ابواب الجنان

۴۵۰

ابواب الجنان

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

شیرین مقال و سرخیل کاروان فنون سخن [illegible] نتواند بود و خوشترین گوهری که بشاهوار [illegible] کلکش شیخ زبان را
انگیزی تواند نمود حمد و ثنای یگانه ایست [illegible] سپه ادراک ذاتش از تسخیر سپاه عقول و اوهام مصون
و محروس است و کمند رسای اندیشه از کنگرهٔ ایوان رفعتش نارسیده و ناموس [illegible] سمند سبک سیر خیال در بیابان
کمالش جهنده [illegible] و پای [illegible] گمنوی [illegible] منزل [illegible] نتوانند رسید و طایر تیز پرواز وهم در فضای
بی انتهای [illegible] به پر و بال [illegible] پرواز کند [illegible] واماند که نتواند به مبدای [illegible]
اگر گوش [illegible] رسیدی روز و شب چون [illegible] هم خرد مندی آفتاب جهان تاب [illegible] از
افق [illegible] سیاره چون [illegible] جاکی [illegible] خورشید را به [illegible] دریا اشاره
[illegible] کشتی حباب در [illegible] محیط [illegible] قدرتش [illegible] عناصر [illegible]
[illegible] افلاک را [illegible] کل [illegible] اجزای کاینات [illegible]
[illegible] اوراق مجموعه عالم [illegible] سرخویش [illegible]
[illegible] چون [illegible] آسمان [illegible] میدان جهان [illegible] قبضهٔ قدرتش [illegible]
[illegible] قربان [illegible] خاک [illegible] آورده زمین [illegible] سینه [illegible] ساحت [illegible]
خورشید [illegible] شب تیره [illegible] پادشاهی [illegible] سیاه [illegible]
عاد [illegible] انتقامش [illegible] سلیمان
حشمت را [illegible] لطفش [illegible] خورشید [illegible] از دست
ذره تواند [illegible] ضعیف [illegible] دست [illegible] ایوان [illegible]
ضعیف [illegible] مقصود [illegible] وصف
کند [illegible] صادق [illegible]

صلاح

اختلاط

[illegible] از گریبان [illegible] که کشف [illegible] الطاف جسم و جان را مانند شیر و شکر [illegible]
بلکه [illegible] ادای تکالیف [illegible] چشم را در پس پرده دیده [illegible]
[illegible] خانه [illegible] عالم [illegible] شمع قامت انسان را در شبستان امکان [illegible]
از وحشت [illegible] عنکبوت مردم دیده را در [illegible] آموخت [illegible] شمع زبان را [illegible]
[illegible] خانه [illegible] گوش [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] سحاب [illegible] روزی خوار [illegible]
احسان [illegible] خانه [illegible]
[illegible] سپهر [illegible] پادشاهی [illegible] خاک [illegible]
[illegible] شمع [illegible] پروانه [illegible] صدف [illegible]
[illegible] موج [illegible] محیط [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] صحرا [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] معدن [illegible]
[illegible] صبح [illegible] شام [illegible]
[illegible] شوکت [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] نرگس آفتاب [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] رزق [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] سحاب
[illegible] آفتاب [illegible]

ستا به رخ از بخشش عاصیان ٭ اگر خشم گیرد کس از عدلش ٭ در آتش تیز تند رحمش ٭ زبان در دهان غنچه شکر اوست
سخن در نفس سبحه ذکر اوست ٭ سخن را ز دل آسیای آب روست ٭ فرو ریزد از آبشار زبان ٭ کند از نفس غنچه دیگ ساز زبان
کشد از زبان ها گلاب سخن ٭ روان گه از نوک نظار ٭ زور با جو دیده فوار ٭ ز دل داده منکر بوس زوال
زلب داده مرغ سخن را بوقل ٭ سخن را تا بار نغمها کش ٭ رسن در گلو آورد و تاب ٭ حضیض سپهر از کمش اوج
ز بحر جمالش و کثی موج ٭ زمین جو با از قدم جنبش ٭ مکان گوهر از شکر شکنش ٭ کند بحر و هم سره ذکرش را
بود ذکر این بلکه شغل او ان صبح ٭ همه محو نورش چه بحر و چه بر ٭ جهان پر ز شورش چه بام و چه در ٭ الف بار سوی نجاتش دراز
سر قطرا بر زمین و نیاز ٭ همه بنده او چه جزو و چه کل ٭ چمن زنده او چه خار و چه گل ٭ برآرد داورا اسم حمد و ثنا
خوانی و عبارت از عجز و اعتراف هیچ مدانست تحسین حاجتی که دست آوز نیاز مندان درگاه کرمش نواند کرد
و عظیم ندعا یاد و نقاقد سالارش کاروان دعوات قطع مراحل جز آن تواند نمود و با جابت تواند رسید تا عالم
عالم تصلیه و تسلیم است بر روضه فیض اساس آسمان که پاس سروری گلشن امید داری عاصیان آبرو بخش خرم و بهار
سر ابیت و متاع تهی دستی از خریداری شفاعتش در بازار قیامت نایاب با گوهری که از ساحل تجرد خود درانجا
موج عناصر از ان گلبن [illegible] خلایق [illegible] از گرداب گمراهی رهاند و قافله سالاری که از خیل انبیا از ان
در دنبال افتاده که وا ماندگان کاروان بعثت را به منزل هدایت رساند در وصف تمکینش همین بس که عمری در
تنگنای عالم سفر بسر کرد و از شیوه خاکساریش همین بس در جسم [illegible] چون [illegible] خاکی فرو آید و پایه قدرش از آن رفیع تر
که دست تعلقات جهان به دامن خاطرش رسد و پرواز همای همتش از آن بالاتر و رشته طول آمال و امانی دام ویش
گردد و اگر در شب معراج زمین را بار گشتش دل گرم نبود از رشک آسمان نیاسودی و اگر از فیض عروجش آسمان خبر
سعادت ابدی یافتی [illegible] زمین را از خوی گوهر تاه [illegible] اگر سبک روحیش [illegible] بدی از گرانی کوه
تمکینش کم باختی و اگر گرانی قدرش بر تخت روان عالم بالا لنگر توقف نفکندی کرسی فلک را از گردش اندیشه گره
کشاده [illegible] سر انگشت اعجازش که ماه را [illegible] اشاره کشود و در راه [illegible] ایمانش زنگ کفر از آیینه دلها [illegible]
که خدنگ دعای ضعیفان به پیروی عزتش از سپهر آسمان میگذرد [illegible] دست و پناهی که در رنگ جمعیت عاصیان از فضای
محشر بال [illegible] سپرد آسمان کوری که پرگار [illegible] در مرکز خاک سیر دایره افلاک کردی چرخ نوردی [illegible] پیمانه کرد
بر چنان [illegible] از عالم ملکوت برآوردی [illegible] پاره قرص ماه [illegible]
مهر و ماه [illegible] حیران [illegible] یوسف جمالش [illegible]

[illegible] جهان [illegible] بر جسم [illegible]

به پر معرفتش از سبزه آسمان میکند

شور

شور در مصر وجود نمی افکند نه آسمان بر هم نمی شد و ند چو رتبه کمالات عبد بشتش آنچنان دامن از خارستان شمایل
خسیه بر چیده بود و دست دفتر خامه بدامن توقیع قبولش نرسید و تشخفا انور در زمین سایش بس که از هر طرف افتاده حاصل
سایه بیچاره را شرف پابوس میسر گردید از رشک تسبیح شکر بزه در کف همایونش از رگ غیرت خفد و در دل [illegible] شکسته و
از غیرت جوشش آب از میان انگشتان مبارکش چشمه حیوان در زنگ ظلمت نشسته لوله محمد [illegible] سیاه و سفید
گر و پشت بر کوه دارد ٭ شفیعی که گرد [illegible] گر عذر خواه ٭ زند غوطه در بحر بخشش گناه ٭ که افتاد که [illegible] که بر سایه [illegible]
ندارد روا ٭ خشن خامه که باشد او را هنر ٭ که سازد [illegible] شق قمر ٭ زبس حسرت دست [illegible] ٭ [illegible] الفی کشند
ره آورد [illegible] تسلیم آتش وجود ٭ ندارم بکف تحفه جز درود ٭ پس از گذارش نعت پیغمبر و نگارش بعضی از فضایل آن سرور سخنی که
به توسط جمله معترضه با آن توان پیوست نکته [illegible] که از روی استحقاق بر مسند جانشینی نعت تواند نشست مدح و منقبت شاهنشاهی است
و طناب سرادق رفعتش [illegible] صدارت قضایش در گنبد سپهر چیده و دین پروری که زینت اهتمامش
گلشن شریعت محمدی را از سبزه بیگانه [illegible] ساحت و سهنگ صولتش موجه خش خش و خاشاک [illegible]
هستی بر کنار انداخت سر انگشت شعله [illegible] کرمش در گرفتن گرداب مرگ [illegible] دیده و جوهر شمشیرش در انتظار دیده آن [illegible]
در موج خیز فتنه ثبات قدمش کشتی [illegible] لنگر و در صیدگاه مصاف [illegible] خیز گشایش شهباز نصرت را [illegible] شمشیر شعله خواه
ذوالفقار [illegible] دیده حیران [illegible] سازد [illegible]
و عقده مشکلات در پنجه خورشید رای انورش چون گره شبنم [illegible] هر عقل [illegible] حیرت [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] اشاره [illegible]
قبول [illegible] حق پرستش [illegible]
میکند [illegible] افلاطون [illegible] شاگردی [illegible]
قرآن با استقبال التفات خاطرش [illegible] حقیقت شمشیر کفر
زدایش [illegible] خصم [illegible] صف شکنی [illegible] دشمن انگشت زنهار
ساخته [illegible] عرصه هستی [illegible]
صفحه [illegible] نظم چراغ شبستان دلها [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] حق [illegible]
[illegible]

محل [illegible] کرده است

که مو در میان شان نگنجد مگر با خط شرع گردیده ناخوانا زان سلک گردیده و غیره چه بود در میان محفوف صلوات بیرون
از حد و حصر و تسلیمات فزون از عدد بران پیشوای شاه دین و اولاد طیبین و طاهرین او باد که نقشبندان کارگاه
شرع و آیینند و معماران بروج مشیده دین متین قالب دلها را چون جسد و کشتی طوفان را چون سفینه نوح ضمان
خانه زاد در عهده روزگار رسته و سرورند سالکان مسالک دین را در ظلمات حیرت نور علی نور روشنگر آن بینش اند
و فرمانروایان کشور آفرینش اقطاب افلاک عزت شده و امواج دریای رحمت پاک گوهران معدن نبوت شده
و آزاده سروان چمن فتوت ثمار شجر رسالت اند و انهار سرچشمه لاسیما غسان گلشن دین اند و میرابان
جویبار یقین نخل بندان آشوب جنت اند و نشاط کاران نوعروس شریعت طبیبان جگرهای پرخون اند و کحالان دیده‌های
درون و دلیلان جاده آگاهی اند و ترجمانان نامه الهی انهم ان هولاء الحق [illegible] و من [illegible] خیر
و سلم علیهم [illegible] بر مرآت ضمیر اولی الابصار
درویش و در نزد ارباب اولی الالباب ثابت و مبرهن است که بحکم آیه کریمه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون غرض
وجود داد میرا از جهان دنیا که مزرعه آخرت از آن وقت اند که بار عمل بسته جهت خرمگاه و عرض اکبر حاصل
نیندوزند و نخل هستی بنه کارند در ریاض جنان برای آن نشانده که ثمر سعادت ابدی بچه در وقت جوش
بهار رستخیز از بر و بار کونه خجلت بفروزند تا جوان شهرستان امکان را دیده آگاهی گشاده اند تا در چهار سوق
عناصر متاع عمر گرانمایه را از طراران هوا و هوس محافظت توانند نمود و فارسان ابلق سوار لیل و نهار را چوگان
هشیار بدست داده اند که در مضمار زنده گوی سعادت بنده که توانند ربود و عصای فکرت بدست دیده
بصیرت داده اند که چاه را از راه توانند شناخت و خدنگ آتش پشیمانی در جیب دل انسان نهاده اند از نبال
غزال رسیده فرصتی توانند انداخت و در ظلمت سرای غرور چراغ شعله بهجت برفروزان از افراد بشر داده که در هر راه خود
شر گمراه نشوند و در بیابان جهان حسرت خورده وان راه لیت [illegible] بغولان جهول [illegible]
گروند لیکن باقتضای طبیعت بشری و ازدحام دواعی غفلت و بیخبری آدمی بیچاره مشغول لذات نفسانی گشته از ادراک
لذت جنت که وا مانده و بچشم اشال و اقران و بغیر تا شغل خود [illegible] آن را غرت نام کرده اند عمر عزیز را بجمع نمودن
زخارف کودک فریب دنیا صرف نموده مضمون الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة را در حق خود برکرسی می‌نشاند
و چیزی که از این طریقه پرخطر او را رجوع توانند نمود و از خواب گران غفلت دیده بصیرت ایشان را گشود رشحات
مواعظ بالغه است که گلهای پژمرده دلها را نازل منزله باران بهاری و چهار دیوار قصبه‌ای چهار طبع را جاری مجری

سیل

۳

سیل کوهسار تربیت مستان باده غفلت نسیم سحر است و مرده‌گان گورستان بیخبری را صور محشر بیماران
مرض حرص را طبیب حاذق و هوا زدگان هوس را شربتی است موافق سرگشتگان وادی عصیان را طریق مبین
و افتادگان چاه تیره بختی را حبل المتین مصحح حالهای تباه است و روشنگر آیینه دلهای سیاه و دامن آتش
زندگیست و روغن چراغ بندگی پس آدمی خطا پیشه را ناچار است از تذکری که نضاج دل پسندیش باسمع قبول
گوش کند یک تاب و اعلی او زهر [illegible] به روز ترش کردن نوش ناید و در اکثر از منه و اعصار متاع
مواعظ بالغه بعلت قلت خریداران کاسد و نارواست بود و هوای درد و زدای [illegible] این نسخه نجبه [illegible] حق
بمذاق اهل روزگار آشنا نگردیده تا غایت کتابی مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از کتاب خدا و احادیث و اخبار حضرت
عصمت علیهم السلام ماخوذ باشد بفارسی نوشته اند و مباشران امر وعظ و طبیبان بیمارستان روزگار اند در این
باب نسخه کامل نبسته اند و در این زمان که اورنگ سلطنت و جهانبانی بوجود اشرف نواب صاحب قران
رفعت فزای رتبه تخت و نگین و زنگ زدای آیینه شرع و دین فروزنده چراغ عدل و داد و سوزنده خرمن ظلم و
فساد مجموعه مکارم اخلاق مشیم شیرازه صحایف نظام عالم چشم براه عرض احوال گوش بزنگ سوال مشید
اساس احتشام پشتیبان بنای دین اسلام جرأت بخش نالۀ دادخواهان سجده فرسای جبهه صاحب کلاهان نگونسار کن
رایت بلند نامی خاقان و قیصر سرمد ده آوازه طبل شهرت اسکندر آفتاب سپهر دولت و اقبال سایه رحمت
حضرت ذوالجلال لمؤلفه خدیو جهان رحمت کردگار که آسوده در سایه اش روزگار ز بس عدل او بسته
راه خلاف شده زنگ بر تیغ دشمن بخلاف [illegible] نوبوان عدل شه کامران شکن سطر زنجیر نوشیروان
ز دست سیاست چنان زد قوی [illegible] که جرأت کند ناله در شب وی [illegible] که گیسوی شکوه عهده [illegible] درفش است بام
بر قدر او دم زده است رشکوه [illegible] از اوج برکردن [illegible] ماند موج سراب در بحر و بر [illegible] از نام او خشک تر
بهر کشوری صیت آن سرفراز [illegible] بو سجده [illegible] چه بانگ نماز [illegible] جهان از جنبش که فرزند کیست
زمین چون نباید بگردون کلاه [illegible] بر و شاه عباس ثانیست شاه [illegible] لا زال کالدین الحق ظهیرا و [illegible] عدله و احسانه
علی العالمین متواترا و [illegible] روزگار از توتیای غبار موکب آن سلاله خاندان ائمه اطهار علیهم السلام
روشن و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم طبایع اکثر مردمان بشنیدن این سخنان [illegible] راغب و بجان و دل اشتال
این کتب را خریدار و طالب می‌باشند بنا بر این بنده [illegible] وضیع محمد رفیع خاکسار واعظ روی نیاز بدرگاه
پادشاه ضعیف نواز سوده توفیق اتمام این مهم را مسألت نموده بهمراهی قاید تایید سبحانی عقبات [illegible] مرحله برد

باکی غنی است

آن را بقدم کلک و سعی بحبوحه آن متعهد این جان فرقه نابارشته تالیف کلک شدند به و بستمام دماغ ایجاز تقویت نماید و از جواهر
آبدار سخن انبیا و اطهار علیهم السلام و سلاک گشته عقدی ترتیب داد که آویزه گوش عروس جان باشد و از قوت بیان اخبار که نشان
کلک ساخته مردیده و عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از قول او نساب اوله محکم تحقیق پرداخت که آینه بواطن را از زنگ
تشکیکات نفسانیه بپردازد و از تذکار تهدیدات جهان که از تقاری آتشکده از دوزخ که خار و خس هوا و هوس را در هم
سوزد و از تکرار بشارات دلنواز غفاری بهشتی آراست که دیده التفات را از تماشای خارستان گلزار نمای دنیا بر دوزد
از پرواز پر و بال اوراق طبیعت که شاهین دلها را که از دنبال صعوه دنیا پریده اند باز خواند و از رسالت پیغمبری
کرد که بجای همت را از هم پرواز کرگس طبعان جیفه دنیا برهاند از تاثیر آثار سلف نشتری ساخت که رگ گردنها را از خون
فاسد غرور تهی سازد و از شرح احوال آتشکشان بتقصیر معترف … بیماران مرض عجب را در عرق انفعال اندازد
و از کلام … که … با مرهمی سرشت که زخم خدنگ غمزه دنیا را التیام دهد و از احادیث فواید اکابر دین صفوتی ساخت که
درویش … طلب را تسکین بخشد از … مطالب ضمائر آزاده گوی که اورا م باد نخوت را تجنید برد و از نزول صنایع
روغنی کشیده … را از خشکی نهد و … باصلاح آورد و از اخبار … سخنان حق ادا … سرانجام کرد که دماغ را از اخلاط
کبر و غرور تنقیه فرماید و از یاقوت کلمات تکلف آبدار مفرحی ترتیب داده دلهای رمیده را تقویت نماید الحق
امواج سطورش سفینه جانرا از گرداب غفلت جهان بساحل نجات میرساند و سواد حروفش مقیدان بزنجیر تعلقات را
از زندان دل تنگی و از غرور میرهاند هر نقطه از ساکنان خموشش پا که عدم در گوش هوش صدا بست و هر حکایتی از
کاروان گذشتگان آواز کاروان بادیه عصیان … هر گلشکوی خریش در ماتم دلهای مرده نوحه ایست و هر نکته
بندش بر خفتگان فراش بیخبری … هر ورقش از متاع نصیحت دکانچه ایست و هر صفحه بادوبان دبستان تکلیف را …
هر کلمه … منشار سخن هر کش حرص و آز و هر مصراع ابیاتش مقراض رشته آرزوهای بیهوده و از شور چشت
نکاتش نمک پاشی دیده خواب آلودگان بیخبری و حلاوت فصاحت کلماتش شکر ریز مذاق حسرت زدگان …
امید که این گنجینه که از نقود مسکوک دار الضرب تحقیق فراهم آورده در بازار روزگار رایج گردد و این
معجون که از ادویه سخنان حق ترکیب یافته در مزاج عصیان … مؤلف بیچاره سودمند شود و این
کتاب دلکشا در روضه نزهت فزا … رنگ کلماتش فرش مرقومه نگار گسترده و از دریچه حروف … الفاظش
حوران معانی سر برآورده و اکواب و اباریق حروفش از ماء معین حقایق … و ریاض اسالیب عباراتش
از آب کوثر و تسنیم صدق و صفا بذکر جنات تجری من تحتها الانهار رسته چون ابواب مباحثش برارز مقدمه و ابواب

جنت در عدد موافقت نموده اگر ابواب خیابانش ابواب الجنان خطاب نمایند مناسب نخواهد بود اما مقدمه
منقسم است بسه مطلب مطلب اول در بیان احتیاج بوعظ و فایده آن و فضیلت وعظ گفتن بدان ای طالب سرمنزل
سعادت و هدایت … که اهل الطریق ارشاد و حضرت صانع بیچون جل جلاله قفل گوهری در گنجینه طینت بشری
بودیعت نهاده و آینه گیتی نمای در دیوار کالبد انسان بکار گرفته و مدار سیم کمال است و مرکز دایره
اعمال مرآت صور عالم است و سرچشمه انهار مکارم لکن شمع دین است صدف گوهر یقین گاه از زنگ بل
تیره میکنند و گاه بنقار و حیا نکه آینه از بخار و امثال آن مکدر میگردد وجه دل نیز بسبب هوای نفس سرکش
و غلبه حب دنیای دنی زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب معاصی و مناهی تیرگی میپذیرد و در …
از انطباع ظهور و ادراک اشعه انوار حق باز میماند و صلاح حال خود را از فساد … اند و …
و کار دنیا را عظیم و بزرگ می انگارد و اینحالت او مرتبه است کی از زنگ سیاه گناه هنوز محکم … تمام متمکن ساخته
باشد و نقوش تیرگی معصیت مرآت دل را از قابلیت و جلا ناامید نساخته باشد بلکه … معماری توبه …
تعبیر توان نمود … آن آینه را … از هوا و هوس توان … تا لکم که … معصیت …
رسد و زنگار آن … آنقدر بر روی هم نشیند که آینه دل را دیگر مجال انجلا نماند و پاکش صیقل پند و نصیحت …
نرساند و ازین کثافت جو عصیان چراغ ایمان فرو میرود و ظلمت کفر شبستان درون دل را فرو میگیرد و در این وقت آیه
کریمه ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون در حق صاحب این دل صادق و … ختم الله علی قلوبهم
وعلی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم با احوال او مطابق خواهد بود و دل چنین را قلب منکوس میخوانند
و کشور باطن او را … چنانکه قدوه ارباب سلوک شیخ محمد بن یعقوب در کافی از حضرت
امام بحق ناطق جعفر صادق … از والد بزرگوار خود … نقل فرموده که ما من شیء افسد للقلب من خطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة فما تزال به حتی
تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله حاصل معنی آنکه هیچ چیز دل را آنچنان فاسد و ضایع نمیکند که گناه و در وی …
و جدل مینماید … گناه … تا آنکه بر دل غالب آید پس … دل زیر و زبر شود و … درون
سرنگون و تفصیل آن … مرتبه از کلام امام محمد باقر … استفهام میگردد که فرموده اند ما من عبد الا وفی قلبه
نکتة بیضاء فاذا اذنب ذنبا خرج فی النکتة نکتة سوداء فاذا تاب ذهب ذلک السواد …
… مضمون آنکه در دل هر بنده نکته سفیدیست و چون کسی مرتکب گناهی شود در آن نکته
سیاهی بهم رسد پس اگر از آن توبه کرد سیاهی زایل گردد و اگر در گناه اصرار ورزید و در ارتکاب مناهی اشتغال کرد …

آشنایی یاده میشود و تا آن سفیدی را میپوشانند و چون آن سفیدی پوشیده صاحب آن هرگز بخیر برگشت نمیکند
نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا پس آدمی را باید پیش از آنکه کار از جا برآید و عمارت دل از سیلاب
معاصی از پا درآید چاره کار خود جوید و طریق تدارک آن بقدم کوشش پوید تا وقتیکه مراحل بوستان تمکن
قرار نیافته و اکثر آن بسته ندامت و حسرت نگردد چنانکه درد بی چاره گذارش بافته هر زمان مر او از خواب غفلت
بیدار سازد و بفکر چاره احوال و اندیشه مآل اندازد و عظ و نصیحت خواه بطریقی که نور هدایت بر پیش تافته
بعضی مواعظ بالغه منقسم گردد چنانکه در حدیث وارد است که اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه
و خواه بطریقی که از ناصح مهربان استماع یا از کتاب معتبری مطالعه نماید و برهر تقدیر احتیاج عامه خلایق بوعظ
بوضوح رسیده و چاپلین صحیح فهمیده از آن اوتی مقدمات مذکوره طالع و روشن گردید فضیلت وعظ گفتن از
راه عقل مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهانست چه بر هر عاقل هوشمندی بدیهه معلوم است که
هرگاه جمعی براهی روند و بعضی از ایشان از جاده هدایت انحراف نموده راه بیابان آوارگی پیش گیرد بر دیگران لازم
و دلالت و منعه از انطوقه ضلالت بشاه راه هدایت برگردانند تا در نزد عقلا مذموم و ملوم نباشند بیت
اگر بینی که نابینا و چاهست ... اگر خاموش بنشینی گناهست ... و برین قیاس از کافه ناس که در طی مراحل تکلیفات
همه بریک راه گذرنده و در طریق عبودیت مجملا یکدیگر هم سفرند اگر احدی از شارع استقامت بیرون گذرد و بغوایی
غولان هوا و هوس راه بادیه غفلت و ضلالت سلوک دارد و همه رفیقان دیگرست که دست بدامان نصیحت
و پند گویی از هر رهنمایند و بغربال رسایل سخنان حق آن سعی بجا داده نفس و هوا را از انطریقه نا شایست
رجوع فرمایند و اما از راه نقل بر متفحصان کتب معتبره این فن و سیار کان گلشن غرای آیات و سنن معلوم
است که اخبار و آثار درین باب بسیار وارد و از آنجمله از کتاب و سنت بر بندگان دعا شده و حق سبحانه و تعالی ابلغ
بغیر علی نبینا و علیه السلام این شیوه رضیه ستوده درحق آن قوم تکلیف فرمود و در کتاب ارشاد القلوب
مرویست از طریق رستگاری و شدید اساس سعادت داری حضرت سید الانام علیه و آله الف الف صلوة و السلام
ما اهدی المسلم لاخیه هدیة افضل من کلمة الحکمة تزیده هدی او ترده عن ردی یعنی حاصل معنی آنکه هیچ هدیه مسلمانی
جهة برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او گردد یا از طریقه ناشایستی او را
باز گرداند و در همان کتاب از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منقولست نعم العطیة و نعم الهدیة الموعظة خوب
عطایه و خوب هدیه است نصیحتی که شخصی بشخصی کند و ماثور است که در خدمت آنحضرت شافع یوم النشور کسی

و شخص

و شخص مذکور شده و هر یک از ایشان بصفتی آراسته و عارض احوال ایشان بزیور کمال پیراسته بود طریقه یکی آنکه
در برابر ادای نماز و اجبی جاهلان را تعلیم خیر و صلاح می نمود و بسر انگشت زبان حکمت بیان راه فلاح و رستگاری
بخلایق می نمود و شیوه دیگری آنکه روز ها روزه میداشت و شبها اوای بندگی می افراشت آن سرور چون صفت
آن دو شخص را شنیدند و متاع قدر ایشان را بمیزان اعتبار سنجیدند که فضل الاول علی الثانی کفضلی علی ادناکم یعنی
زیادتی شخص اول که هدایت و ارشاد خلایق را شعار خود کرده و بر آن بقیه روز زیادتی و فضل منت را داده و
فرو شر شخص از شما و نیز از آنحضرت منقولست که ما تصدق مؤمن بصدقة احب الی الله من موعظة یعظ بها قوما فیتفرقون
و قد نفعهم الله بها و هی افضل من عبادة سنة یعنی مضمون آنکه هیچ صدقه از مؤمن در نزد خداوند عز و جل شریفتر نیست
از آن موعظه که قومی را که از رای مختلفه در راه هستند که از هم جدا ساخته با عداوت دنیوی سنگ تفرقه در میان
شان انداخته باشند به درای نصیحتی بر یک طریقه جمع سازد یا صیقل پند سود مندی آینه بواطن ایشان را
از زنگ کدورت بپردازد و این موعظه از عبادت یکساله افضل است و منقولست که حق تعالی بتوراة شجره
احترام حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که تعلم الخیر و علمه من لا یعلمه فانی منور لمعلمی الخیر و متعلمیه قبورهم
حتی لا یستوحشوا بمکانهم حاصل معنی آنکه یاد گیرای موسی خیر و خوبی را و چون یاد گرفتی تعلیم کن آنرا بکسی که عالم بآن نیست
و بحقیقی که من قبور یاد دهندگان و یاد گیرندگان خیر را نورانی میسازم تا از آنجا وحشت ننمایند مجملا اخبار و آثار
ازین قبیل بسیار وارد گشته و متوجه فضیلت وعظ از مرتبه احتیاج ذکر آن گذشته کثرت شواهد اینمعنی
بمرتبه شیاع پیوسته و از وحام و لایل آن راه شک و شبهه را فروبسته مطلب چهارم در آداب وعظ گفتن
و شرطیکه در آن رعایت باید نمود بر آینه ضمیر طالبان شکرستان سخنوری صورت اینمعنی جلوه تمام
دارد که شور گفتگو بر جگر مستمعان وقتی نمک تاثیری افشاند و برش تیغ سخن از دلهای چون سنگ خوانی
آن زمان خوناب حسرت میچکاند که واعظ بدانچه میگوید خود عمل نماید و پیش از همه نفس خود را از ارتکاب
مناهی نصیحت فرماید اول باید دیده بصیرت خود را از خواب گران غفلت برگشاید تا خفتگان دیگر را
بیدار تواند کرد خفته را خفته کی کند بیدار و نخست باتش دل مرده خویش گرم دارد تا بناخن تاثیر سخنان گره
خبر ظاهر پیدا را تواند خراشید مثنوی کربود در ما ترحم ... نوحه گر را آه صاحب درد را باشد اثر
ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب کما یزل القطر عن الصفا یعنی چون عالم بعلم خود عمل نکند پند و وعظ
نصیحتش از دلها چون باران از سنگ میلغزد و دل از شنیدن خلایق منتفع نمیگردد یعنی بشنیدن تا بر سنگ دل خونبار اثری

نشو و برگ دلها نمود و گلبرگ نازک معنی تا از خوناب جگر پاره پاره آب و رنگ نگیرد دیدهٔ شوق را بشور در نیاورد و شعله
چمان تا از کانون سینهٔ پر سوز سر نکشد فسرده دلی را نسوزد و شرار گفتگوی تا از آتش دل پرتاب نگیرد چراغ نظم را
نیفروزد و ناله تا از دل نیاید بر دل ننشیند با غفلت خبر و تقریر خواب کجا دل را حراست کند و نفسی که از درون بر خیال جیفهٔ دنیا بر آید
و از غیر به خیر چه اثر داشته باشد بیت خود نا گرفته پند بده پند دیگران [illegible] تیر جا کند [illegible]
۲ انتخاب بر بنشان از خطاب لِمَ تقولون ما لا تفعلون شرم باید داشت و مضمون کَبُرَ مَقتاً عِندَ الله اَن تقولوا ما لا تفعلون را پیش نهاد باید انگاشت
در صحبت عاملان به عمل آمیخته باید کرد و خبر مخبر صادق را نگاه باید آورد که فرموده است که در شب معراج قومی را دیدم
که لبهای ایشان را بمقراض آتشین می بریدند گفتم یا جبرئیل این جماعت کیانند فرمود خطیبان امت تواند که مردم را امر بصلاح
امر میکنند و خود را فراموش میکنند نعوذ بالله من شرور انفسنا ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و دیگر آنکه در اداء کتاب
امر و وعظ ذهن خاطر را از لوث اغراض دنیویه منزه و ساده ساخته دل را از زنگ توقعات خسیسانه بالکلیه پردازد و چنین
اظهار طمع شوم هر لحظه نفرتی بنگیزد و سخن خدا و رسول را منزل خود نیامیزد و بعقود جواهر اخبار و آثار کردن دعوی
دانش بکار آید و فقرات وحی الهی را اشارت به مبتذل قصیده و طمع ننماید و طول سخن را وسیلهٔ عرض کمال نسازد و از عصا و ردا
علم افتخار و استظهار نیفزاید و پایهٔ منبر را وسیلهٔ خود نمائی نداند و چار پا را دکان خود فروشی ننماید و در اثنای شرح
و عبارت دنیا خاطر از غبار آن نکشد و در عین نعت حرص و طمع چشم بر دست کس نداشته باشد جامهٔ
سفید را صبح کاذب رهشناس نگرداند و دستار بزرگ را سر سخن دچار چه بزرگ منشی نداند و از ردای [illegible]
بسته پرواز نگشاید و از چشم [illegible] معنی از دنیای خود ننماید زبان چون [illegible] خود نمائی نکند و
بر رشتهٔ سخن دعوی معرفت بر خود نبندد و تسبیح صد دانه را رشتهٔ جذب قلوب نشمارد و سر انگشت مسواک را نشانهٔ
دعوی عدالت نه پندارد و آستین فراخ را دست آویز اظهار دست از دنیا کشیدن نکند و ریش دراز را
پای بند معرکه داری نگرداند استغنای گردش را سرمایه گردش دیگران نسازد و با ظهار بدطبعی مردم را بفکر
دادن مطلب نیندازد و بجای گوشه نشینی طریق کسب اعتبار نپوید و چراغ صفای ظاهر تقرب [illegible]
نگوید بلکه در اعلان کلمهٔ حق خیر خواهی خلایق و رضای خالق منظور و مدعا باشد و در صحبت مردم
غیر از خشیت الله کرم الهی توقع نکند و چشم داشته باشد تا تحمیل دردها و [illegible] که از مثوبات جاوید
خلق و نصیب [illegible] داشته باشد دوم آنکه گلم آیهٔ کریمهٔ ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة در گفتگو
طریقهٔ نرم گفتاری را از دست ندهد و مطلب را بملایمت ادا نماید و تا تأثیر نصیحت منحصر در درشت گوئی نباشد زبان

چمان

چمان بزم هر کسی گفتاری نباید چه پند و نصیحت در اصل ملایم کثیر طبایع سرشته و هر گاه طریق اداء آن نیز ملایم باشد
دل نشین مستمع نشود بلکه از شنیدن آن تیز بر سر ستیز ننشیند و غالباً جهت رعایت این مصلحت وقتی که حضرت حق سبحانه و تعالی
موسی و هارون را علی نبینا و علیهما السلام بفخر نبوت سرفراز و بخلعت کرامت از عالمیان ممتاز کرده فرستاد و به دعوت
فرعون لعین مامور ساخت ارشاد فرمود که اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا مفسرین فرموده اند که بروید ای
موسی و هارون بسوی فرعون که او در کفر و عصیان از حد تجاوز نموده پس با او سخن نرم بجا آرید
و پند گوئید مراعات این شیوه را باید که لازم دانند و سخن حق را که همچنان باران نرم نرم برگ ریشهٔ دلهای
خلایق رساند [illegible] سواری سخن کل شوق [illegible] نیاز را افزاید و به تیشهٔ [illegible] گفتگو نهال [illegible] از شاخ و
بال از [illegible] زبان [illegible] خاطر مردم [illegible] شیوه [illegible] انداز [illegible]
[illegible] و نهایت سلوک طریق [illegible] که را به [illegible] آن جا [illegible] زبان چراغ آگاهی [illegible]
سرای دلهای غافلان [illegible] ناخوشی [illegible] زبانه نوعی [illegible]
به شهد شیرین کلام چنان باصلاح آورد که در نوشیدن رو ترش نکنند صاحب [illegible] نصیحت [illegible] دلها اثر دارد
[illegible] باران در گوش صدف گردد و دیگر بمقتضای کلموا الناس علی قدر عقولهم مرتبهٔ فهم [illegible] منظور داشته
در خور ادای کلام نماید و در مخاطبه بازاریان و روستائیان و صحرا گردان از استعمال الفاظ [illegible] و غریب [illegible]
و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز [illegible] مطلب را [illegible] چنان کنند که خواص و عوام بسهولت
توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ در نمانند [illegible] بمنزل معنی توانند رسید و بگو [illegible] کلام [illegible] نامی
حضرت [illegible] کلام [illegible] زبان را در [illegible] بیان [illegible] آن [illegible]
و نرم سازد و از شرح کبریا و عظمت و جباری و وصف [illegible] و تقدس ساحت پروردگاری تفصیل پردازد
بمضمون [illegible] حدیث مشهور [illegible] در عالم و عالمیان [illegible] آل و اولاد [illegible]
[illegible] ادای تحیت و تسلیم [illegible] آن [illegible] وحی الهی [illegible] شوی و
[illegible] سیم [illegible] مطلب نماید [illegible]
پیش کرد آن آیه یا حدیثی [illegible] گفتگو [illegible] قول خدا و رسول برساند و مضمون مطلب [illegible]
کتاب و سنت [illegible] قبول [illegible] موافق شریعت [illegible]
[illegible] عوام [illegible]

مقصود را در لباس حقیقت جلوه دهند و معانی شعریه هرزه نالان زنجیر قید گسسته را بجای براهین قاطعه نهند سیلاب
اهل ضلالت تخریب خانه دین مسلمانان برنگمارد و پایه کاخ شرع حسن بر خاکستر پوچ ژاژخوایان نگذارد بچهار کس انواع
کلام بر تفسیر و حدیث هم رسانند پای جسارت بر حریم روایت آن نگذارد و نقل کلام خدا و رسول و ائمه معصومین
علیهم السلام و بیان مسایل دین حسن بآنچه تشخص زد و زبان جرات بافاده و فتوی علم باحکام شرعیه نگشاید و از
مضمون حدیث نبوی صلی الله علیه و آله من افتی الناس بغیر علم لعنه ملائکة السموات والارض اندیشه نموده پای خود
در ادراک معانی عبارات قدوه و استماع ننمازد و از تفسیر رای خود را در مهلکه مضمون و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون نیفکند و از چون احوال مستمعان مختلف میباشد و از امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتارند
واعظ بمنزله طبیب حاذق هر گونه سخن تقریبی انگیزد و از هر قسم دوا شربتی بقدر مختصر در کام جان خلایق ریزد
تا کسی که بمرض حب دنیا و حرص مال و طلب مرتبه جاه و جلال مبتلاست از گفتگوی بیوفائی آن شربح الحال
و وضیع مجالس مستمع گردد و هر دو پیر که ردای اشتغال لهو و لعب و هرزه گردی گرفتار است
از سخن بی اعتباری عمر و زندگانی و سرمایه کیمیای بقای جاودانی بهبودی یابد و مستقبلان اکلوث
غرور را شربت مذمت کبر و خودبینی و ستودن صفت تواضع و فروتنی سودمند افتد و مجروحان کام
خشم و غضب را بابرج تعریف حسن خلق و بردباری و مدح و صفت تمکین و صاحب وقاری فایده
رساند و نسیج و دوستی که اهل ان در طریق نشد که بیچون رغبات شود انگیزه رفع شود و رشته از دین بدوکلان
از هم تهی دستی دیده برگ بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد و ذکر اجر صابران در خاطر صحبت زدگان جای
تسلی نشیند و چنان مرتبه شاکران بارباب عافیت رسد و نعمت آموزد و علی هذا القیاس هر
هر یک از طوایف ناس را آنچه در کار باشد سرخیانه احوال به نیز بسخنان حقانی باید از آن خالی نباشد
مضمون خیر الکلام ما قل و دل را رعایت نموده سخن را آنقدر طول ندهد که باعث ملال خاطر گردد و از
بسط کلام مستمع را چنان دل تنگ سازد که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننماید و با دراز نفسی خیال اثر
گفتگو را از زمین خاطرها نکند و بعتاب اطناب دست تصرف سخن را از کیرا آید دلها فرو نبندد
بتنگی فضاهای ... دراز در وغ حاضران را افسرده ننمازد و بداز دست نقول نقل شیشه نازک مجالس
از طاق دلها نیندازد و بار کتاب حشو زاید نقضیه که بر خود نه بندد و منشور تکرار مطلب بسیار خود
بر خود نه بندد و مجلس را عادت شیوه اقتضا بلکه قیاس را از دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا

نماید

نماید مطلب مستقیم در شنیدن وعظ و شرط طبیعت مستمعین را رعایت باید نمود گفتن امر که حاضران مجلس وعظ
و مستمعان کلام و احادیث اهل بیت علیهم السلام آنست و تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی ساخته از شنیدن
آیات و اخبار رحمت را باصلاح کار خود بگمارند و توجه خاطر را بتماشای هنگامه وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم واعظ
نداشته از موایده فواید آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح بردارند و چاشنی شهد کلام سلسبیل
بکام جان برسانند و ثمر سخن حق بمذاق نفس اماره بچشانند در نقوش نگارخانه بدایع امثال بنظر خریداری
نگرند و از گلگشت چمن نکته بهار رغائب نکات دامن دل را خالی نبرند و جامه طبیعت را از داغ صفات ذمیمه
بصابون مواعظ شستشوی کنند خارستان خار خار حرص را بشعله کلمات جانسوز در هم سوزند
و شمع نقاب عاقبت بینی در لگن دیده های درون بجهت اعتبار برافروزند پر تو آفتاب وحی الهی را از روزن گوش فطنت
سرای دل در آورند و از چشمه سار آب زندگانی همه بازنگردند و از شنیدن تهدیدات بر زمین دل غبار بی همی
از خود نیفشانند و از استماع بشارات بپرواز مرغ روح خود را باوج مرتبه مقربان رسانند و از جویبار اخبار
صادق آب آثار بر روی جان زنند و بجان تشنگی تلف شان جسم ناتوان را از جنازه کثرت دلهای مرده سبکبار کنند
مجلس این منبر صادق اخبار روای را خود را از خواب گران بیخبری بیدار و نور بدین نسیم جانفزای هدایت
ارشاد دل از نشاء مستی غفلت هشیار باید ساخت و دیگر آنکه چون واعظ سخن از ذات و صفات الهی گوید
و گفتگوی کبریا و عظمت جبار در زلزله در ارکان دلها افکند زبان بتسبیح و تهلیل برگشاینده و مضمون سبحان ما اعظم
شانک را از روی عجز و انکسار ادا نمایند چون گوهر نام نامی حضرت ختمی خاتم النبیین بیکار از نامه طاهره برسند
بامر کردن سخن را چاره نمایند و بمشک ریزی خلاق انشهاد ان کشور امکان سرفه دها را آگنده نمایند ضوف صلوات
و سلام و ضروب تحیت و اکرام از طبق اخلاص کیای جان نثار گنند و بهره رحمت آن بیش از آن راه دین و اکمل
رسیده حسنات خود دانند و چون تعداد آلاء الهی گذرد و بشرح الوان نعمتهای نامتناهی در بارگاه خاطر
خوان شکر گسترده و بلوازم شکرگذاری قیام نمایند و کلمه حمد و سپاس بر ابواب مزید نعمت بقیاس بر روی
خود گشایند و چون گفتگوی مرگ و نهرالم در کام جانها ریزد و صرصر ذکر اجل غبار وحشت بر مدرک دلها بیزد سر رشته
آن عقبه شقعه و مرحله جان گسل را از خنده ... قلب غلت ننماید و چون از احوال قیامت گذرد و یاد احوال آن عرصه جگر
شیر مرد از لرز هم در دندان عجز ذلیل باستغاثه گشایند از کبر و در ...که بدرگاه الهی استعاذه نمایند و چون حرف از
بهشت و وصف حور و قصور مذکور شود موجه ... ولی ... از درگاه بیکران آمرزگار ... فتاقف دلها ... گیرد

بنا برین این باب را بر مقدمه و سه فصل مرتب کردانید

خلاصه خواهد شد فصل اول در تحقیق معنی حب دنیا و بیان آنکه طلب دنیا و آلات آن

کردن طمع باور ادراک آن درجات برافرازد و چمن ناطقه در شاخسار زبان بنوای آنچه از رفتار ترنم سازد و همچنین در وقت
امر بخیرات و مبرات و شرح طاعات و قربات ادراک آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی و بیان معاصی
بجناب الهی استعاذه نماید و دیگر آنکه اگر واعظ را در گفتگو خطائی و در سلوک طریق سخنوری لغزشی واقع شود هم عفو
بران کشند و انتظار را بر روی سخنان صواب او بخشند صفت عیب پوشی بسر خود نمانند و خورده گیری را شان زیرکی
استغنای طبع نه پندارند چه آدمی را از سهو و نسیان گزندی و گریزی نیست و در تنزه از آن همه چاره و تدبیری
شخصی که در وقت اجتماع و ازدحام خلایق خاطرش را اطمینان نمانده باشد و از رعایت شیوه مسلمانی در قافیه
زشت و نتیجه نشسته و اگر احدی را ازین سخن شبهه در دل خلد و برین حرف انگشت عیب نهد خود را بجای آن
انگاشته اجتماع توجه الخلق را تصور کند و حضور خورده گیران و عیب جویان که در کمین نشسته اند بخود
اندیشه نماید و تشویش خاطری که از رهگذار احتمال صدور خطا و مواخذه بر ورزد لازم احوال و اطوار
تا دلش بر صدق این مقال گواهی دهد و خاطرش بر طوق اذعان این سخن گردن نهد و دیگر آنکه در اثنای موعظه گفتگوی
میان خنده ازند و بمقراض هزل این رشته سخن را منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده زبان بهرزه
گوئی نگشایند و در نشستن و برخواستن حضور دلها بنقل و قیل هزل و سخن را از رنگ خنده
و بادهای خنک گردانند و غفلت را بنشانند آبروی مجلس را بمزاح نریزند
سخن پرومند های که پیر را از یاد برد و اگر قضا گوش هوش متوجه نمودن نشاط در باید و در سخن گردن
بشوق و دل برد گردد و اگر در آن اثنا اشکالی روی دهد و سوال شنونده در جواب صبر کند
از روی اطمینان خاطر مقرر سازد و دیگر آنکه طلوع بر حال واعظ بهمرسانند و از صحت مذهب و اعتقادش خاطر جمع کنند و در نقل احادیث
لات و در باب علوم شرعیه و در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسایل حقیقیه و فرعیه اعتماد بر قول او و توجه بمصاحب زبان
بر روی لها تواند کشود و دیگر آنکه احوال و عظ بانصاف آنچه میگوید مطابق بیان باشد
در خود نماید و در شخصش پوشیده آن آنکه سه چشم پوشیده نظر حقیقت تحقیق ندارد
و چون حقیقت کلام موجبی از وجوه معلوم کرد و در عیب ساقط نسازند و بتقصیر متکلم در آن التفاتی بران حقیقت نشوند
زمین کنند سخنان دل پذیر بران گوشه نشسته و خود میدانند
غرض از انعقاد مجلس و عظ استماع موعظه و انتفاع از سخنان حق است و از نیکی و بدی واعظ گمراه نشوند
حاجت باین تصرف و تعرض نیست که در صدف و در شاهوار را برای سخن ... باب اول در ذکر دنیا و ذم آن

گردیده است

گردیده که کدام است و جمع میان اخبار متعارضه فصل دویم در ذکر بیوفائی دنیای مکار و بیان دنائت این شوهرکش خونخوار
بطریق اجمال و اطلاق فصل سیم در ذکر هر یکی از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بسبیل تفصیل فصل اول
بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت و زکاوت و متفطنان رحیق تحقیق انیق عاقلی پنهان نماند که غنای مطلق مخصوص ذات مقدس ایزد
اکبر جل شانه که دامن وجودش از لوث امکان منزه و ساحت عزتش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس
و مبراست هر موجودی که از مشیمه شئی بکنار امکانات افتاده و هر ذی حیاتی که از معموره عدم بمعموره وجود پا نهاده
بزنجیر احتیاج اسیر و در تحصیل ضروریات ناچار و ناگزیرست و مقیدان سلسله زمان و ساکنان قلمرو امکان را
بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیده خواهش از طبیعت بشری پوشیدن از حوصله طاقت مخلوقیت بیرون است
و صانع بیچون بحکم کریمه لا یکلف الله نفسا الا وسعها بنده را بآن تکلیف ننموده و بسبب خواهش احتیاج و طلب وجه معاش
احدی را ملامت نفرموده است بلکه تحصیل ضروریات را بر ذمه همت بندگان واجب و لازم و سعی در جلب منافع بقدر
کفاف و دفع مضار جوع و عطش و حر و برد و امثال آن بر همگنان فرض و حتم ساخته است و بعد از حصول قدر ضرور
از وجه معیشت احوال آدمی از سه قسم بیرون نیست یکی آنکه بقدر توسعه معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش
و زنگ عسرت از آیینه احوال خود و جمعی که شرعاً رعایت ایشان بر ذمه اهتمام او واجب است بصیقل مساعی جمیله
بزداید و این مرتبه نیز از مراتب طلب دنیا از جمله حسن و در شریعت ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب چنین نمودن
و سالک طریق رهبانیت نمودن مذموم است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که
لیس منا من ترک دنیاه لآخرته و لا آخرته لدنیاه یعنی از ما نیست آنکس که بجهت اشتغال بامور اخروی دست از معاملات
دنیا بردارد و آنکسی که چشم از آخرت پوشیده همت بر تحصیل دنیا گمارد ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا
انقطاع و ترک قوت لا یموت نیست که از طوق بشر بیرون است و همانا نیز این مرتبه از مراتب طلب دنیا محمول است و مخفی
که هم از آنحضرت منقولست لا خیر فی من لا یحب جمع المال من حلال فیکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه یعنی
آنکه خیری نیست در کسی که دوست ندارد که مال جمع نماید و دین خود را بآن ادا کند و صله بآن بجا آورد و حق سبحانه
و تعالی در سوره مائده فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین
خلاصه معنی آنکه ای مومنان حرام مگردانید بر خود و منع مکنید از چیزهای لذیذ آنچه خدای تعالی بر شما حلال ساخته
و از حدود الهی و شریعت پا بیرون مگذارید که بدرستیکه خدای تعالی دوست نمیدارد تعدی کنندگان یعنی از دین بیرون
روندگان را گویند سبب نزول این آیه آن بود که روزی حضرت محمد صادق و بشیر و نذیر کافه خلایق صلی الله علیه

از برای حبی که بحضور سامی او مشرف شده بودند وصف روز قیامت و ذکر شدائد آن نمود و بدین
صور آن اخبار زهره شکاف حشر دلهای مرده میفرمودند حاضران را از تاب آتش وعید سنگ دلها
نرم و از التهاب شعلهٔ خوف شرر آسا هنگامهٔ اشک ریزی گرم گردیده ده نفر ایشان در خانهٔ عثمان بن
مظعون جمعیت کرده و با هم اتفاق نمودند که همیشه صایم النهار و قایم اللیل باشند و بر بستر نخوابند و گوشت و
نخورند و با زنان مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس بپوشیدن پلاس اکتفا نمایند
و ترک دنیا کرده دست از مشاغل و مهمات آن کوتاه سازند و طریق سیاحت و جهان گردی مسلوک دارند
و اظهار رهبانیت از شعار خود گردانند و آلت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بعرض سید البشر صلی الله علیه و آله
رسید چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمود که چنین خبری از شما بمن رسیده است
ایشان گفتند از این اتفاق که ما کرده‌ایم غرضی بجز خیر و خوبی نداریم آنحضرت فرمود من مامور باین نشده‌ام
بدرستی که نفسهای شما را بر شما حقی است پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار کنید و گاهی بعبادت برخیزید
و گاهی بخوابید از جهة آنکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار میکنم و گاهی بعبادت برمیخیزم و گوشت
و چربی میخورم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر که از سنت من رو گرداند از من نیست بعد از آن مردم را جمع
کرده خطبه فرمودند و زبان وحی ترجمان بادای این مضمون گویا شدند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساختند
اند بوی خوش و خواب و شهوات دنیا را بدرستیکه من شما را امر نموده‌ام که چون پیشوایان و عبادان نصاری
باشید بدرستیکه در دین و آیین و شریعت من ترک خوردن گوشت و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه
نشین بودن سیاحت من روزه داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن پس بپرستید خدا را و چیزی را
شریک او مسازید و حج و عمره بجای آورید و نماز را بپا دارید و زکوة دهید و ماه رمضان را روزه دارید
و شیوهٔ استقامت و اعتدال را مرعی دارید و بر خود سخت مگیرید تا با شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند
آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب بر خود سخت گرفتند خدای تعالی بر ایشان سخت گرفت پس آیهٔ مذکوره
بتقویت کلام انجناب در رجوع انجماعت از آن طریقهٔ ناصواب نازل گردید و مشهور است که در زمان حضرت امیر علیه السلام
عاصم بن زیاد ترک جامهٔ نرم کرده پشمینه پوشی را شعار خود ساخته برادرش ربیع ابن زیاد بحضرت شاه
اولیا علیه السلام از روی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر ترک صحبت اهل و عیال نموده و فنا اهل و اولاد
خود را غمناک و آزرده خاطر ساخته است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باحضار عاصم فرمان داد چون شرف حضور

دریافت

دریافت آنحضرت روی مبارک درهم کشیده عتاب فرمودند که از اهل خود شرم نکردی و بر فرزندان رحم
نکردی آیا می‌پنداری که خدای تعالی با آنکه طیبات را حلال ساخته است مکروه خواهد داشت که تو از نعمتهای گرامی
تو بر خدای تعالی از آن سهل تری که خدای تعالی میفرماید که والارض وضعها للانام فیها فاکهة والنخل ذات
الاکمام و نیز میفرماید که مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان بقول خدای تعالی که یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان
یعنی خدای تعالی در آیات مزبوره تعداد آلای خود نموده و بجهة تمام نعمتهای خود را اندکه و نخیل که خلایق
از اکل آن متلذذ میشوند و از لؤلؤ و مرجان خود را بآن می‌آرایند و بر بندگان شمرده است و با وجود این
میتوان بود که متمتع بندگان از نعمتهای مذکوره مکروه دارد و دیگر آنحضرت این مضمون ادا نمود که حق تعالی فرموده
که اما بنعمة ربک فحدث یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور سازد و چنان که در حق تو کرده است اظهار کن و اظهار
فعل نعمتهای الهی خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات در نزد خدای عز و جل خوشتر و محبوب تر از اظهار
قول عاصم بن زیاد گفت یا امیر المؤمنین پس سبب چیست که شما در مطعم خود بخورشی غیر لطیف و در لباس بهر درشت
اکتفا فرموده اند آنحضرت فرمودند که وای بر تو ان الله عز و جل فرض علی ائمة العدل ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس
کیلا یتبیغ بالفقیر فقره حاصل مضمون آنکه خدای عز و جل بر پیشوایان با عدل واجب ساخته است که وضع خود را مشابه
اوضاع ضعفا و درویشان سازند و متحمل تجمل فقر و مسکنت بهم رسانند تا فقرا از فقر و فاقه
دلتنگ و بیصبری نمایند و از دیدن اوضاع امام زمان که اشرف بندگان است خاطر خود تسلی دهند عاصم از استماع این
موعظهٔ مذکوره متنبه و از خواب گران غفلت متیقظ گردید ترک شال پوشی کرد و در وادی غربت از طریقهٔ ناشایست
رهبانیت برتافته سر تسلیم رقبهٔ طاعت شریعت غرا آورد و مجملا بحکم آیات و اخبار مذکوره و روایات دیگر که ذکر نهایتش
طول میکشد طلب دنیا بقدر توسعهٔ معاش مجوز و ممدوح است بلکه در فقه اثنی عشریهٔ مقدسه منوده بقدر زیادتی هم جایز
اهل و عیال سعی در آن نماید و تحفه طلب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال طاعات و عبادات محسوب و مجری خواهد بود
سیما اینکه مرویست که شخصی بخدمت ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام آمد و عرضه داشت که طلب دنیا میکنیم
و دوست میداریم که دنیا روی بما آورد و مطلوب حاصل بوده آنحضرت تفتیش فرمودند که بآن چه میخواهی چکار کنی گفت میخواهم
بآن خود و عیال خود را اشباع نمایم و صلهٔ رحم بجا آورم و تصدق کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمودند که لیس هذا طلب الدنیا
هذا طلب الآخرة یعنی این طلب آخرت است و مخفی نماند که از فقهای مخالفین نقل کرده که ببعضی از نواحی مدینه بیرون رفته بودم
در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد آنحضرت بجهت تنومندی و گرانی جثه غلام سیاه

و چون نظر او بر موالانکه زده بودند با خود گفتم سبحان الله شیخی از اشیاخ قریش در چنین ساعت گرمی بدین حالت طلب دنیا برآمده
است او را نصیحتی کنم نزدیک وی رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله یا شیخ در این وقت بدین حال بطلب دنیا اگر درین
حالت اجلت برسد چه جوابی خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر مرگ آید مرا بدین حالت باشم آمده خواهد بود در حالتی که من
بطاعتی از طاعات الهی مشغولم و بطاعت خود و عیال خود را از تو و از مردم مستغنی میکردانم یعنی طلب دنیا کردن جهة بی
نیازی از مردم و بیکاری از بار منت این و آن از جمله طاعات و عبادات است و هم از امام جعفر علیه السلام منقول است که من
طلب الدنیا استعفافا عن الناس و سعیا علی اهله و تعطفا علی جاره لقی الله عزوجل یوم القیامة و وجهه مثل القمر لیلة البدر حاصل
معنی آنکه هر که طلب دنیا کند و منظورش از آن طلب این باشد که محتاج مردم نشود و متکفل امر عیال خود گردد با همسایه خود
طریق مهربانی سلوک دارد در روز قیامت بجناب خدای عزوجل ملاقات کند و روی او مانند ماه شب چهارده باشد
و از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که العبادة سبعون جزءا افضلها طلب الحلال یعنی عبادت هفتاد
جزو است و بهترین آنها طلب حلال کردنست و اخبار و آثار مشعر بر این معنی بیشمار در کتب معتبره حدیث خصوصا در کافی وارد است
جهة رعایت ایجاز بهمین اکتفا نمود قسم دوم از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر وسعت معاش اکتفا ننموده از امر حلال تحصیل
مال و منال و اسباب حشمت و جلال کوشند و در جمع کردن سیم و زر داد و ستد در گوهرهای از بهرجان گرامی تنگی روزگار
نوشند و این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگرچه فی نفسه حلال و مباح است اما مورث بسی فسادات عظیمه و منتج بسی خسارتهای
اخروی میگردد و در جمع نمودن زر چه عمر گرامی که تلف میشود و در پر کردن کیسه چه نقدهای فرصت که از کیسه میرود
و وصال شاهد مأمولش از ساحت قرب الهی دور میسازد و ترقی مراتب جلالش از اوج درجات سعادت بر حضیض
ارتکاب شقاوت می اندازد و تصادم امواج افکارش سفینه دل را از ساحل آسودگی دور میکرداند و از تراکم غبار
تحصیلش در فانوس دماغ چراغ عقل راهرو می نشانند و این سرادق شوکتش افروزنده آتش حرص و آز است
و طناب سراپرده عزتش سررشته آرزوهای دور و دراز بحکم حدیث نبوی مضمون ان لا یشبعان طالب العلم و طالب الدنیا
آدمی هیچ مرتبه از مراتب دنیا خرسند نمیگردد بلکه چندانکه در طلب دنیا دماغ مشغول دارد [illegible] خارف این
خاربست افزایش دارد و بیشتری اندوزد و اشتعال نایره حرص و طمع بیشتر و سینه خاطر از خار خار اندیشه آتش
میگردد لهذا ارباب ذوق سلیم ثروت دنیای دون و لئیم را آب شور تشبیه کرده اند که هر که بیشتر مینوشد
تشنه تر میگردد و بنابرین عنقه حرص و طمع در گلشن ضمیر روز بروز قوت میگیرد و نهال تقوی و ورع و سبب ضعف
ناتوانی می پذیرد و تا رفته رفته بارتکاب مکروهات و ارتکاب شبهات دلیر میسازد و از آنجا بمهالک محرمات

اندازد

ناشر وعات می اندازد و در جمیع احوال طلب دنیا مراقب خود بودن و توسن نفس اماره را عنان داری نمودن کار
از زرق شبهات منع نمودن نهایت ضرورتست حق تعالی در سوره علق میفرماید که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
حاصل معنی آنکه بدرستیکه چون آدمی خود را مستغنی و بی نیاز دید بر قبه طغیان و نافرمانی و گردنکشی منجر میگردد
در بعضی ادعیه ماثوره مذکور است که اللهم انی اعوذ بک من فقر ینسینی و من غنی یطغینی یا رب خداوندا پناه بتو میبرم از درویشی و
ملکی که بسی ملال از یاد مردم ببرد و از توانگری که مرا طاغی سازد و در مهالک عصیان و نافرمانی اندازد و لهذا ارباب
شعور تمکین و مال این دار غرور را آب باران تشبیه کرده اند که بقدر ضرورت چون بارد و حد اعتدال نگه دارد باعث آبادی
عالم و سبب فلاحیت زراعت است و چون از آن مرتبه تجاوز نمود موجب خرابی جهان و علت پریشانی احوال عالمیان میگردد و مال
نیز بقدر اعتدال بمنزله آبیست که کشور دین و دنیا آباد و باعث نظام امر معاش و معاد است و چون رو بزیادتی
نهاد و کار به پر کردن خزانه و صندوق افتاد باعث شکوه گونه بلا و سیلاب خانه دین و دنیا میگردد و در کافی
از حضرت ابا عبدالله الصادق علیه السلام منقول است که مثل طالب الدنیا مثل دود القز کلما ازدادت علی نفسها لفا
کان ابعد لها من الخروج حاصل معنی آنکه چنانکه کرم ابریشم هر چند بیشتر بر خود تند راه بیرون آمدن بر او دشوارتر باشد
و در آخر بمیرد و دیگر از حریص که از عقب دنیا میدود و خود را گرفتار کرده دل برآن نهند در
پرسش را کرده اند که یا بنی لا تدخل فی الدنیا دخولا یضر بآخرتک و لا تترکها ترکا تکون کلا علی الناس یعنی چندان مشغول
دنیا مباش که از آخرت باز مانی و آنچنان هم ترک آن مکن که محتاج بمردم گردی و از حضرت سید الثقلین
منقول است که من طلب الدنیا حلالا مکاثرا لقی الله تعالی و هو علیه غضبان حاصل مضمون آنکه کسی که طلب دنیا از وجه حلال جهة
بسیاری کند بخدای تعالی ملاقات نماید در حالتیکه بر وی غضبناک باشد و در مذمت این قسم از اقسام طلب
دنیا همین بس که آدمی بسوی تحصیل جمع مال از ذکر حضرت ذوالجلال باز میماند و مضمون کریمه یا ایها الذین آمنوا
لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون را در حق خود بکار میبرند قسم سیم
آنست که دیده ورع از ملاحظه حلال و حرام بالکلیه پوشیده همت بر جمع کردن متاع [illegible] مقصور دارد و
ایام و لیالی بشمردن درهم و دینار گذرانند و روز شمار را هیچ نشمارند و بسودای [illegible] سود فریفته گشته دین
بدنیا فروشند و برای [illegible] دینار شبهه آلود خیره گشته چشم از ناز و نعیم سرمدی پوشیده و بقیمت جامهای حریر و دیبا
خود را از خلعت تقوی عاری سازند و بتلون نقش و نگار در و دیوار چشم سیاه صبغة الله دین نه پردازند و چون
دلهای [illegible] دست [illegible] آتش خشم را [illegible] پس [illegible]

دعت مشرب نام نهند و باوازه بی تکلفی در تکالیف الهی صلای بد دیانتی در دهند و طالب دنیای چنین
خلع ربقه بندگی حق نموده حلقه عبودیت دنیا در گوش دعا شنیده فرمان بردار نفس و هوا را در حرص میکشد
و آیه زین للذین کفروا در حق او صادق و تهدید الیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا و ما لکم من ناصرین
ذالکم بانکم اتخذتم آیات الله هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا باحوال او مطابق حال او بود و سایر وعیدات جگرگداز
تشدیدات هوش پرداز که از آیات و اخبار در حق طالبان دنیای بی اعتبار وارد گشته و انشاء الله
عنقریب مذکور خواهد شد همانا در حق این جماعت است و از تقسیم و تقریر و جمع میان اخبار و احادیثی که در این باب در
ترغیب طلب مال و بعضی در مذهب و تحذیر از آن وارد گشته به وضوح رسیده و از قلم صبح صادق تحقیق انجام
سپاه ظلمت شبهات از کشور خاطرها منهزم گردید فصل ستیم در ذکر بیوفائی دنیای غداره و شرح دنائم و قبایح این
عجوزه شوهرکش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال بر آینه ضمیر هوشمندان صاحبدل و شوریدگان علایق گسل
در دبستان شورکدهای تجربه از خارستان دار غرور جز چیده و به برگشت نگاه اعتبار دیده بصیرت را از خواب گران
غفلت مالیده اند ظاهر و روشن است که سر منزل دنیای نا پایدار جای زیست و نهاد و مهد آدمیت دل انبساط و
ساغر سرور لبالب غرورش رنگینی و شکستنی غداره ایست پر برده [illegible] موبها در دیده و بسیار جگرها در خاک حسرت
کشیده زبان دلجویش شناسای این ستایش سینه ساده دلان رنگ شسته و نگاه التفاتش تیر دلدوز
زهد گوشه نشینان گذشته [illegible] و مالش مغالطه ایست که خرد شمعی عمر را [illegible] و طول املش [illegible] که غیر
فتنه نبود و مبنی معقود شخص چهره [illegible] و میل لذاتش دیده بصیرت رهبر اندیشه نقش درهم [illegible]
موج خیز هوای ارکیش در سر [illegible] غبار فتنه انگیز چاشنی شهد و شکرش با عشق کامی عقبات زهر سرخ
و وزیدن موت سرخ و زرد گشتن [illegible] از نوازش گوش شهنشاهیش جز فریاد و او یلا نخیزد و از قلم جهان گیریش
جز سیاه روئی کوبین نریزد و تیغ آفتاب اقبالش جز آب از دیده [illegible] و از غروب خورشید [illegible] جز شفق رنگ
خجالت بجا نماند حرف بیوفائیش از صفحه روزگار خوانا است و صورت نیرنگش از آینه احوال گردنکشان پیدا کدام شهنشاه را
بر سریر دولت نشاند که دست اجل [illegible] نکشید و کدام قصر عزت را سر بر آسمان رفیع نمود که سیلاب فنا
بویرانیش کمر نه بست نفس [illegible] امیر کشور کشائی نام [illegible] که طوفان انقلاب بنیان قصر حیاتش را حباب وار در هم شکسته
باشد وزیر روشن رای نشان نداده [illegible] در رفعت آینه صف برشکسته تا بوتش بسته باشد صاحب کلاهی نشنیدیم که تاج
زرش چون شمع سرکشان بنهانخانه عدم نبرد بلند پروازی ندیدیم که پر و بال نشاطش را پروانه مثال هر شمع شعله فشا

ادلم

زد و صبح کمال از افق اقبالش سر زد که شام زوال تیرگی ساختش چشم سیاه نماید و آفتاب جلالی را بر فلک عزت نگذارد
که چاهسار مغرب فنا فرو برد نقش دین بکشاید که خط حیات را از جوی چار رستی سر بگشاد که باد گردش فلک از نخش نکند و نغمه وجود
با قلم خط شکر آبد درمیان نیاید که موجه فنا ناخن بهم نزند یاقوت دل را آب در رنگ خشنودی بخشید که غوطه در خونش نداد
درج خاطری را مخزن مهر گهر ننمود که مهره وار غم بر رو ننهاد گره غنچه دلی بهر گشود که از خورده نفس عقده بر دل [illegible] شگوفه در این
لب خنده شگفته ننمود که از نمرش بی بر خاطرشکسته وای برد و هر کرشمه لذات فانیش از جاروب خاک حسرت [illegible]
و زیب منصب جاهش فریفته گردد و حیف از نقد عمری که در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از قوت جوانی که در کشید او برتابند
در بازند بدبخت الهی دولت دنیا را سعادت دانند و بیچاره آن ابلهی که در زمین [illegible] محبتش فرش نهاده [illegible] طلبش نقد
سعی بپویند و بیچاره دردمندی که از شربخانه ایش [illegible] و تمثال این زوال را خبر در حق آن در سوره حدید چنین
گشوده و صورت احوال این هستی سریع الزوال آینه [illegible] نموده است که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو
و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما [illegible] مضمون این آیه
سراپا هدایت آنکه به هنری طالبان دنیا و گرفتاران زنجیر محبت این دشمن [illegible] که زندگانی این سرای [illegible] بیش
جز بازیچه طفلانه و شغول بیحاصلانه و آرایش [illegible] خوب و منازل مرغوب و غیر آن [illegible] و تفاخر بحسب و نسب و مباهات به بسیار
اموال و اولاد و جمع درهم [illegible] ماننده گیاهی که با بهاری باران نمو کند و از طراوت و شادابی زرع را
بشگفت آورد و بعد از آن خشک و زرد شود پس از آن درهم شکسته و نابود گردد و هم چنین گشت زار دنیای بیوفا [illegible] حیات
مستعار این [illegible] اگر چه روزی آب و رنگ دارد اما عاقبت حوادث دوران و شدت باد [illegible] طراوتش بیجا
رسد و خرمیش بشکسته رنگی مبدل گردد بیت یکدم صفای عالم غدارش میشب آینه آب سبزه و رنگارش میشب
درپیش چشم پرده شناسان روزگار اقبال پرده رخ ادبار میشب در نشاط زود با نجام میرسد بگذشته شادمانه
در خاطر شکسته دیده دل را گشوده [illegible] چشم خواب غفلت بیدار میشب و در سوره مذکور میفرماید که و ما الحیوة الدنیا الا متاع
الغرور و در سوره مومن میفرماید که انما هذه الحیوة الدنیا متاع و ان الاخرة هی دار القرار و در سوره توبه میفرماید که ارضیتم
بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل و در سوره رعد میفرماید که و ما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا
متاع مجملا حضرت خداوند یگانه بیشتر و مانند عزاسمه در آیات مذکوره که هر یک از آنها گم گشتگان شاهراه هدایت را
و دلهای مرده را جدول آب حیات [illegible] تحقیر حیات دنیا نموده و بیان بیثباتی این سرا و بیوفائی این عجوزه غدار را
فرموده است تا بندگان کرشمه لذات فانیش دل از دست ندهند و بدانه [illegible] بدام فریبش [illegible] نهند

و نیل … چشم از سعادت همیشگی بپوشند و یوسف دل را به دراهم معدود و دو پنج روزه عیش و شادکامی بفروشند
بلکه در عوایم امور تش بدیده شعور از روی حقارت بینند و از حدایق علایق خویش عبرت گیرند شنیده که روزی رسول الثقلین
صلی الله علیه و آله بر سر راه گوسفند گندیده دید افتاده فرمودند که والذی نفسی بیده لَلدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها و در کتاب
الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقی کافراً منها شربة ماء یعنی قسم بخدای که جان من در قبضه قدرت اوست هر آینه
دنیا در نزد خدای تعالی خوارتر و بیمقدارتر است از جیفه گندیده در نزد اهلش و اگر در نزد خدای تعالی اعتبار پر پشه میبود
هر آینه هیچ کافر شربت آب از آن نمیداد یعنی چون کافر از نظر رحمت الهی ساقط و از مرتبه قابلیت و … اگر متاع
غرور دنیا و مال و ثروت این عاریت سرا از جمله قیمتی بودی به دشمنان خود روا نداشتی و بر ایشان … در کاه و انگه
و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله ماثور است که در مزبله ایستاده فرمودند که هلموا الی الدنیا یعنی بیایید و دنیا را مشاهده کنید
در کوی چند کهنه شده که در آن مزبله افتاده بود و استخوانها چند که پوسیده بود بر گرفته و فرمودند هذه الدنیا …
لباسها و زینتهای دنیا آخر چنین کهنه میشود و بدنهای … عاقبت مانند این استخوانها پوسیده میگردد و از شاه کشور تجرید
رضا حضرت علی مرتضی علیه التحیة و السلام مرویست که دنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم یعنی این دنیای
شما در نظر من خوارتر است از استخوان بی گوشت خوکی که در دست صاحب جذام باشد و نیز از آنحضرت منقول است که
الله دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلی و لنعیم یفنی و لذة لا تبقی … قسم بخدا که دنیای شما در نزد من
بیقدرتر است از برگی که در دهن ملخی که ازو خاید علی را با نعمت فانی و لذت غیر باقی چکار و هم از آنحضرت در توضیح حقارت دنیا
و تشریح مستلذات … این خبر … رحمة الله را مخاطب ساخته … فرمودند که ای عمار بر …
غم مخور که جمیع لذات دنیا شش چیز است مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم شریفترین مطعومات عسل است و
آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات آبست و جمیع حیوانات در وی یکسانند و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون
آهوست و اشرف مرکوبات اسب است و راکب آن در معرض هلاکت است و نفیسترین ملبوسات جامه … آن شیده کرم است
و معظم فواید منکوحات جماع است و آن دخل کردن بول گاهی است در بول گاهی یعنی چون معظم لذات دنیا بدین امور
حسبنه [?] است پیداست که قدر و قیمت آن در چه مرتبه است و آنکس آدمی را چه منزلت و کمال خاطر … و دین … در …
بلند چه باید که بدین آرزوهای … که مطمح ارباب … است سر فرود بیارد و طلب … نماید و از …
که در … دام تعلق در خاک است رسیده پر و بال همت جز در عالم … گشاید … در گلستانی که روید دام …
به که در شاخ بلندی آشیان سازد کسی … الدنیا والآخرة …

الدنیا مزرعة الآخرة

نعم الدنیا

یعنی دنیا را چه دایه خود و آخرت را مادر می‌پندارد چون کودک بسن شعور رسید دایه را ترک میکند و خود را با آغوش مادر
می‌افکند ای دل کودک خصال تا کی پرورده پستان صحبت این پیر زال تا چند دست رغبت به … الف دایه زود گسل
خواهی داشت و کی بر کردن این عجوزه بدکیش جای کرده دست رد بر سینه مادر حقیقی خواهی گذاشت فردا …
حلاوت از پیش رانده و دامن لطف از گرد وجودت برافشانده است پس اولی آنست که پیش از آنکه او ترک تو کند
ترکش گویی و بگذار او از تو بری بپیچید تو از وی دوری جویی و از وی گریخته به دامن … عاقبت …
نشوی و … که محبت دنیا و آخرت در یکدل با هم نمی‌گنجد و این دو اندیشه از گریبان یک خاطر سر بر نیاورند
و آشنای این دو بیوفا بنده را از خنده بیگانه میسازد و در … طول امل … اندیشه … را از طاق …
این دو بیگانه با هم نمی‌آمیزند و این دو نغمه مخالف از تار یک خیال برنمیخیزد … این دو سودا … یکجا …
دو هوا … از نور دیده عالم و فخر اولاد بنی آدم صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الدنیا والآخرة اذا
رضیت احدیهما سخطت الاخری … یعنی آنکه دنیا و آخرت دو زنند که در حباله نکاح یک شوهر باشند رضا جویی و رعایت
جانب هر یک باعث رنجش و آزردگی آن دیگری میشود و … کاروان اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین فرموده اند که
هما بمنزلة المشرق والمغرب و ماش بینهما کلما قرب من واحد بعد من الاخری دنیا و آخرت بمثابه شرق و غرب اند و رونده
در میان این هر دو جهت آنکه بیکی نزدیک میشود از آن دیگری دورتر میگردد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
ماثور است که لا یستقیم حب الدنیا والآخرة فی قلب مؤمن کما لا یستقیم الماء والنار فی اناء واحد یعنی دوستی دنیا و آخرت
بر دل مؤمن با هم راست نمی‌آید چون آب و آتش که در یک ظرف با هم راست نمی‌آیند و چون آب و آتش جمع نمیشوند
دین و دنیا نقیض یکدیگرند هر کجا دین بود درم بگریزد هر چه زانجا که علم زر … دل بگیرد از آنکه ره تنگ است …
بگذر از آز … از آنکه دنیا … فردا … دین زر دنیا همیشه آزرده است کاب دنیا جمال دین برده است بعضی از عرفا
گفته اند که چنانکه آدمی در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه گرسنه است نمیدارد … دل نیز در وقت ابتلای بعلت
هوا و استیلای مرض حب دنیا رغبت به ذکر پروردگار و اندیشه در مآل کار … که سبب حیات اوست نمیدارد
چنانکه طعام هر چند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذت نمی‌باشد دل نیز چون بمرض فوات القصد و وسوسه مبتلا شود …
دنیا به … فایده عقبی … میگردد و کلام … از آنکار است که بقدر ما تحزن للدنیا یخرج هم الآخرة من قلبک و بقدر ما تحزن
للآخرة یخرج هم الدنیا من قلبک یعنی بقدر اندوهی که از جهة دنیا بهم رسد اندوه آخرت از دلت بیرون میرود و همچنین بعکس آن
چندانکه غبار ملال از … خاطر … نشیند غم دنیا بخیزد و حکیم غزنوی … در سلک نظم چنین کشیده … دنیا …

باید دیگر پیران نظر بنکویی سنجیده است بیت بود در شهر مع نقال پسران دشت در دکان بقال اعمی فرشته بگرد
از غم رنج دل بکر بر هر وزنه از گل نهاده و در میزان شد نادیده شکرش مقابل آن مرد ابله مگر که گل خوردی جان خود را
فدای گل کردی از ترازوی گل همی دزدید مرد بقال خوش همی خندید گفت مسکین کجا خبر دارد دلکین زیان است سود بیداد
هرچه گل کم نماید از این سنگ کم شود شکر از سر دیگر مردمان جهان همه زنبیان گشته از بهر حب سود زیان معلا دوست
هستان و خود را اتباع قبیح عاجل رضی ساخته از سعادت باقی جاودان جلد و کوته نظران که شاهباز دل را از گلگاه قرب
طول امر دیده بصیرت دوخته اند شکارهای دولت ابدی نتوانند نمود کم داده کو در کوهسار بزرگ و جاه لاله صفت برنگینی ظاهر
چشم دل سیاه کند بلوان نقشهای جادو دیدبی دیده حسرت نخواهند کشید و بیخبرانکه در خار خار دنیا بنده گل از آن دو خفتن
زر خرام خنده بشاد کامی مینمایند در برگ ریزان صرصر فنا بر حال خود خواهند گریست نفس پرستانی که گنج نهادی دنیا
بدکیش را محراب سجود خویش ساخته اند در وصف حق پرستان کردن دعوی نتوانند از جهت مشغول است که در روز قیامت
دنیا بصورت عجوزه ازرق چشم کبود دندانهای ظاهر دراز زشت برعرصه محشر آورند و بر خلایق عرض نمایند و گویند این را
می شناسید اهل محشر از شناختن پنهاده جویند و در معرض طریق استنکاف پویند گوینده که این دنیاست که بر سر آن بجد برا
نقش بر سانید بدو و بسبب آن رشته خویشی و قرابت را می بریدید و بجهت آن سینها بناخن حسد میخستید برای او کر تفنن
و عداوت یکدیگر را بستید بعد از آن آن زشت و ناکاره کینه جو را در آتش اندازند گوید یارب تابعان و سر بر خط
فرمان نهادگان من کجایند از حضرت عزت ندا رسد که تابعان و پیروان او را نیز باو ملحق سازید از کنجینه اسرار الله
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم ماخوذ است که در روز عرض اکبر جمعی میوان محشر حاضر کردند که اعمال صالح
ایشان از غایت کثرت و کرانه مانند کوههای تهامه باشد و مع هذا فرمان آلهی بعذاب ایشان صادر گردد و جمعی از حضار
استفسار نمودند که یا رسول الله این جماعت نماز گذار باشند آنحضرت فرمودند بلی چنین بودند که به روزه گرفته باشند
و نماز را بر پای داشته باشند و در پاره از شب لوای عبادت افراشته باشند لیکن چون ازدنیا و هوای نفس پیش آمده و مکث
رو میداده و در حب آن خود داری نمیتوانند و بر شاهد دنیا هم آغوش اشتیاق گشوده اند بعض آنکه در سنی دنیای غدار
آب روی اعتبار از چهره حسنات فرو میریزد و غبار حرص حسد چشم خاکسار بطلان بر نارک جمیع محامد میزند و در کافی
در نامه از ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام منقول است حدیثی در معنی آن است حضرت عیسی بن مریم علیه السلام
علیه السلام گذرش بر دهی افتاد که همه مرگ شاخ برگ هستی ساکنانش را بر خاک هلاک افکنده و سیلاب فنا بنیان
زنده گانی طیور و وحوش را از زمین برکنده بود حضرت عیسی فرمودند که اما انهم لم یموتوا الا بسخطة ولو ماتوا [illegible]

درکشت

در کشت حیات ایشان زرعه افتاده و صرصر قهر جباری خرمن زندگانی این قوم را بباد نیستی بر داده است و اگر متفرق میمردند
متعارف هر یک جداگانه میمردند بالضروره یکدیگر را دفن میکردند باشند جمعی از خواص حضرت عیسی که ایشان را حواریین
گویند استدعا نمودند که یا روح الله از خدای تعالی درخواه که این قوم را جهت ما زنده گرداند تا از اعمال و احوال ما اخبار
نمایند تا ما از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام دعا نمود ملتمس حواریین را از قبله حاجات مستجاب
ندا رسید که این مرده کان را آواز کن حضرت روح الله بر بلندی ایستاده گفت یا اهل هذه القریه یکی از ایشان جواب گفت
لبیک یا روح الله و کلمه فرمود که وای بر شما احوال شما چه بود گفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از غفلت
پروردگار نخوانده و غضب جباری کم میترسیدیم و آرزوهای دراز پیش میگرفتیم و با غفلت و لهو و لعب مشغول میبودیم حضرت
عیسی علیه السلام فرمودند که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت دوستی کودک با مادر که هرگاه مادر روی بدو آورد فرحناک
و شادمان میشدیم و هرگاه از ما روی بر میتافت گریان و اندوهناک میگردیدیم حضرت عیسی سوال نمود که عبادت
طاغوت چگونه میکردید گفت اطاعت اهل معاصی مینمودیم و سر بر خط فرمان در گاه آلهی نهاده بودیم فرمود که عاقبت کار
شما چون شد گفت شبی بسلامت نمودیم و صبحگاه در هاویه بودیم فرمود که هاویه چیست گفت سجین چیست گفت کوههاست از
آتش که تا روز قیامت بر ما افروخته میشود حضرت عیسی فرمود پس شما چه گفتید و بشما چه گفتند گفت گفتیم ما را بدنیا باز گردان
تا در او زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامن دنیا کشیده داریم و دامن حیات باین مردار دنیا نیالاییم جواب آمد که دروغ
میگویید اگر بدنیا معاودت کنید ترک حب دنیا نخواهید کرد و همان طریق پیروی نفس و هوا خواهید پیمود حضرت روح الله
دیگر چنین است که از میان این قوم غیر تو با من سخن نمیگوید گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن این جماعت زده اند و بر ایشان
بر دست ملائکه غلاظ شداد است من در میان ایشان بودم و از جمله ایشان نبودم و چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت
و من در کناره جهنم بموئی آویخته ام نمیدانم که در جهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت حضرت عیسی متوجه حواریین شده فرمود
یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة یعنی ای دوستان خدا نان جو با
نمک درشت خوردن و در مزبلها و جای ریگین خواب کردن بسیار حال خوش است هرگاه عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد ای
غافل وای از به غفلت تست لا یعقل معاذ این حدیث را بگوش هوش نکالان و نشتر اثر این خبر را بر رگ دل بگلان
اندیشه تا کی غوری تا در چاره کار خود با پیر عقل مشورت فرما که اگر قضا با پادشاه روی کردی و بساط ملک و جمیع شهریاران
بسر پنجه تسخیر در نوردی که شان عالم چون نکالان سر بر خط فرمان نهند و گردنکشان روزگار حلقه وار طوق بندگی
تن در دهند دیده بخت بیدارت هرگز روی خوشی نه بیند و غبار ملال اصلا بر آئینه خاطرت نه نشیند چرا تا بالت از فنا

سیه

نواب دیر مضمون باشد و هر گونه احوال را ناخن بصاحب روزگار نخراشد نهال دولت در جوی بار زمان جوان و خرم
خیز بود و ساغر مراد از باده عیش و طرب سرشار و لبریز گردد چنانچه الامر چون طبل رحیل کوفتند و ساعت جهاز را
از خاک در گجرات رو بندند دست قدرت را بر سینه ضعف بندند و طناب غرغره روح در گلوی تن افکنند بالواح تابوت
تخته بندت سازند و یاران در پرستاری نوحه و شیون آغاز نهند خواهی نخواهی بزندان گور رخت در آورند امتداد زمان بند
بندت از هم جدا سازد و آتش عذاب الهی شعله و شور و شوش درهم گدازد و از توقف از تنگی چه فایده خواهد رسید
و انهمه شوکت کجا دستگیرت خواهد گردید و چون نفخ صور زده شود و از زندان گور بدیوان یوم النشور حاضر گردند و اینک
پادشاه این تو خطاب خطاب فرماید که چرا به امر دنیا مشغول گشته ترک بندگیم نمودی و بر رانده درگاه من آغوش
رغبت گشودی در جواب این سوال چه خواهی گفت و برای تقصیر خود چه عذر خواهی آورد و مقرر است که بنده که تعظیم
دنیا کرده باشد یعنی چه قدر و منزلت و جاه و ثروت این لاشئی را عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت او را
خواهند داشت و گفت هذا الذی اعظم ما حقرته الله تعالی این آن کس است که خوار کرده و حقیر شمرده خدای تعالی را
تعظیم کرده باشد تا این پرسش چه جواب خواهی کرد و از خجالت این غفلت در صف محشر سر چگونه خواهی برآورد منقولست که
حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بر مردی بگذشت که میگریست و چون مراجعت کرد همچنان میگریست تا نخست ...
که ای پروردگار حق بنده تو از خوف تو میگرید خطاب رسید که یا ابن عمران ... مع ... بر وی ...
لم یغفر له و هو یحب الدنیا ... آنکه اگر چندان بگرید که مغز سرش با اشک چشمش فرو ریزد و اینقدر دستها را بردارد که
ساقط شود آنرا نمی آمرزم جهت آنکه دنیا را دوست میدارد و پس بدلالت ... مذکور نهال سعادت ...
شقاوت جاه و دولت ثمری نبخشد و از آمیزش این عجوزه علیه فرزندی جز خسران اخروی متولد نگردد و جاه و ...
ال و جاه دنیا و تشنه کام این سراب ... را درین راه نه آسایش و نه راحتی در جامه خواب غفلت این مرام شب
شربت لذتش بر هیچ طبع گوارا نمی آید و مفرح عیشش ... بر هیچ مزاجی کارساز نمی‌آید هیچ گوشی شب که
نیش اندیشه نیالوده باشد و هیچ همایه‌ای که الماس ... درد نسوده باشد شکر لذتش بر هیچ طوطی که چون ...
بر سینه اسارت گرده بهوای خواهشش چه شبها که چون مار از پوست بر نیاورده شد ... که ...
ساخته کنه گرگین ... یوسف در دست برادران در چاه اندیشه بر حصار قلعه خاطر پادشاه را اگر از هم
ای گرده و گاه ... از شعلهای جور و سیاهی دود از نهاد روزگار برآورده و شوکتی پهلو بر بستر ...
نکذره که هزار خار اندیشه در دلش نخلد و صاحب ثروت خاطر از پریشانی جمع نماید که کشاکش تشویش شیرازه جمعیت

خاطرش از هم نگسسته گویند شخصی از ارباب جاه و دولت و مغروری از صاحبان مال و ثروت لوح ضمیرش از نقش اندیشه
ساده و اسباب عیش و نشاطش بر حسب مرام مهیا و آماده بود روزی با خواص خود گفت اینکه میگویند که در دنیا
هیچ دمی بیغمی و هیچ عیشی بی ملالی و المی نباشد بلکه هر عشرتی آغشته است بهر حسرتی و در سر هر سوری رقم شرور نوشته
سخنی است واهی و بی اصل اگر خواهید که باز از بر شما ظاهر سازم پس فرمود جشنی در کمال تکلف ساختند و ... در
تهیه اسباب عیش و عشرت پرداختند غلامان خوش لقا کمر بسته در حاجبها از نظاره آن بزم چون شانه صف کشیدند و
کنیزان مغنیه طناز با شعله آواز با تش کاری دایره ... بر سر زانوی دلبری نشستند و مطربان جواهر نغمات بر نشین
بسیاران بزم ریختند و رامشگران دلهای بار و شکسته این بساط را برقص و نشاط برانگیختند ... به تماشای
این مجلس هر دم روزنه میدید و دیده و هرگاه که بنظاره آن هنگامه هر لحظه گرده میکشید چنگ بگوشه ابروی چمن
مقامات مرغوش رنگ خواب بیخودی اشاره مینمود و بلبلان از غایت شتاب در شگفته ساختن احباب غنچه دهان
گرفته را نفس میگشود و از عود ... در مجمر آن هنگامه می پیچید و صدای دف از غایت شادی شغف در پوست نمی
گنجید دختر رز از تنگ ظرفی هر دم بالی دست دگر جان میگشت مجملا هنگامه چنین گرم نموده فرمود در خانه را بسته
و هیچ آفریده را ره ندهند و از امور کلی هر گونه سانحه که رو دهد هر چند ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن
او گرد ملالی بخاطر یار رسد و آینه دلها را غبار کلفتی مکدر سازد و به سنگ تفرقه شیشه خاطر یاران شکستی رسد
چون از جمیع جهات رخنهای طرق آلام را مسدود ساخته و با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت کنیزکی از کنیزان
خاص هم باری دلش بر بند عشق او بسته بود و سینه خاطر از خدنگ غمزه دل دوزش خسته بود میل انار کرد خواست
دانه چند شادکند دستش چون کلوی افشرده دانه‌های انار در حلقش فشرده هر چند سعی کرد که فرو برد یا برآورد
نتوانست فی الفور ... جان تسلیم کرد امیر جامه صبوری چاک زده خاک حسرت بر سر کرد و از وقوع قضیه در شادی
بروی دلهای مکدران بر آورد و سور جهان بشوری چنین مبدل گردید و دست قضا بساط عشرت ... را
در هم نوردید گویند آن کنیز را ... روز دفن کردند بچشم حسرت بر روی می گریست در بالین آن مرده ...
از وحشت و ... افتاد و اشک ... که این سراچه فانی نه جای راحت است و گاه مرا ... عرصه تیغ بار حوادث ایام
نه مقام لاف و جز خوانی بیت خوش غنم نباشد درین باغ گلاب ** خنده گل دارد از پی اشک ریزان گلاب
و بالجمله دنیا جای محنت نه مقام راحت مقام خون گریستن است نه منزل گل خنده زدن هر که ازو تمتع زیادت
و کمال لذات ستنده قضا ... بر سر هر گنج ماری نهفته و در زیر هر طرب دامی تعبیه نهفته بیت هر غنچه را ...

بخشند هم مرهم گر بجای خونین را از غفلت تو جهان گشته جای آسایش نموده خواب گران زرم سنگ بالین
نمایم که اهل شعور و تمیز به نقد عمر عزیز متاع قبیل این جهان را با چندین عیب نمایان چرا میخرند و ذایقه
داران روزگار شهد هزار گونه زهر با آغشته چشم دنیوی چگونه لذت میبرند شیخ صدوق محمد ابن بابویه قمی
رحمه الله در کتاب کمال الدین و تمام النعمه از بعضی حکما تمثیلی نقل نموده مضمون آن اینست حال آدمی و کام
جویان لذات عاجل یاد مرگ را از خاطر محو کرده روی دل بتحصیل شهوات نفس آورده اند شبیه است بحال
کسی که طناب بر کمری بسته در چاهی آویخته باشد و در قعر آن اژدهایی دهان بقصد فرو بردن او گشوده
باشد و در کنار آن چاه دو موش سیاه و سفید پیوسته ببریدن آن طناب مشغول و قدری عسل بدیوار آن چاه بر سر
در خاک و گل آمیخته باشد و نه زنبور بسیار بر وجمع شده باشد و آنشخص چون بزیر نگاه کند اژدها را ببیند که
باندازه آن دهن باز کرده و چون بیفتد او را لقمه خود سازد و بالا نظر کند آن دو موش را ببیند که لحظه از
بریدن طناب باز نمی ایستند و با وجود این جمیع حواس متوجه عسل خاک آلوده گشته بدفع آن زنبورها می پردازد
تا مگر کام از آن شیرین سازد و چاه عبارت از دنیاست و آن طناب عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگ
و آن دو موش سیاه و سفید شب و روزند که پیوسته در قطع رشته عمرند و آن عسل لذات و زنبوران ابنای زمانند
که بر سر آن لذات ازدحام نموده در هم میجوشند و زنبوران آنها غیالند و بخروشند تا کسی انگشت از آن شهد
بر لب بیرساند جان شیرینش بلب میرسانند و بر انگشت نیش گزند که هزار گونه زهر الم بکام دلش میچشانند
ای جاهل مغرور وای کودک شرمگین چون این عالم شوریده پر روزه زندگی بدو بقا مغرور مشو و بر ریسمان
پوسیده عمر بجاه اهل دور و دراز مرو که عنقریب این ریسمان را بریده و آن اژدهای آدمی خوار سم در
کشیده است چنانکه در ماده اصحاب و احباب هر روز بچشم خود میبینی و از هر روز نزدیک آوازه مرگ عزیزی
بگوش خود میشنوی و اگر نه اجمله مردن متیقن نمیشوی همین احتمال وقوع میداشت بایست که غافل نباشند
و بهیچ خاطرش خبر بعقل و دل بسته که از این سرا چه بخند و چه جای آنکه یقین داند که خواهد مرد و نقد و جنس
بصد خون دل اندوخته دنیا را بدیگران خواهد سپرد و صرصر حرص املش را از هم خواهد پاشید و کرکس فنا نام
و نشانش را از صفحه هستی خواهد زدود و امواج مرور اعصار و دهور نقش یادش را چنان از خاطر محو خواهد نمود
که خواجه بیچاره هرگز نبوده بیت آنکه غافل شوی یکنفس از یاد جهان عنقریبست که گردد است فراموش ترا یکی از
حکما زندگانی دنیای خراب را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در انکار هر چه از خوشی و ناخوشی میبیند نمود

بدو دنیا

به بود نیست و چون بیدار شد اصلا از آن اثری ظاهر نیست و در دار دنیا نیز اگر صاحب تخت و تاج است
و اگر نان خشک محتاج که بفحوای الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا چون صبح اجل طلوع نماید و برنج عرق مرگ
از خواب زندگانی برکشیده نه از آن سود خواهد بود و نه از این زیانی و نه از آن اثری خواهد ماند و نه از این
نشانه بیت اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا همیشه دنیا احلام
خواب غفلت بیش نیست از خیال عشیه را آلوده کاهل چرا مشهور است که روزی سرور سریر دوری و شکل
مسند پیغمبری صلی الله علیه و آله بر روی حصیر خفته بود و پهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته بود عمر بن الخطاب
نبی الله چه شود اگر بر فرشی از این نرمتر خواب آن سرور فرمودند که ما لی و للدنیا ما مثلی و مثل الدنیا الا کراکب
سار فی یوم صائف فاستظل تحت الشجرة ساعة من نهار ثم راح و ترکها یعنی مرا با دنیا چه کار است مثل من
مثل دنیا نیست مگر مانند سواری که در روز گرمی براه رود ساعتی در سایه درختی توقف کند حاصل آنکه آدمی مسافری است
که از دیار عدم می آید و بشهرستان عالم بقا میرود و دنیا بمنزله سایه درختی است بر سر راه واقع شده که در آن
وقتی درنگ نموده روانه میگردند چنانکه رهرو را در سایه درختی که دو ساعتی خواهد ماند نمیخواهد گنجایش ندارد
در محل اقامت انداز و بساختن خانه و منزل طاق و برافراختن رواق پردازد در دار فنای دنیا نیز که هر لحظه بر آن
احتمال کوچ کردن دارد و اینقدر با تعلق افکندن و آنهمه در تهیه اسباب زندگانی جان کندن از راه
عقل و دانش بیرون است و بعضی از اکابر دنیا را بسایه تمثیل نموده اند که در معرض تحرک و در وشک زوال
ساکن نماید احلام نوم او کظل زائل ان اللبیب بمثلها لا ینخدع یا اهل لذات الدنیا لا بقاء لها ان اغترارا
بظل زائل حمق خوشا صاحب سعادتی که در جنب [illegible] مذکوره بگوش دل هوش را نیوشند و چشم حرص از
دنیا بندند و چنانچه تشنه از آب بیش از قدر احتیاج نمینوشد و از مال و منال و لذات و نعمت دنیا بقدر
ضرورت اکتفا نموده از اندوختن زیاده بر آن هر چند حلال باشد حمال زن و فرزند نشود و در روایت است که
مردی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استدعا توصیف دنیا کرد آنحضرت فرمودند که ما اصف من دار
من صح فیها امن و من سقم فیها ندم و من افتقر فیها حزن و من استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب و فی حرامها العقاب
حاصل مضمون آنکه چگویم از برای تو در وصف سرایی که هر که در او تندرست باشد ایمن شد اندر خدعه مردن
خاطر جمع شد و کسیکه در آن بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم و کسیکه در آن محتاج گردید غمگین
و دلتنگ شد و کسیکه در آن غنی و مالدار گشت تعب و بلا کشید و در حلالش حساب است و در حرامش عذاب

یاد دنیا بعد عیب

ومخاطبهٔ حضرت با شاهد دلفریب دنیا مشهور است و در بسیاری از کتب معتبره مذکور که بزبان حکمت فرموده که

یا دنیا الیک عنی الی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة

فیها فعیشک قصیر وخطرک یسیر واملک حقیر آه من قلة الزاد وطول الطریق وبعد السفر خلاصهٔ معنی آنکه ای دنیای دون

ازین دور شو آیا متعرض من شده که مرا بفریبی یا مشتاق من گردیده که مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو نزدیک

نشده است که این کار کنی دور است و آرزوی تو حقیر آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای گل بیهوا

وای هر باز بچهٔ دنیا پرده غفلت بدر افکن و از چشمه سار این کلمات آب دیده بر زن و در بحار این معانی غور نما و در

اشارات تامل فرما که اگر شاهد دنیا را خوبی بودی سر دفتر مردان روی نفرمودی و اگر در گلبن شیخ ورد

این نارعنا بوی وفایی آمدی سر دفتر مردان چشم و اقتدا دامن رغبت از آن بر نچیدی شنیدم که خواجه شخصی را

کاهی با غلام خود برای سیر می‌شدند میان راه زری افتاده بود اول خواجه بر سر آن رسید حوالت بر دارد در گم

لقطه توقف نمود و در تصرف آن با خود تاملی نمود چون نقد حیات را گذاشتنی و گذشتنی آن لقطه را بحکم شریعت غرا

مالک گشتنی با یف دست رغبتش پیش و پس افتاد خوشه نخورد و در پای همتش دینار و درهم را بقدر تر از فلس سر شود

چون حالت اینست آن درگذشت غلام از دنبال بر سر آن رسید دست از آستین طمع دراز کرد خاک بر دارد و دانه‌اش تعبیر

منعش نموده بگوش هوشش این سخن سرود که اگر در تصرف این کیسه مقصود تمی بود خواجه برسید اشتی این ستیز خطر را

اگر خطری نمیشد و بر جا میگذاشت مجلا اذیر دیده طمع ازان برو حیث و طریق پیروی مبالک مسالک میکرد آموخت

تو نیز ازین شیوه نقش ازین کرده کرده بر دار و از نظر اندازه خواجه و مقتدای خود در انجهان بیا و اگر از تا بیمند

لاف محبتش در نفاق صدق نوازنا نتاخت و کردن دعوی و آزاد که در صف غلامان دیگر نگارش توانی از خرمنش دنیا

وا هی دنیا مثل آن زشت روست که بحبالهٔ نکاح با خیانتی بر آمده بود و بشیوهٔ دلبرانه و نازهای معشوقانه اظهار حسن

جمال میشنود و بازار خود فروشی از جواهری دیده روشن خانه دیده شبه خود در انجای که مهر رخشان جلوه میدا

و نور نگاه را در خانه در بسته چشم حقه یافته چون صبح کاذب هر دم زبان خود کشاده بدعوای عالم آرائی می‌کشاد

که صد حیف که دست نگاه بهوای حسن و جمالم نمیشود و رسید و هزار افسوس که مرغ نظاره ات از گلبن جمالم گلی

تماشا نمیواند چید که اگر نظر گل عارضم بدیدی چون گل از شادی در پیرهن نگنجیدی و اگر آب و رنگ غنچه پسرانم شاهد

مینمودی غنچه صفت گریبان جان پاره ساختی ندیدی چشم سیاهم آوازه لیلی را بسرمه در نخواهی شنیده

نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده چون زن بار از کلیم خود کشیده و گفتن این ترجمه زر فاتر از حد گذر اندیشه نموده

گفت ای

گفت اگر آنچه تو در وصف خود میگوئی راست میبود هر آینه بنا بان دست خواهش او بر نمیداشتند و ترا باین حال

عاجز نمیا و آنانکه شنیدند برین قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمالی میبود اهل بصیرت چشم رغبت نمی پوشیدند

و دامن خاطر از خارستان تعلقاتش بر نمی چیدند و جمعی بوالهوس که محبتش را از دست داده و بدامن بری

اقبال هر روزه اش چشم سیاه کرده بدام دنیا بازش افتاده اند و مرد و دلشان زاخار خار دنیا کور کرده چشم

بصیرتشان از انجا رخیالات فاسده آب سیاه غفلت آورده است اگر بتوتیای عاقبت اندیشی و ملاحظه آخر خوابگاه

و در کشی چاره کوری باطن کنند و از مکحلهٔ استخوان پوسیده شاهان و گردنکشان سرمه عبرت بدیده دل کشیده

عجوزه دنیا را مطلقه سازند و آئینه ضمیر را از غبار اندیشه این بکاره غدار پردازند که حضرت عیسی علی نبینا

و علیه السلام دنیا را دید بصورت عجوزهٔ و نه هزار رنگینه و بهر گونه زینتی آراسته ازوی سوال فرمودند چند شوهر

کرده گفت بشمار در نمی آید فرمودند همه شوهران تو مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم حضرت عیسی فرمود

جنات لازواجک الباقین کیف لا یعتبرون بازواجک الماضین کیف تهلکهم واحدا بعد واحد ولا یکونون منک علی حذر

حاصل معنی آنکه بد احوال شوهران باقی تو که از شوهران گذشته عبرت نمیگیرند و بیاد که چگونه یکان یکان ایشان را

هلاک ساختی از تو حذر نمینمایند علیه انجهان در حق خلد نهان کنده هر بیت زشت و کنده دهان تو میرکت

لاف او بکردش سخنان مزخرفش مشو شته طلاقش ده زود لب نه خوش است زانکه آن کنده و پیر شوی کش است

زان فکند ت بچنبر از دون از شب روز عمر به رسن در بعضی از کتب معتبره روایتی مذکور است که حاصل معنی آنست

که وقتی حضرت داود علی نبینا و علیه السلام را گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت حزقیل بود چون با هم بر ملاقات کرد

حضرت داود ازان پرسید که هرگز قصد گناهی کرده حزقیل فرمود نکرده ام پرسید از عبادتی که هرگز عجب و غروری

بخاطرت راه یافته است فرمودند نه دیگر فرمودند که هرگز به دنیا میل کرده و در وی خواهش بحصول شهوات و

لذات او آورده حزقیل فرمود آری گاه واقع شده است داود علیه السلام فرمود فما ذا تقطع اذا کان

ذلک یعنی چون ترا میل دنیا بهم رسد و آتش خواهش آن از کانون طبیعت زبانه کشد خود را ازان چگونه میرهانی

و آن آتش را بچه آب فرو نشانی گفت که بآن شعب میروم و از آنچه در انجاست عبرت

میگیرم داود علیه السلام بدان موضع آمده تختی دید از آهن نهاده و کاسه سری و استخوانی چند پوسیده بران افتاده

لوحی از آهن نصب کرده خطی بر آن نوشته اند که غلام هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهاده ام و هزار

دختر بکارت برده ام و عاقبت خاک جای خوابم شده و سنگ بالینم گردیده و با کرمان و موران همسایه گشتم

نه امید باید که دل بدنیا نه بندد و بیرون ز دم غرورش نگذارد و در این معنی شاعری خوش گفته
این الملوک ذوی التیجان و من حفوا والجیوش الا بالسماع عجلوا ناداهم صارخ من بعد قبرهم
این الاسرة والتیجان والحلل این الوجوه التی کانت منعمة من دونها تضرب الاستار والکلل
قد طال ما اکلوا دهرا و ما شربوا فاصبحوا بعد ذلک الاکل قد اکلوا سالت عیونهم فوق الخدود فلو
رایتهم ما [illegible] ای مغرور دو روزه زندگانی وای آواره آمال و امانی گاهی بر
خاک عزیزان [illegible] برلوح مزارشان نگاهی اعتباری افکن که از صفحه پیشانی هر کله پوسیده حروف
[illegible] مطالعه نمایی و از اوراق الواح قبور پیش آمد احوال خویش برکشایی اگر گوش شعور داشته
زبان هر سبزه با تو موعظه گویاست اگر سواد هوش داشته این نصیحت نامه بر هر سنگی از مزار نوشته است
از هر کاسه سری که بخشت برلبش میزنی این نوا میشنوی و از هر خشک تر رعنایی استخوان پوسیده
که بهکری عاقبت مال خود توانی دید لب شکستگان گورستان زبان حال مضمون این مقال گشاده اند
و همه شان خاک باین ترانه دردناک آواز باواز داده و شاهان عرب و عجم بینی که از خیل و حشم با خود بگور
چه برده اند و گلعذاران خطی و ختایی را نگر که بی آب روان حیات چگونه در خاک پژمرده اند شاه و
گدا در حسرت بقا از لوح هزار سنگ بر سینه زنان خفته اند صالح و طالح از خجلت تهی دستی خود در لباس
کفن نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف حسنی در چاه نیفتاده لموءلفه دلا یکدم از خواب بیدار شو ز مستی
کبر هوشیار شو بعبرت نظر کن سوی دیگران که فردا شوی عبرت دیگران بزرگی که سودی بگردون
سرش نگه کن که چون شد نگون پیکرش ز آغوش همخوابه شوخ و شنگ کشیده است گورش در آغوش
تنگ گرفتم خبر از جم و جام او که شد تلخ آخر از آن کام او سکندر که صد سال عالم گرفت جهان
مرکش آخر بیکدم گرفت کجا رفت پرویز و آیین او کجا رفت آن عیش شیرین او چه شد شوکت شان [illegible]
نشان ندارد جهان خراب چه شد زال پر آن یل شیرگیر چه سان کرد زال سپهرش اسیر تهمتن
که کردی اژدر شیر رم پلنگ اجل چون دریدش بهم گر آمد برون بیژن از چاه بند اجل باز در چاه
گورش فکند زهر جهان نگذرد اندکی که خواهی تو هم بود از ایشان یکی مجملا هیچکس از نوع
انسان از آبات مثلی نداده اند و در دروازه شهرستان بقا بروی هیچ آفریده نگشاده اند تا ما و تو خود را
از جمله شماریم و با جمعیت خاطر او بتحصیل شهوات نفسانی آوریم البته زهر ممات در گلوی هر ذی حیات خواهند ریخت

دفراد

رب یسر

و خاک قفار تارک هر شاه و گدا نیز خواهند بخت پس آدمی چه فرشاده است که در گذرگاه چنین ابنیه بی بنا
و بجهت دو روزه حیات مستعمل چندین محنت و اندوه بر دل گذارد حیاتم دنیا چه گری گند شوش بودن
از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن تا چند و جهان هیچ و غم و شادی هیچ خوش باش برای هیچ ناخوش بودن بهل
ای شنه خوابه جهان پرشر و شور و فقک الله تعالی و ایانا للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزله درختی است که
بباغبانی وسوسه شیطان در آب و هوای هستی بنای زمان نشو و نما یافته و ریشه شهوات و آرزوها در زمین دل محکم
نموده و از صفات ذمیمه شاخ در شاخ بافته است و این شجره ملعونه را از ارتکاب معاصی ثمره جز ناامیدی از رحمت
الهی شگوفه نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود پرتو عرفان بدان نمی تابد و گلهای حقایق ایمان نشو و نما
نمی یابد و طریق کندن این شجره خسارت اثر آنست که بخت بتیشه مواعظ و نصایح تقطع ریشهای آرزو و آمال شهوات
برداری و ساحت دل را از عرق آمال و امانی [illegible] این هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی تا نعوت اعمال [illegible]
حضرت سبحانه این درخت از پا در تواند آورد و از جمله آرزوهای نفسانی که بمنزله این ریشهای درختند هشت شهوت
اکثر طبایع جای گرفته است و نهایت قوت پذیرفته است اول شهوت جاه و جلال دوم شهوت ملک و مال
سیم شهوت عمارات زرنگار عالی بنا چهارم شهوت مباشرت و معاشرت [illegible] گلعذار و امردان خوش لقا
پنجم شهوت اشربه و اطعمه خوشگوار ششم شهوت البسه و اقمشه پرکار هفتم شهوت مجالس [illegible] صحبت
ظرفا و ندما و [illegible] تماشای شوخ و شنگ باده گلرنگ کشیدن هشتم گرایی را با رود و سرود و لهو و لعب گذرانیدن
و از جمله رذایل اعمال و صفات ذمیمه اخلاق که بمنزله شاخهای این شجره اند هفت است که از ریشهای شهوات [illegible]
و از کثرت برگ و بار قبایح و فضایح مانع تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهای غافلان گردیده اند اول صفت تکبر
دوم صفت ریا و سمعت سیم صفت حقد و حسد چهارم صفت حرص و طمع پنجم صفت بخل ششم صفت [illegible]
صفت ظلم هفتم صفت خشم و تشنه خونریزی و قطع این هشت شهوت موقوفست بگذرانش هشت نوع سخن که هر یکی
در برابر این ریشه بمنزله تیشه باشد و هر کدام نقش آرزو را از لوح خاطر اهل هوس بتراشد و همچنین در بیان [illegible]
فروع آن اصول نه چاره است اگر بحث گونه کلام بنابرین درین فصل ایراد چهارده مجلس که هر مجلس متضمن نوعی
از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی [illegible] و در هر مجلس از تیشه خانه موعظه تیشه حیتهای خوب بر
حسرت از دلهای سنگ ستمگران بر میکشاید مجلس اول در شرح سخافت حکومت و ریاست
و آنچه لازم او باشد عزت جویان جاه و جلال و دیوانگان سودای علم و منصب و مشتاقان پایه بزرگی و مهتری

دنبال آن تلاش حکومت و سروری که پا بر دولت خداداد آزادی و خودسری زده گریبان خاطر بدست
صد گونه غصه و ملال و دامن بوزند که در چنگ هزار وزر و وبال داده و از صحبت بو غزل قناعت و درویشی
خود را معزول ساخته بدنبال مال و تحصیل مناصب نامناسب دنیا افتاده اند اگر نظر پیش بینی بر عواقب امور
گشایند باوراق تقلبات اوضاع روزگار بصیرت نامه احوال شاهان و سروران نامدار مطالعه نمایند آگاهی
داشت که دولت بازیچه دنیا و حکومت این چهار روزه این سپنج سرا قابل آن نیست که در تحصیلش قطع نظر از سرمایه
زندگانی سعادت جاودانه کنند و برای گرفتن منصب و منصبی که در چشم بیداران خواب و خیالی بیش نیست نقد دین را
برشوه دهند و بشعله خشمی که بد دولتان از دولت نام نهاده اند آخرت خود را استوان سوخته و از برای
آوازه بزرگی که گوش ارباب هوش بغیر خواب غفلت است دین را بدنیا نتوان فروخت گیرد و دار حکومت عجب که
بار رستگاری قیامت جمع کرده و بد دور بارش حاجب و چوبدار باز درگاه کردگار مشکل که صورت بندد و از زر
شمع کافوری دلگیرتری جز تاریکی خانه دل نزاید و از دود مشعل شهریاری غیر دود سودای جباری در گلخن دماغ تولد
نماید از سایه چتر شاهی چه بهره وری از آفتاب رحمت الهی چه بر توان خورد و از دامن سرادق جهانبانی غیر از اشتعال آتش
غضب ربانی چه فایده توان برد از خار چه دولتی غیر سعادت چه گل توان چید و از نخل بلندی اقبال غیر از آنکه
وزر و وبال چه ثمره توان دید و از قوت سرپنجه قهر جز فشار دلهای زار چه کار آید و از ناخن تدبیر ملک داری جز
شیوه خاطر آزاری چه گره گشاید بآب اجرای فرمان جز تخم نافرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت و با قلم
وزارت جز رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری صلعم
منقول است که ما ذئبان ضاریان ارسلا فی زریبة غنم باکثر فسادا فیها من حب المال والجاه فی دین المسلم یعنی دو گرگ
گرسنه گیرنده که در میان گوسفند گله باز در مکان گوسفند سر داده باشند بیش از آن فساد نمیکنند که دوستی مال و جاه
در دین مرد مسلمان میکند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که حدیثی خلاصه مضمونش این است که اول
چیزی که عصیان خدای تعالی بآن شده است شش خصلت است دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب و دوستی راحت
و دوستی زنان و از قافله سالار کاروان اتقیا حضرت علی مرتضی علیه السلام مرویست که ما خفقت النعال خلف
الرجال من خلق الا ضل واضل یعنی ظهور رسیده حاصل معنی آنکه هیچ خبری بدلهای مردم نرسد از زبان مبارک که
آواز پای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سر گروه قومی شود و جمعی تابع و پیرو او شوند کبر و غرور
در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیر گردد و نیز از آنحضرت علیه الصلوة والسلام ماثور است که مستی چهار است
از

مستی ملک و مستی شراب و مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که من طلب الریاسة
هلک یعنی هرکه طلب ریاست کند هلاک میشود و نیز از آنحضرت مرویست که ملعون است کسیکه ریاست کند و بعضی
از اکابر تفسیر نموده اند که کن ذنباً ولا تکن رأساً فان الذنب یحفظ والرأس یهلک یعنی در کارها دنباله رو باش
نه سرکرده و پیش رو چه اکثر و اغلب آنست که اگر مفسده در ارتکاب آن امر باشد بسرکرده میرسد و دنباله رو نجات
می یابد مجملا درین باب اخبار و آثار بسیار وارد شده و جهت استخلاص افتادگان چاه حب جاه رشتهای متین
از حق بر هم بافته و قطع نظر از آن هرکه فی الجمله بهره از شعور داشته باشد ظاهر است که این امر شقاوت
از موروث بسی مفاسد عظیمه و بسیاری خسارتهای دنیویه و اخرویه است از زمان حضرت آدم علیه السلام
تا این دم اکثر مخالفتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و حکام هر دیار با انبیا و اولیا کرده اند باعثی جز
حب جاه و دولت و منشاء غیر پاس سلطنت و حکومت نداشته نمرود مردود برای همین کمر عداوت حضرت ابراهیم
بربست و فرعون لعین جهت همین سالها در کمین حضرت موسی علیه السلام نشست و همچنین شداد بدنهاد و دقیانوس
بدناموس و امثال ایشان در طغیان و عناد و برانگیختن این فتنه و فساد مطلبی غیر صیانت ملک و محافظت دولت
نداشته اند و جز برای دنیا تخم جور و ستم در مزرع نکاشته اند ابابکر لعین و عمر بیدین از مخالفت حضرت امیرالمومنین
و امام المتقین غیر ریاست چیزی منظور نداشته اند و عثمان سگ و معاویه بدرگ جز از برای حکومت علم عداوت
علی مرتضی و حسن مجتبی نیفراشته اند و یزید پلید در قتل حضرت امام حسین شهید غرضی غیر از صیانت ملک نبود و ابن زیاد
بدنهاد جز برای حکومت کوفه بر قتل امام زمان اقدام ننمود و عمر سعد نحس با آن جز برای حکومت طبرستان شمشیر
روی فرزند پیغمبر نکشید و سنان انس کفر نهاد جز برای تقرب پسر زیاد سر سرور عالم نبرید و برین قیاس
خلفای بنی امیه و بنی عباس آنچه با اولاد اشرف ناس کردند با قضای ملکداری و جهت طلب ریاست سالاری
بود و با آنکه یقین میدانستند که رتبه خلافت و حکومت مطلق حق آن برگزیدگان است و ایشان را از آن نصیبی نیست
چشم از آن پوشیده و بشومی حب جاه در نقض عهد و قتل آن خاصان الله از دل و جان کوشیدند باید دانست
که استحقاق خلافت و بزرگی و حکومت و مرتبه فرمانفرمائی و سلطنت مخصوص ذات پاک مالک الملکی جل شانه
که هیچ حکمی را از لباس ایجادش امکان تجرد و هیچ مرادی را از قضای اراده اش مجال تمرد نیست و احدی از ممکنات
در آن حقی و نصیبی ندارد و مگر آن کسانیکه هم از جانب آن مامور باشند و بموجب فرمان واجب الاذعانش برتبه حکومت
و ریاست سرفراز باشند و آنجماعت چند طبقه اند انبیا و رسل که اطاعت ایشان طاعت خدا و عصیان ایشان

موجب بار خواست روز جزاست طبقه دوم اوصیا و ائمه اند که بتصریح پیغمبر بر خلافت ایشان دلیلی است ساطع و آیه
کریمه و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در باب ایشان دلیلی است قاطع سیم جمعی که از قبل ایشان بحکومت
و قضایای ولایات و رتق و فتق مهمات منصوب باشند که انبیا و ایشان در اموری که جهت نسبت بمهمی گشته باشند
بمنزله انبیا و پیغمبر و امام است چهارم جمعی دیگر که از وجوه مشروعه ایشان را حکومت و تسلط بر جمعی باشد چون کسی را بمعروف
و نهی از منکر کند چه او را امر و نهی مذکور بر تارک معروف و فاعل منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن و منع او
چنانکه در موضع خود مبین گشته تسلط خاصی است چون تسلطی که خواجه را بر بنده و شوهر را بر زن حاصل شده و مثال او و در حکم
دیگر که حکم خدا و به تجویز شریعت غرا باشد محض او و بر بار است که چیزان آلایش می پندارند و عین شقاوت که کوته
نظران سعادتش می انگارند و چاه تیره بختی است که کور دلان جاهش نام نهند و دیو زشت است با لحب و بناوکی گیتی ازین
که بسواد دان ورزش نخواهند توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال مشتاقان جاه و جلال و غایت مرام
تشنگان زلال نمای عظمت و اقبال آنست که در میان ابنای زمان معزز و مکرم بوده بر مسند تعین و افتخار نشسته
و همواره از نهال عمر و زندگانی میوه عیش و کام را چیده اند ایشان عزت و کرامت می پندارند و سرمایه مباهات
و افتخار می شمارند و در نظر ارباب بینش عین خواری و ذلت است و محض ننگ و عار و خفت چه این طایفه را پیوسته
چشم طمع بر دست مردم و تعدی بر مال مردم می باشد اگر بزرگ و گرسنه از پهلوی کوچکان است اگر حاجی گنند از بر
دیگران بزم اعتبارشان از بیداد مانی درویشان و دردمندان بخش و وسعت معاشرشان از تنگی احوال بیچارگان
بر خوان نعمت که بخورند از دست رنج درویشان است و آبی که بنوشند از آب چشم ایشان گرمی بازار ایشان از تاب و تب دل
فقیران و سردی آتشان از آه مجمره اسیران رنگینی خوانشان از خون دل مسکینان است و چرب و طعامشان از پهلوی
لاغر ضعیفان و مرغ کبابشان از دانه اشک یتیمان دانه چیده و بره بریانشان از بره حسرت بیوه زنان
جریده است شربت خوشگوارشان از شیره رنج بیران فشرده میوه آبدارشان از آبله دست دهقان آب خورده
و شیرینی حلوایشان از زهر چشم فقرا است و نرمی بسترشان از درشتی با خلق خدا چه قدر پیر از لوک صف بر خود مکید
تا در رشته آمالشان بافته شود و چه قدر بیچاره چون ماکو تردد نماید که جامه فاخرشان بافته شود چه قدر چوب بپهلو و پشت
شکسته بالان [illegible] کنند تا عودی در مجمرشان سوزد و چه قدر به چشم ضعیف حالان از آتش شد خون دیده [illegible]
در خلوتشان بر فرش ورد خسبی چند خفته و تهمت بر خود بسته که اینچنین بر مسند ناز که نشسته متنی نسیم جنبید
که [illegible] و کریم [illegible] و شعب طاعی چند نه که خود را حاتم طایی [illegible] اگر از در انصاف در آید و نظر تحقیق گشاید

جولاهان

[illegible]

میان گدایان

میان گدایان در بدر و حاکمان جور گستر غیر این فرقی نتواند بود که گدایان بعجز و زاری میگیرند و حکام بتعدی و
ستمکاری لمؤلفه ترکت که ساز دغمی از خلق و گر نه شیر زبا برام ستم کم زگدا نیست ندانم کاری باینهمه ننگ و عار
در باب این همه دنائت و خباثت چگونه مناط اعتبار و منشا مباهات و افتخار میگردد و اما عیش و نشاط
و گذرانیدن روزگار بشگفتگی و انبساط نیز از اعاظم اغراض جاه طلبان است پر ظاهر است که باشغله کارگذاری
و دردسر رتق و فتق مهمات منصب داری جمع نمیشود و بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش در چنگ اندیشه باطل
و نهجه خواهشش مشغول عقده بستگی باشد چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوه عیش و طرب از نخل
جاه و منصب تواند چشید با کثرت مشاغل چه وحدت توان نمود و در گرد و غبار بیکاره چگونه دیده خرمی [illegible]
گشود هر نفس و جدا تنش غبار کدورت برانگیخته و قهقهه خنده اش بهای های گریه آمیخته با نهمه پاس منصب داشتن
خواب راحت چون میسر شود و با نهمه بر سر جاه و منصب لرزیدن قرار و آرام چگونه دست دهد محاله با همه
منصب بر سر اراست و با نهمه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست جاه
زمانه از سر پرورش فرو کشید چه خوشیها که از ابنای زمان نمی بیند و چه گلهای مکافات که از خوارستان
اعمال نمی چیند گاهی بر سر هر دینار حرام که در ایام حکومت بگیر گرفته با فرومایه دست دگر چان میشود و نیاز بیداد
رنجانیدن دل پر درد [illegible] بجاهای ظالمانه دور فش میگردد و نقد و جنس که بسالها اندوخته اش در روز بازار
حادثات میرود و از کیسهای پر درهم و دینارش جز دل پر داغ بر جا نمی ماند رنجش اشک حسرت بر چهره جاری
مجرای زهر چشم ایام امارت و حکومت نمیشود و گر بر دندان تاسف در دست قایم مقام تعیین امارت میکرده
و طرفه تر آنکه با چندین کدورت و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و انچه گوشمال و آزار که از روزگار
شر و شور دیده اند عبرت نگشته همان برای جاه و منصب یکدیگر را هلاک و بیجان در حسرت حکومت و جاه گشته
و سلیقه جاک گویند که از پادشاهان سلف مقرر کرده بود که هر که یکسال وزارت او کند بعد دستش را قطع کنند و آن
دست بریده را به هوا انداخته هر که بگرفتن او مبادرت نماید وزارت آن سال متعلق باشد و همچنین بعد از انقضای
آن سال دست او را قطع کنند و مع هذا مردم آن دیار از غایت حب جاه بجهت بریدن تن در داده بگرفتن آن
دست بریده بر هم پیش دستی میکردند که یکسال وزارت کنند عجبتر آنکه یکی از وزرا چون دستش بریدند و بهوا انداختند
خود مسارعت نموده بدست دیگر آن دست را گرفت مجملا طالب جاه و جلال و شیفته اعتبار است هیچ از دل آسایش هیچ
حالی از احوال آسایش نباشد چنانکه دیده و از درویشی و مطلب نمیکند دست اش جان منصب برسید چه جاهها در طلبش

میکنند و چه رنجها که در جستجویش نبرد و چون مقصود بحصول نپیوست و کعبتین دین دل باز نیش بر نقش مراد نشست روز
و شب بدر و دستهای عمر کاه گرفتار و سفینه خاطرش در چار موجه شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار است دست
اندیشه اش همه دم در زیر سنگ کار بیت در شکنجه و صحایش بر نفس در کشاکش آزاری چون ناخن مغز و دل جگر
خاطرش خست و شعله حرص جاه و غرورش فرو نشست برگ خود راهی و آهن مقناطیس ملازم حاکم و قاضی میکرد و تا
زنده است باین جان کندن گرفتار است و چون قصاب اجل دست و پایش بر رسن امراض محکم بست تیغ
مرگ بر گلویش نهاده آتش حیاتش آب ممات فرو نشسته و دیگ نفس از جوش بازش افتاده اول حساب آغاز
سؤال و جواب است ندانم که آتشو دگر خواهد کرد به دست شوریده اش چه وقت بالین استراحت خواهد دید جامی
چرخ را جام نگو دان کز می عشرت تهیست ٭ باده از جام نگو جستن نشان ابلهیست ٭ مرد جاهل جاه دنیا را لقب دولت نهاد
همچنان کاماس سپید طفل گوید فربهیست ٭ مجملا زهی شقاوت و بدبختی و سستی عقل و جان سختی
که برای بزرگی باعتبار دنیا این همه آزار و محنت و جنت هر روزه غرت این سرای بی بقا چندین خواری و ذلت
کشیده و در تحصیل سعادت بیزوال آنجهانی و تسخیر مملکت باشتغال جاودانی یکذره سعی نمائی در دار حسن شاهد دنیا
حیران عشوه کاری این پیره زال ناز غا کردند و چشم التفات بر عارض زیبا و جمال دلارای معشوقه حقیقی
نگشاید چه شبیه است احوال این گروه باحوال آن پادشاهزاده که پدرش خواست که از او دامادگشته و پری چهره
لطیف از خاندان شریف بحباله نکاحش درآورد و چون تهیه اسباب سور سر انجام یافت خواص و عوام را بدار الخلافه
بار دادند و در گنجینه احسان و انعام بروی عالمیان گشادند و از خوان نازونعیم هر غنی و محتاج را بهره در ساختند
از گرمی هنگامه آن جشن غمهای دیرینه را در بوته دلها گداختند بزرگ و کوچک چون کوکب جا دار صف بستند و جمعی
شریف مانند زیر و بم ساز با هم نشستند آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه با هم آمیخته اجماع دادند چون اوج
حضیض نغمه با هم آمیختند مخالف و موافق چون یک آواز دایره با هم جوشیدند ورنگ و تاجیک چون ضرب و
خلق با یکدیگر موافق گشته عرب و عجم چون غنا و سرود با هم برادر شدند رومی و زنگ چون دو لبان با هم
بار گشتند شعله شمع و چراغ بنظاره آن سور گردن کشیده در و دیوار چراغان تماشای آن بزم سراپا چشم گردید
و عروس حور لقا و آن یگانه خورشید سیما را العبد از آرایش بحجله خاص آورده کس بطلب داماد فرستادند قضا را
آنشب داماد شراب بسیار خورده و از آتش شورش در عالم آب مانند چراغ مجلس افسرده و مرده با جمعی از
مجمع بیرون رفته گذارش به خمه مجوسی افتاده ما قانون آتش پرستان بود که مردهای خود را در خمهای علیحده با کمال آتش شمع و

چراغ در آنجا افروخته اند پادشاهزاده بدر دخمه رسید و روشنی چراغ دیده در عالم مستی دخمه مجوس را حجله
عروس خیال کرده بدرون رفت اتفاقاً پیرزالی در آن زودی مرده بود و هنوز کالبدش از هم نریخته بود آن
پیرزال مرده را عروس گمان کرده در آغوش کشید و از روی میل و رغبت تمام لب بر لبش نهاده و آنشب را بعیش
جنبی گذرانیده خادمان و حاجبان در طلبش هر سو رسیدند اثری از آن گلدسته بخت و سعادت نمی یافتند چون صبح
روشن شد از خواب بیدار گردیده خود را در چنین مقامی پر وحشت یافت گنده پیری را هم آغوش دید از غایت تنفر و کراهت
نزدیک شد که هلاک شود از نهایت انفعال و خجالت راضی بود که بزمین فرو رود و در اندیشه او بود که مبادا کسی
بر احوال اطلاع یابند و آن ننگ و عار بر رو تا قیامت بماند ناگاه پدر و خدم و حشم رسیدند و بر آن قبایح و فضایح
مطلع گردیدند بر طبق این مثال طالبان جاه و دولت دنیای بیحاصل از شراب غفلت مست و لایعقل گشته اند پیرزال
دنیای دغا را در آغوش تنگ گرفته از معشوقه خوش صورت حقیقی گذشته اند چون صبح اجل دمد و مستی غفلت
از سر بدر رود خواهند دانست که دامن چگونه دلبری از دست داده اند و از چگونه دلبری دست برداشته اند و از
سان پریوشی قطع نظر نموده و از لب و دندان چگونه عفریت کریه منظر بوسه هوس ربوده اند الناس نیام
فاذا ماتوا انتبهوا بیت هست چون مار گرزه دولت دهر زهر در انگبین اندرون پر زهر ٭ در غرورش تو انگری درویش
شاد از سیم خام خیال کج اندیش ٭ هر که اسر به از کلاه بود ٭ بر سراو کله گنه بود ٭ کانکه در پیش شمع ره باشد ٭ همچو شمع
آتشین کله باشد ٭ رو برون ز خودنمایی و هستی خویش ٭ غره خود دان همیشه پستی خویش ٭ ای مفتون حکومت دنیای دنی
محکوم حکم نفس و هوا تو که آرزوی مهم و منصب داری و تخم امل در زمین خاطر میکاری هیچ حکومت به سهم و شر نگر از
مملکت وجود خود است که بر بلندی سریر خلوت نشینی و از شر و شور مکارم عالم روز فراغت گزینی و بنظم و نسق احوال
پرداری و سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی و دشمن قوی دست نفس اماره را به تیغ قطع علایق گردن زنند زیر
دستان شهوات و آرزو را بچوب زنی و با عظه بالغه زیر دست نفس مطمئنه کنی حصار بدن را از تطرق مفسدان نفس هوایی
حرام محافظت دباره قلعه دل را از کمند انداز و بال حرمت فرمایی و شوارع حواس بیگانه را که مدخل لشکر آن برام
داران خرم و حنیه دار سپاری و قاصدان فکر و خیال را که جاسوسان شیطانند زنجیر سبحه آهی بر گردن گذاری و تشه
گران سلهار انجه گری و نقوی از قلمرو طبیعت بر اندازی و کوچه و محله رگ و پی که از زدن خواب و آسایش سی
و هیچ تاب خوف و وحشت این سازی چون بتوفیق سبحانه بدولت چنین رسمی و سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقه
بندگی و اطاعت در گوش کشیدی زنجیر نیازی بر در بارعزت توانی بست و عصای ریاستش بر کف و تارک قیصر و فغفور

تو اباشکست امیر حسین بالقلب این طرفه حکایت بنگر روزی زقضا که سکندر ز بیرق همه سپاه با او ز حشمت کلاه
تا که بخرابه گذر کرد ، پیری زخرابه سر بدر کرد ، پرسید که آفتاب پرنوره در چشم سکندر آمد از نوره پرسید که این ره با شه
آیا این کیست که میآید اینجا ، دیوانه بود و گرنه عاقل ، اینجا نکند مقام منزل ، آمد سوی انجام چون کوه ، پیر از در کار
پرسید سکندرش بعید خشم ، خود باز نگرد سوی او چشم ، گفت ای شده غول این گذرگاه ، غافل چه نشسته درین راه
بهر چه نکردی احترام ، آخر نه سکندر است نام ، در باد ل آفتاب بام ، فرق فلکست زیر پایم ، برار کوف بگفت بر از ، گفت این همه نیکو
نه غول نه غافلم درین کوی ، هشیار ترم ز تو بهر روی ، از روز ازل چو اهل کنیم ، چون عقلا درین مقیم ، با خلق مرا چه آشنایست
چون حشر کار ما جدایست ، چون عاقبت جهان فناست ، ملک ازل و ابد خداست ، دل در بد و نیک او نبستم
در کنج خرابه نشستم ، دیوانه تو که بهر چیزی ، مغرور دو روزه عمر خویشی ، دانم که چو قطره آبی ، کز آمده بخاک این خرابه ، مور و ملک که
بیمارست ، هر ساعتش از تو صد هزار است ، هر چند من که حرص آزند ، بر تو همه عمر در فسانه ، با من چه برابری کنی تو ، چون بنده بندهٔ منی تو
ای حسرت کش جاه دنیا ای بنده حلقه در گوش نفس و هوا خواه اندیشه کن که اگر فی المثل سکندر زمان و دارای ملک جهان
باشی از گرد سپاه حضرت پناه خاک سنگ بر دیده مهر و ماه پاشی آمال و امانی در گستردن بساط کامرانی دست بهم دهد
و خسروان جهان از دل و جان سر عجز و مذلت بر درگاه عزت نهند و کلاه سروریت چون مهر سپهر سایه رفعت بر
بارگاهت با فرق ماه همچشمی نماید کلهای آمال بر قفای اقبال سلاطین روزگار خنده و دستور زند و صرصر سپاهت
دست فتنه دار خواقین نامدار چون برگ خزان بر خاک عجز افکند و جام جم نظاره بزم عشرت در طرف چشم حسرت
کرده اند و آینه اسکندر را از رشک نامیچه رایت خاک کدورت بر سر افشاند آب کز کت سنانت نام سام سوار را
از صفحه روزگار محو سازد و موج شمشیر جهان ستانت خاک شهرت رستم و اسفندیار را از قلزم هستی برکنار اندازد و قوت
طالع فیروزت نخل بلندی آوازه جم را از ریشه برکند و نقش نگین نامداریت کلکو خاتم سلیمان را مهر خموشی بر لب زند
زلزله اندیشه بارگاهت ارکان خورنق را از هم فرو ریزد و غلبه جرات سپاهت شمشیر کشورگشا از طاق کسری در آویزد
کنگره کوکبه عزت سرادق یاد خسرو پرویز را از دلها برکند و غبار موکب حشمت نام بزرگ بهرام را زنده در گور کند
آخر الامر چون آفتاب حیات مغرب ممات شد و غزال حیات بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد و خارستی ردای هستیت در
آویزد و برگ بقا از نخل عمرت بشکند باد فنا فرو ریزد منادی الهی ندای الرحیل در دهد و مسافر روح از منزلگاه شب بدر
سفر بندد و ناله حسرت در ماتمت زنند و عرق خسرو حسرت گریه آغاز نماید و دل بحسرت الفت علایق ترک گوید و
عرق مرگ نقش زنند کافه از لوح پیشانیت شوید شاهباز طراوت از آشیان جسمت دوری کند و کرکس عفونت بر چه کالبد تهی نشیند

کرکز

تخت بخت دولت تخته تابوت مبدل شود و بستر خاک نشیمن جامه خواب مقرر گردد و اندیشه کن که از آنهمه حشمت و جاه
چه در دست خواهد ماند و آنهمه عظمت و جبروت چه فایده بحال خواهد داد مشهور است که اسکندر ذو القرنین در وقت
وصیت کرده که دستش را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان معاینه ببینند که با آنهمه ملک و عاقبت تهی دستی از چه
کاه وار فنا بعالم بقا رحلت نمود و از آنهمه خزاین و دفاین بجز دست تهی نرفت سعدی جهان ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند و بس ، مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ، که بسیار کس چون تو پرورد و کشت ، گر ضد عالم مردی ز
ولیکن نبردند با خود بگور ، اگر پهلوانی اگر تیغ زن ، سفر ای برون برد الا کفن ، نشستی بجای دگر کس بسی ، نشیند بجای
تو دیگر کسی ، آورده اند که روزی هارون الرشید سر حلقه اهل دل بهلول را دید بر اسب نی سوار شده با کودکان
بازی میکرد هارون پیش رفته سلام کرد التماس پندی نمود بهلول گفت ایها الامیر هذه قبورهم و هذه قصورهم یعنی
مشاهده قصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته و ملاحظه قبور ایشان ترا پند است در آنها نظر کن و عبرت گیر از قوم
که از ابنای جنس تو بوده اند و عمری درین قصرها چون تو بساط عیش و نشاط گسترده اند اکنون درین گورهای پر مار
و مور چه حقه خاک حسرت بر سر کرده اند فرود است که بر تو همین ماجرا خواهد رفت مجملا اندیشه دولت دنیا از ان ناقص
راهست و نهال اقبال این چمن بر آب هوا از ان هیچ اعتبار است که عمر خود را بهای آن توان داد و در تلاش ترقی مرتبه بالاتر
از مرتبه شایسته در حیات زندگی انجهان توان نهاد و لهذا هوشمندان عاقل و قوی دبان ز زنجیر علایق گسسته
رونه کان ساکن و دیده وران باطن از صیقل رهنمای عاقبت اندیشی مآل کار پادشاهی و درویشی را دیده بنظر
نظر امتیاز نیک و بد این هر دو مرتبه را سنجیده اختیار درویشی بر پادشاهی کرده اند در وقتی طلب پادشاهی اسلیم قناعت
کوه شکوه ارباب جاه در نظر عبرت نگاه ایشان چون کاه است و بلندی اقبال و بخت صادق محبان افسرده و
آگاه ایشان نشو و نمای گیاهی بر آن سایه سلطنت بکدیه هما پیش کنج عزلت نخرند و حکومت شرق و غرب عالم را بالذات
بلحظه نشمرند و فی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان بن داود علیه السلام با حشمت و خدم از راهی عبور میکرد و در جهان
بقبه بر و سایه افکنده و جن و انس چپ و راست از بسیارش فرو گرفته گذارش بر عابدی از عبادی افتاد گفت ای آل داود
که خدای تعالی پادشاهی عظیم را داده است حضرت سلیمان این سخن را شنیده فرمود که از صحیفهٔ مومن تسبیح ابن داود
و تسبیح بکنی مومن میداند که یک تسبیح که بار در مومن نزدیک او بهتر است از پادشاهی و حشمتی که سلیمان را داده شده زیرا
چه این پادشاهی را زایل خواهد شد و ثواب این تسبیح باقی خواهد بود دیگر از اکابر فرموده اند که اگر دنیا طلایی بودی و آخرت سفالی هر آینه
فانی و آن سفال باقی باشد و ما بینی که انتقال از هیچ بهر جا قضیه برعکس است دنیا سفال است فانی و آخرت طلاست باقی

پس مرد هوشمند چگونه آن بقعه را بدین فانی فروشد و شیفته این نقش برآب گشته چشم از سعادت جاوید پوشد نقل
که هارون الرشید علیه اللعنه را پسری بود بزیور صلاح و تقوی آراسته و گوهر پاکش از صلب آن ناپاک جز [illegible]
شمع و شور برخاسته نقش مجالست زهاد و عباد را در یافته بود و از تاثیر نصیحت ایشان روی از خواهش زخارف دنیوی
برتافته طریقه وارستگی سپرده و افسر را ترک گفته خانه دل را بجاروب آگاهی از خس و خاشاک اندیشه [illegible]
از جامه‌های عنبر کرباس و شال پوشیدی و خون رنگش با رنگ اطلس و دیبای دنیا نجوشیدی مرغ دلش از دو [illegible]
جسته بر شاخسار طلب عقبی آشیان بسته بود پیوسته بگورستانها رفته بنظر عبرت نگریستی و بران [illegible] اعتبار [illegible]
بجای زر و زار بگریستی روزی از روزها با جبه پشمی در بر و دستاری بر سر در انجامی که پدرش هارون با وزرا و خوانین
انجمن ساخته بود در آمد گذر نمود جمعی از حضار مجلس با هم گفتند این پسر بسبب وضع نامناسب سر امیر را در میان پادشاهان [illegible]
فرو برده چه باید امیر درین باب فکری بکند و عتاب کند و از این وضع ناپسند پادشاهزاده کاش رجوع فرماید
این گفتگو بگوش هارون رسید او را طلبید و از روی مهربانی درین باب سخنان گفت [illegible] گوش هوش کشیده آن پیر
عقل کهن و آن خورد سال زیرک سخن در جواب گفت ای پدر عزت را دیدم و ثمر نیکو حالت دنیا را چشیدم اکنون
مرا بگذار که بجهت عزت عقبی جویم و راه تحصیل سعادت جاودانی پویم که عزت دنیای فانی را پایداری نیست و عزت عقبی باقی و برقرار
هارون قبول کرده اشاره بوزیر خود کرد که آیا [illegible] را نام او بنویس که با او مفوض داشتم پسر گفت [illegible] از این
مداری و این عزیز مصر ترک گفتار آنچه باز نگذاری از تو خواهم کرد هارون گفت ای فرزند اگر چنین کنی خیال [illegible]
چون خواهد گذشت گفت ای پدر چون تو از من جدا شوی فرزندان دیگر داری که خاطر خود را بایشان تسلی میتوانی
داد اگر من از خاطر تو جدا شوم چه سازم که از [illegible] و هر کسی بجای آن [illegible]
جدا شده بصره رفت و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در بصره مزدوری کرد و از ایام هفته جز روز شنبه کار
نکردی و اجرت یکدرهم و دانگ گرفتی و در بقیه ایام بهمان معاش نمودی ابو عامر بصری گوید دیوار خانه‌ام فرو افتاده بود
بطلب مزدوری رفتم و کارگر گشته از خانه برآمدم جوانی دیدم در کنار خوشرو و زنبیل در پیش خود نهاده تلاوت قرآن
مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده‌ام ولیکن بگو مرا چه کار میفرمائی گفتم
کار گل گفت بانکه یکدرهم و دانگ اجرت دهی و وقت نماز رخصت نمائی قبول کردم و او را بکار آوردم و چون شب
کار آمدم کار ده مرد کرده بود ده درهم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و دانگ که گفته بودم گرفت و رفت
روزی دیگر بطلب او رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند او غیر شنبه کار نمیکند و چون شنبه دیگر شد او را دیدم کار خود

بتوفیق الهی جستم و چون روز شنبه شد بازار آمدم و او را همچنان بتلاوت قرآن مشغول دیده سلام کردم و کار را
برو عرض کردم بهمان شرط بکار آمد آنروز بکار گذشته خود از روی ملاحظه سبکر دم گویا از غیب او را مدد میکرد
چون شب شد خواستم او را سه درهم دهم راضی نشد و همان اجرت معین را گرفته رفت شنبه سیم بار بطلب او رفتم
اثرش نیافتم از حالش پرسیدم گفتند سه روزست آزار دارد و خوابیده است و نشانش را جستم در قصبه دیدم که در خرابه بیهوش
افتاده و نصف خشتی بر زیر سر نهاده برو سلام کردم چون در حالت نزع بود التفات نکرد بار دیگر سلام کردم مرا
شناخت سرش را در کنار گرفتم مرا از آن منع کرد و این ابیات خواند شعر یا صاحبی لا تغتر بتنعم فالعمر ینفد والنعیم یزول
واذا حملت الی القبور جنازة فاعلم بانک بعدها محمول و اذا علمت بحال قوم مرة فاعلم بانک عنهم مسئول
من تو امیدی که چون بمیرم روی مرا بر خاک گذاری و بگوئی اللهم ان عبدک هرب من الدنیا [illegible] فاقبله و اعف
عنه و عن تقصیره بفضلک یعنی خدایا این بنده تست و از مال دنیا و جاه او گریخته رو بدرگاه تو آورده است که او را
قبول نمائی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او در گذر و چون مرا دفن کنی این مصحف و انگشتری را
بدهی و این مصحف و انگشتری را گرفته نزد هارون الرشید بری و بگوئی این ودیعتی است از جوان غریب [illegible] این پیغام
گذاری که لا تموتن علی غفلتک فلیک یعنی مبادا با این غفلتی که داری بمیری جان بجان آفرین تسلیم کرد شعر جهان
ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
و از جمله کسانی که از تعلقات دنیای بیوفا خیمه دل بصحرای وسیع الفضای ترک و فنا زده اند و از تاج و تخت ملک فانی رحمت
در دیده طالب دولت باقی و سعادت جاودانی شدند معاویه ابن یزید بود که بجهت بازگشت بحق [illegible] آورده اند
که سه ماه و بقولی چهل روز خلافت کرد چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت است [illegible]
و حق ایشان [illegible] روز جمعه بمنبر رفت و بعد از گذارش حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناه [illegible]
مضمون ادا کرد که ای قوم بدانید که امر خلافت نسبت بمن نمیزیبد و این کار از من بر نمی آید و خبر ندیدم [illegible]
کسی که وارث استحقاق خلافت است واحدی را در مجال طعن نیست و آن حضرت علی ابن الحسین علیه السلام را بیعت
کنید اگر چه میدانم او قبول نخواهد کرد و بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خود رفت و ابواب اختلاط بر روی خلق [illegible]
از خانه بیرون نیامد تا وقتیکه بعالم بقا رفت در کتاب [illegible] مذکور است که چون معاویه بن یزید را بر سر خلافت نشاندند [illegible]
لعن بر پدر خود معاویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرد و مادرش [illegible] گفت لیتک کنت حیضة فی خرقة
[illegible]

مسئول

ای کاش چنین کهی میبودم و به ننگ فرزندی یزید گرفتار نگردیدم و بعضی خطبه معاویه مذکور را برین وجه روایت کرده‌اند
یا ایها الناس چاپلوس عظیم لا اطاقة لها عا آن النار فمن اراد ان نقیه الصحیفه فلیعض الا فالله یزید بالسابع حق الحسین بن علی
فهو اولی بها و احق من ابوسفیان حاصل معنی آنکه امیر دهان قوام وجود من پوست استخوانی شده و تاب آتش جهنم ندارد هر که بیعت
درستی بخواهد و امام بحق واجب الاتباع می‌طلبد باید که به مدینه رفته بحضرت امام زین العابدین علی بن الحسین که دختر زاده رسول الله است
بیعت نماید که او بامر خلافت از آل ابوسفیان سزاوارتر است القصه عاقبت بخیر بازگشته و برای حکومت چهل روزه با فرزند
گذشت و بدلالت توفیق الهی رو از طریق گمراهی برتافت بزود رسیده مال گذرنده خویش و نهایی چهل روزه رها نمود و
نظر او سالک طریق هدی بهلول عاقل دیوانه نما بود که جهت رعایت جانب حق با کسی بی دولتی بتیار سند قوی و
هشیار زده بغرابت و خوشی پوشیده نان خود را از درگاه الهی و بیگانه ساخت تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هارون
الرشید علیه اللعنه بود و هارون ملعون میخواست که قاضی در بغداد تعیین نماید درین باب با مقربان و خواص مشورت نمود ایشان
گفتند غیر از بهلول کسی شایسته این کار نیست هارون بهلول را طلبیده گفت ای شیخ میباید در امر خلافت یاری کنی و منصب قضا و
رتق و فتق مهمات شرعی قبول نمائی بهلول از قبول این امر امتناع نموده گفت من صلاحیت این کار ندارم هارون گفت اهل بغداد
اتفاق کرده‌اند که تو صلاحیت این کار داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را بهتر از دیگران میدانم که شایسته این منصب نیستم و اگر
کاذبم کاذب چگونه قابل این امر باشد القصه بهلول هر چند معذرت نمود ایشان مبالغه نمودند بهلول چون اصرار ایشان را در کار دید و دانست
که بجز قوت تدبیری دامن از دام ایشان رهائی نخواهد دید گفت شب مرا مهلت دهید که درین باب تأملی کنم ایشان او را مهلت دادند بهلول
روز دیگر از غایت زیرکی خود را بدیوانگی زد و چون کودکان بر نی سوار شده و بیازار آمد و میگفت امیر دهان از راه کنار روید مبادا
اسبم شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول بهارون رسید گفت دیوانه نشده است ولیکن به بهانه دین خود را از ما گریزانید و بعضی گفته‌اند که
بهلول را بدین وجه تغیر کرده‌اند که هارون الرشید ملعون برای حفظ ملک خود در مقام دفع حضرت امام موسی کاظم علیه السلام شده در کشتن آنحضرت
قصد آن ساحه در نشسته جستجوی بهانه مینمود تا آنکه آنحضرت علیه السلام را بعلت خروج متهم ساخته از فقیهان آن عصر و بهلول فتوی
بود که را اباحت قتل آنحضرت استفسار نمود دیگران فتوی دادند بهلول بخدمت امام علیه السلام رفته صورت واقعه را عرض نمود درین باب استصواب
چاره نمود آنحضرت امر نمودند که بر در دیوانگی زده از شر و تکلیف بالاتفاق مایه کفر و نفاق فرار گزیند و نفس شریعت این حکم را
حدیث نبوی که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید عاقلان
دنیای پر غم و
با بودن قوت

و تماشای

و تماشای حسن ساخته ظاهری دنیا مشغول گشته در قطع وادی علایق لا ابالی نبوی پای بند نیک میشوند و مدرانکه قبر روزگار
شان بنهایت رسیده بود و نظام حکومت و ریاست بر گردن ایشان طوق لعنت گردیده مجالست و بنیاد اوضاع روزگار
هیچ کس اندازد دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی بعدم یکسان برتافت الهی عنقریب بسر کار بازی خواهد
دهر شام تیره روزی در اندک زمانی صبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه از آن خرم باید بود و نه از این درهم نه از آن شگفته باید
و نه از این آشفته زیرا که خانه اجل نگاه خط بطلان بر نقش هستی این دو ان کشیده و بلندی و پستی مرتبه شاه و گدا را
سیل سیلاب فنا همواره یکسان گردیده است حکایت حادثات جهان هم بیک پسند نهاده که خوب و زشت به یک رکنه
دیدم که یکی از ارباب هوش را در گورستان دیدند که استخوانهای پوسیده مردگان را که بر در ایام از قبرها بیرون افتاده بودند
بیرون تفتیش و تفحص در آنها فکر میکرد سبب از او استفسار کردند گفت میخواهم استخوانهای پادشاهان را از استخوان گدایان جدا کنم
و اعضای بزرگان و سروران روزگار را از فقرا و درویشان به اعتبار امتیاز دهم هر چند سعی میکنم و بنظر تأمل در آنها میکنم
فرق در میان نمی‌بینم مصرع این خورد و بزرگ که بنام انسانند در دست زمانه همچو انگشتانند امروز اگر بلند و پستی دارند
فردا است که رفته یکجا یکسانند ای درویش میتوان دید پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر به قدری خود بدان و شهد لذت درویشی
بر انگشت تأمل در مذاق جان بچشان و در مآل کار سروران روزگار اندیشه کن و شکر گذاری نعمت عظمی قناعت
و مسکنت خود از جان قیام نما از قهقهه خنده‌های دولت دو روزه لب خویش مبند و بهای های گریه سراجان حسرت دنیا
بکام دل مخند و از اختلال احوال خود دلتنگ مباش و گونه خاطر حسرت بزرگی و سروری مخراش که فردا است
که ایام رنج و محنت بسر رسیده است و صبح دولت و آفتاب از افق احوال طالع گردیده و عنقریب پستیها بر بلندی خواهد
بار بلندی مبدل خواهد گشت مولوی چونکه گله باز گردد از ورود پس شد آن بز که پیش آهنگ بود پس رو چو پیش این بز لنگ شد
وقت برگشتن تو پیش آهنگ باش پنج روزه زندگی به هر طریق که از پیش رود بگذران و تا همواره اوضاع را بهر نحوی که باشد
بر خود هموار گردان برای شکمی که به یک لقمه طعام سیر تواند شد چه لازم است که خود را اسیر
سازی و از جهت جسمی که به هیچ نوع کرباس پوشیده شود چه افتاده است که خود را آغشته و در پیچ و تاب گونه
اضطراب اندازی شیخ بهاء الدین علیه الرحمه گر نباشد جامه اطلس ترا کهنه دلقی ساز بر تن بس ترا ور نباشد عود و مشک
خوش بو نان و پیاز و مرغ پخته گر نباشد شربه از قند ناب بالکف خود میتوانی خورد آب ور نباشد
فرش ابریشم طراز با حصیر کهنه مسجد بساز گر نباشد مرکب زرین لگام میتوانی زد بپای خویش گام گر نباشد
پیش و پس ور نباشد نفرت خلق از تو بس که

از سلاطین نامدار بود روزی از دریچه قصر خود چون نگاه باطراف کرد مردی را دید در سایه قصر نانی بر آورده تناول
نموده آب بر بالای او آشامید و در همانجا بخفت ابراهیم با خود گفت ای نفس هرگاه باین قدر که مشاهده شد
قناعت کردن توان نمود چرا چندین در بند این و آن باشم و دامن همت از آمال و آمانی دنیای فانی بیفشانم الکلام از قصر
دولت بزیر آمده پا بر ایوان دلکشای درویشی نهاد و مرغ روحش بهوای اوج تجرد پر و بال شوق گشود و خود را از
دامگاه تعلق دنیوی نجات داد و کریم متعال و فادر لم یزل ولایزال آوارگان این بیابان فنا و درگشتگان تیه دنیا را
نیز بر اتمامه توفیقات خود بمنزل نجات رساند و دشواری عقبات پر دازهای ترک تعلقات را بر جمله سالکان
طریق منبه که آسان گرداند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

مجلس دویم در شهوت

اندوختن مال و زر و افروختن آتش ایمان سوز و زر و مال و طلب ثروت دنیا را قبله همت ساختن و در تحصیل سیم و زر
بیحاصل همه مایه دین و دل را باختن ای حریص ملک و مال و ای اسیر سلسله امواج بحر فنای جاه و جلال ای
جاهل ناهوشمند و ای شیفته جمال زن و فرزند ای تهی دست سرمایه حسن و عمل و ای بارکش غول بیابان طول
و امل که در جمع نمودن مال پیوسته احوالت مشوش و در بوته بی تابی مانند زر نقد دلت در آتش تاب درهم گداز
خاطرت را خسته و محبت سیم و زر چون سکه در دلت نشسته از جستجوی سیم تن ناتوانت سیماب گشته و در ارض
نرد مانند کار زهر دم باتش محنتی دیده صحرای فرصتی که جهت کشت کار اعمال صالحه تصرف داده بودند حنظل بر آمده
و جویبار زندگی را که وقف مزرعه بندگی نموده اند و در شوره زار کشکر آب [illegible] زمین را ضایع ساخته صفحه
ضمیر را که جهت تحریر ارقام معرفت آیات ربانیت داده اند کاغذ حلوای شیرین کاری دنیا کرده و
دانه سخن را که برای ذکر الهی تسبیح وار بتار نفس کشیده نمره رشته حساب درهم و دینار نموده آرزوی
دور و دراز مت چون مار گنج روز و شب بر سر اندیشه سیم و زر خفته و دل پر حرص و آز مت از غصه ملک و
مال قارون معیشت بخاک کدورت فرو رفته گاهی جسته اند و خفتن مال تمام نمانده هلال بر در و دیوار دکانها [illegible] وی
و گاهی در تحصیل در و گوهر گرداب وار بدریای تفکر یکباره فرو میروی و گاهی برای قطار و مهار شتر
حرص را در وادی محرمات گسسته مهار میتازی و زمانه جنبه ب دستر توسن نفس را در کوه و کمر مهالک
بدنامی میتازی گاهی بهوس گله و رمه گرگ طمع را در رمه نجارکان می افکنی و گاهی بهوای باغ و بوستان
تخم معاش بر کار زار به تیشه تلاش از ریشه میکنی و از هوس ملک و آسیا چون آسیا دست تاسف بر هم
میزنی و در نشو تخم و شخم مصحف خاک هزار گونه کلفت بر فرق دل می افشانی همانا از اخبار و آیات قرآنی و

ونفیهات آسمانی که در حق دنیا پرستان وارد و یافته حرفی بگوش هوشت نرسیده و بر سر نیچه معانی خبیب روا آثار
صادقین که جهت تادیب کودک طبعان دبستان تکلیف از آستین عبارات بر آمده طپانچه تاثیری بر بنا گوش خاطر
نکشیده حضرت یگانه بیچون جل عظمته در سوره منافقون فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا
اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل مضمون کلام معجز نظام اینست که ای آن
کسانیکه ایمان آورده اید باید که مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بمال
و فرزند و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل مسازید و برای این هم
غریب بی هشیار خود را در ورطه مخالفت و نافرمانی حضرت آفریدگار میفکنید زیرا که هر که این کار کند یعنی بمال و اولاد
مشغول گشته از حق باز ماند پس ایشانند زیان کاران که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته متاع سعادت جاودانه را
باتش شهوت نفسانی سوخته و نیز در سوره تغابن فرموده اند که انما اموالکم و اولادکم فتنة و الله عنده اجر عظیم
یعنی بغیر آنکه آیه واضحه بنابر قول بعضی مفسران اینست که جز این نیست که اموال شما و فرزندان شما آزمایشی است
تا ظاهر گردد که کدام یک شما محبت و اطاعت الهی را بر آنها اختیار میکنید و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندگی
الهی باز میمانید و در نزد خدای تعالی است اجر عظیم از برای آن کسانیکه از دام علایق مال و فرزند رهیده و روی
جسته دل بر محبت خالق یگانه بسته اند و نیز در سوره اقرا فرموده است که عزمن قائل ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
ظاهر معنی بنابر قول اکثر مفسرین اینست که بدرستیکه آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان الهی گردن کشی مینماید
بسبب آنکه خود را مستغنی و بی نیاز دید حاصل آنکه آدمی را چون ملک و مال بسیار شد و اسباب حشمت و ثروت مهیا
گردید توسن نفس شومش سرکشی نماید و از صراط مستقیم بندگی رفته صاحب خود را بیابان مرگ بوادی عصیان
در از جناب مستطاب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که حب المال و الشرف ینبتان النفاق فی القلب
کما ینبت الماء البقل یعنی دوستی مال و زر که میرویانند نفاق را در دل همچنانکه آب سبزه را اما مراد اینست که از محبت
خواهش مال دنیا و ثروت نور تقوی از دل برطرف میشود و از آتش این هر دو ظلم آب و رنگ ایمان از گوهر دل
در و شقیلانه او مانند منافقان همین بر زبان و باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود همچنانکه سبق ذکر یافت محبت
دنیا و حق چون آتش و آب با هم جنگ دارند و طلب عاجل و آجل مانند شب و روز با هم راست نمی آید مرغ دل
گرفتار قفس هوس خوار گردیده در هوای شبنه گلی حق طیران نتواند نمود و خاطری که از غلبه خار هوس
غنچه صفت تنگ و داشتن زر عادت کرد بنظاره گلشن عبودیت دیده گشاده نتواند گشود از صراف نیک و بد

حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که ان الدینار و الدرهم اهلکا من کان قبلکم و هما مهلکاکم
یعنی آنکه بدرستیکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان را و دین و ایمان ایشان را تباه نمودند و شما را نیز
هلاک خواهند کرد گویند که روز اول که دینار و درهم بهم رسید راهزن طریق ابلیس لعین برگرفته بوسید و
بر چشم نهاده گفت بسی مردم فریفته این شده بفرمانم در آیند و بسا کسان باین مشغول شده از بندگی باز مانند
بسبب این فتنهای دروغ در میان خلایق شایع شود و از جهت این رنگین خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و
غمخوار امت روسیاه و شفیع روز جزا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماثور است که اخوف ما اخاف
علی امتی ان یکثر لهم المال فیتحاسدون و یقتتلون حاصل معنی آنکه امری که از فساد آن بر امت خود میترسم بیشتر از همه چیز
آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن بر هم حسد برند و به تیشه عداوت کشت حیات یکدیگر را از پا در
آورند فتنه گری ملک و مال دنیای دون بهم اندازی نکبت و ثروت این عاریت سرا ظاهر است احتیاج
شرح و بیان و نیاز مند اقامت حجت و برهان باشد کدام روز است که میان دو کس بر سر مال آتش جدائی شعله ور
نشود و کدام ساعت است که میان دو فرقه از شومی متاع دنیا غبار فتنه و نزاعی بلند نگردد و چه سینهای صاف یاران
دیرینه که بناخن حسد و کینه نخراشیده و چه آینهای دل که از نم حاتمش در زنگ کدورت نشسته گاهی بر سر جیفه بیزار
برادر صلبی را بهم انداخته و گاهی پسر را و جیب بین پدر جانی را انچون هم تشنه ساخته و لهذا ارباب تمیز ملک و
مال دنیا را بشیب سبز و زرد و زیور بچه اعتبار این دو گوهر را الحقیقة تشبیه کرده اند و طالبانش را بکسان که بر سر آن هم ایستاده اند
دارد فرط محبتش کمر عداوت بخون یکدیگر بسته اند و بعضی نیز ثروت دنیا و تجمل این زشت خوی را بمعشوقه تمثیل کرده و عاشقانش را
عشق بازان که در محبتش دل از دست داده اند و بناوک دلدوز کرشمه اش از پای در افتاده اند پس هجوم ایشان در ازای کرشمه
نظر ندهی اغیار بهم در رقیبان یکدیگر نه محض خیال است و دوستی و رغبت یکدیگر بر فرض محال درین موقع از دوم مذکور است که
حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام هم سفر بودند در طریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق
بکنار جوی رسیدند و چون چاشت خوردن زمانه در آن مقام از رسید از جنس ماکولات سه گرده نان با خود داشتند
دو از آنجمله حاضر کرده را تناول کردند و یکی را نگاه داشتند حضرت عیسی علیه السلام جهت آشامیدن آب بسر نهر رفته چون
باز گردید آن گرده را بر جا ندید از آن شخص سوال کرد که این گرده را که برداشته گفت خبر ندارم پس از آنجا هر دو روانه شدند
اتفاقا آهوی با دو آهو بره بنظر حضرت مسیح درآمدند آنحضرت علیه السلام یکی را طلبیده بفرمان خدای تعالی آهو بره از جا شده
بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت او را ذبح کرده قطعه از گوشت او بریان نموده باتفاق رفیق تناول نمودند و بعد از آن

خطاب

خطاب با هو بره کرده فرمودند قم باذن الله تعالی آهو بره زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع اینچنین معجزه عیسی
برفیق خود گفت از تو سوال میکنم بحق آن خدایی که آیت نمود که این گرده نان را که برداشت دیگر بار آن شخص انکار نمود
گفت نبرداشته ام چون از آن مقام در گذشتند بر رود آب رسیدند حضرت روح الله دست آن شخص را گرفته بر روی آب
روانشدند حضرت روح الله علیه السلام فرمودند که از تو سوال میکنم بحق آن خدایی که این معجزه نمود که این گرده
که برداشت باز آن شخص انکار نمود از آنجا نیز گذر نموده به بیابانی رسیدند و در میان بیابان نشستند حضرت عیسی علیه السلام
پاره خاک در یک جا فراهم آورده فرمودند کن ذهبا باذن الله تعالی آن خاک در یک بفرمان خدای تعالی طلا گردید حضرت
آن طلا را سه قسمت کرده فرمود حصه از آن من و حصه از تو و حصه دیگر از آن کسیست که آن گرده برداشته آن اجر
سیاه دل و آن بد بخت بی حاصل دیده حرص و طمع بر آن حصه سیاه نموده گفت آن گرده من برداشتم حضرت روح الله
چون گوهر قلب آن روسیاه بر محک آن طلا زده بر زمره اهل محبت دنیا مغشوش دید تمام آن طلا را باو واگذاشت و
دامن الفت از لوث رفاقت او کشید و آن مرد با آن مال خطیر در آن بیابان تنها ماند که ناگاه دو شخص دیگر رسیدند
و طمع آن مال عازم کشتن او گردیدند ناچار زبان بملایمت گشوده گفت این مال را سه حصه میکنیم و هر یک از آن حصه
بر میگیریم چون قرار باین دادند یکی از آنها بقریه که در آن حوالی بود فرستادند که جهت ایشان طعام بیاورد و رفیقی
که از پی طعام رفته بود با خود اندیشه که آن طعام را بزهر می آلوده و بخورد رفیقان داده و آن مال را تصرف کرد
لقمه طعام را بزهر آلوده روانه گردید از قضا آن دو رفیق با یکدیگر چنین قرار داده بودند که چون آن رفیق
باز آید باتفاق او را بقتل رسانند و حصه او را تصرف نمایند چون او رسید بقتلش رسانیدند و از آن طعام مسموم
تناول نمودند هر دو هلاک شدند و اموال و آن سه مرد در بیابان افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی علیه السلام
گذر بر ایشان افتاد و آن حکایت را با اصحاب خود نقل فرمودند که هذه الدنیا فاحذروها یعنی آنکه عاقبت دنیا و معامله اهل
خدا اعتماد بوفا را ملاحظه کن و از آمیزش این زشت خوی بدکیش اجتناب فرمایند و حکایت مذکوره در بعضی کتب اخبار
مسطور است که حاصل و مجمل آن اینست که حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام بدعا کوری را بینا کرده و گاو مرده
احیا کرده فرمود که بحق خدایی که همچنین کرده است بگو که یک قرص دیگر چه شد گفت خبر ندارم پس بخرابه رسیدند
سه خشت طلا دیدند حضرت روح الله علیه السلام فرمودند که یکی از این سه خشت از من و یکی از تو و یکی از خورنده آن
قرص است رفیق گفت من خورده ام مجملا حضرت روح الله آن سه خشت طلا را باز گذاشت و از وی جدائی نمود
از قضا سه نفر دزد بوی رسیدند و طمع خشتهای طلا او را کشتند و دو نفر از ایشان از پی طعام شدند و طعام را بزهر آغشته

[illegible]

وچون بازگشتند آن سه نفر دیگر برای آنکه خشتهای طلا مخصوص ایشان باشد برخواسته آمده کس را نقش بپاشیدند و خوردند
از آن طعام زهر آلود خورده رحلت بدار البوار کشیدند دیگر باره حضرت روح الله بآن مقام رسیده و از کشته شدن ایشان
متعجب گردیده وحی آمد که بر سر این خشتها شش صد کس کشته شده اند که این خشتها از آن موضع نجنبیده است فاعتبروا یا اولی
الابصار اگر کتب تواریخ و سیر را ملاحظه نمایید و در هر روزگاری نظر عبرت برگشایید خواهی دانست که شعبده دنیا از چگونه
نیرنگ بسی برآب زده و خیال شب بازانه ازین لعبت لعبتها را از پس پرده بدر بر آورده است و در ضمن احوال آن
احوال هر دو نفری که بر سر سیم و زری که خصومت پیوسته اند و در برج آب و زمینی هر یک دام فریبی گسترده و پوشیده در
کمین هم نشسته اند عنقریب شمشیر مرگ هر دو را از پا در آورده بر خاک هلاک خواهد نشاند و آن ملک و مال متنازع فیه برگز
هر دو خواهد ماند و همین دستور تا آمال در جهات این مشته و غوغا بر پاست و اهل الله از ان دشت توحید و تفرید
پرواز ان اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده از هم فتنه و آشوب روزگار بکنج آشیان عزلت و انزوا
در خزیده اند و از بخششهای اهل دولت آزادیست و از شدید باد حسد حاسد بر آینه خاطرشان غباری فارغ از دشمنی
زمانه با خلایق یگانه در دوستی بیزارند و یگانه از ابنای زمان با داناهای آشکار و نهان آشنا میکنند مشهور است
که اسکندر ذوالقرنین وقتی که علم جهانبانی و جهانگیری بر افراخت و همت عزیمت جهت تسخیر ممالک هر سو میتاخت
بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن از آلایش علایق بر چیده بودند و از جمله رسوم و عادت ایشان
این بود که قبری چند کنده بودند و هر صباح بر سر آن قبرها رفته رفت و روب میکردند و در همان موضع باداى
نماز مشغول میبودند مانند بهایم گیاه میخوردند و بآن معاش میکردند ذوالقرنین رسولی نزد پادشاه ایشان
فرستاده نزد خود طلب میکرد گفت مرا با سکندر کاری نیست چون این خبر باسکندر رسید خود نزد او رفت و از جهات
از او سوال نمود که بسبب چیست که شما مال و اسباب ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر نمی گمارید تا فواید او در کار
عاید گردد گفت سود از چیست دنیا اگر ده بیدادیم و خانه دل را از نقش تعیش نمی نگاریم که ادراک لذات نفس انسانی
آن میان و دوجهان طریق بطلب بهتر از ان کردن طمع می فرمایند اسکندر پرسید باعث چیست که این قبرها کنده اید
و هر صباح بر سر آن قبور آمده رفت و روب و ادای نماز مشغول میکردید گفت برای آنکه دیدن این قبرها
آرزوی دنیا را از دل ما بر دن میکند و تیشه اندیشه مردن گیاه هوس را از خاطر میکند دیگر سوال نمود که چرا
بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو و گوسفند هم میسر است تا از شیر و گوشت آنها تمتع گرفته خود را از این نعمت
برخوردار نمایید گفت جهت آنکه نمیخواهیم که شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم و خوردن گیاه و نیز آتش حرص را فرو نشاند و آدمی را

ازذوق

از ذوق طعم بی بهره ماند و از طعامها هر چه از کام و دهان گذشت دیگر احساس طعم آن نمیشود و خوب و بد و تلخ و شیرین
همه یکسان اند بعد از ان دست دراز کرده کاسه سری افتاده بود برداشت و خطاب باسکندر کرد که آیا
ذوالقرنین میدانی که این کاسه سر کیست اسکندر پرسید که از کیست گفت کاسه سر پادشاهیست خدای
تعالی او را سلطنت اهل زمین داده بود و او در پادشاهی ظلم و ستم بر خلایق مینمود خدای تعالی او را هلاک ساخت
بدست اجل از سریر مملکتش فرو کشید و اعمالش را ضبط نموده در روز حساب مکافات آن را در کنارش خواهد
نهاد و بعد از ان کاسه دیگر برداشت و گفت ای ذوالقرنین این را میشناسی که کیست اسکندر پرسید کیست گفت سر
که این پادشاه بود بعد از ان پادشاه ظالم بر سریر مملکت نشسته و از جور و ظلم و سو عاقبت آن پادشاه
سابق عبرت گرفته با رعایا عدل و داد مینمود عاقبت کار او بانکار رسید و اعمالش را ضبط و ثبت نموده روز
قیامت پاداش او با او خواهد رسید بعد از ان اشاره بکاسه سر اسکندر کرد که این سر چنین خواهد شد اسکندر
فرمود که راضی بمصاحبت من میشوی که ترا بجای برادر باشی و وزارت خود را بتو مفوض دارم و در مال و اسباب
که خدای تعالی بمن ارزانی داشته ترا سهیم و شریک خود گردانم فرمود اجتماع من و تو یکجا مناسب نیست اسکندر گفت
چرا گفت برای آنکه همه مردمان با تو دشمن اند و با من دوست پرسید که چون گفت بجهت آنکه ملک و مال در
دست تست با تو در مقام عداوت شده و چون من ترک آن کرده ام با من بر سر یاری و صداقت یعنی ماده
نزاع مردمان و ماده دشمنی ابنای زمان مال و اسباب دنیویست و چون تو دامن بآن آلوده و من خاطر از آن
آسوده ام همگی با تو در مقام خلاف و جنگی با من یار و سینه صاف اند و بسبب این منافیت که میان من و تست اتفاق
با هم در نمیگیرد و مصاحبت ما با یکدیگر صورت نمی پذیرد و القصه بسبب این معنی راضی بمصاحبت و مرافقت اسکندر
بر آن پادشاه نگشت اسکندر او را وداع کرده از ان مقام درگذشت برشیوه محققانه که دشمن ترین مردمان بارباب
ثروت مشتاق ترین دشمنان بر مرگ صاحبان مال و ثروت اولاد و اقارب اند که روز و شب چشم انتظار در راه
این طلبه دارند و در تاخیر حصول امید عاید ایشان صبوری بر جگر میفشارند و هر چند ارزنده خواجه دست تصرفشان
در کیسه صندوق او قوی و دراز و بهر وضعی که پسند طبعشان باشد تو هنده نمود در جمیع امور لعاب و جبر
صاحب اختیار بهر نحوی که مرضی طبعشان باشد توانند زیست اما همان دامن خاطرشان از خار خار استقلال
ناپاک و گریبان ضمیرشان از حسرت خواجگی چاک چاک است مرغ دلشان بنوای جانشینی خواجه پیوسته در طپیدن است
و دندان طمعشان در آرزوی کام افزون روز و شب در انگشت حسرت گزیدن غنچه دلشان جز نسیم عرق او تازه

گردد و دیده حسرتشان برای اجل حلقه چون مرغ روحشان در پریدن است و طپش دلشان جهت عزای عزیزی او در
مثل قصیده‌ای مشهور است که از پیری پرسیدند که نخواهی پدرت بمیرد و ملک و مال تو منتقل گردد گفت بلی نخواهم
ولیکن با نظر این که او را بکشند که تا چنانکه از وی میراث برم خونبها نیز بستانم اگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب از
مرگ کسی سوگوار و ماتم گردند و در مصیبت او هیچ گونه خاطر خود چنانچه خواهند چون به نظر غایت و در حقیقت آن
آزردگی اندیشه غور فرماید معلوم میگردد که آن تعزیه برای خود بپا دارند و آن اشک خونین بر حال خود میبارند چنانکه
مشهور است که شخصی را از باب نفس از روزنامه عمر به پایان رسیده و طومار حیاتش که کل نفس ذائقة الموت در هم نوردیده
دست امید از زندگانی کوتاه ساخته و رخت هستی از دست در ورطه در باخته بود زن و فرزندش موی کنان [illegible]
و خویش و پیوندش مویه کنان بمجرد شنیدن آن گوش بر جرس کوس رحلت و آن مسافر دیار حسرت چون آواز ناله
شنید و بر بدن تا به آن او دل بجوشکان مطلع کرد دیده چشم باز کرد و بفرزندان خطاب کرد که اینهمه چنانچه برای چه میکنید
فریاد و فغان را انچه سبب از حد میگذرانید گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه نگاه داریم که چون پدر مهربانی از ما میرود دیگر
تو غمخواری دلسوز از ما میرود ندانم بعد از تو غمخوارگی ما که خواهد کرد و سایه عطوفت بر سر ما که خواهد گستر پس متوجه زن
خود گردیده و پرسید که چرا چنین جزع مینمائی گفت چون گریم که از خدمت چون تو یار مشفقی دور و از صحبت تو قرین دوری
مهجور میگردم ندانم که عاقبت کار من چون خواهد بود و در کار این عاجز چه پیش خواهد آمد آنگاه متوجه اقارب و
عشایر گشته پرسید سبب اندوه و ملال هر یک پرسیده و جواب سؤال را اعتبار اندیشه و خیال یکان یکان [illegible]
ایشان نیز بهمین پرده نواختند و هر یک از پریشانی و بیکسی حال خود پرده برداشتند مرد آگاه گفت همه غم خود میخورید و این اشک خونین
جهت اختلال احوال خود از دیده میبارید این نوحه و ماتم برای من نیست و دل هیچ یک از شما بر من نسوخته ای آنکه برای خاطر شما
اولاد و اقارب چشم ورع از ملاحظه حلال و حرام میدوختم و از تهیه اسباب عیش و طرب شما صد گونه وزر و وبال اندوختم
عرض خود میبردم که غرض شما حاصل گردد و آب روی میریختم تا آسیای مدار شما بگردد و در بازار [illegible]
بدنیا مغرور شدی و [illegible] کاسهای زهر [illegible] میدری [illegible]
ایشان [illegible] شود کار آخرت خود را خام میکنی تا آن [illegible] گردد دیده بگشا و در عاقبت کار خود نظری فرما
که چون [illegible] اجل کشند غرغره روح در گلو گرفته و تیشه نزعات جان کنده [illegible] امید ترا از [illegible]
زن و فرزند در آن دم مددی نتوانند رسانید و خویش و پیوند ترا از ان ورطه رهائی نتوانند داد فاذا بلغت الحلقوم
و انتم حینئذ تنظرون و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان کنتم صادقین و از [illegible]

و دین

و دین و فریاد رس روز بازپسین حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام منقول است حدیثی که حاصل مضمونش
اینست که چون آدمی را واقعه ناگزیر مرگ پیش و شیرین اجل سرپنجه گردند که بچنگ وحشی غزال زندگی الآیه [illegible]
التراقی و قیل من راق ازمنه احوال او ظاهر گردد و مضمون فالتفت الساق بالساق [illegible] حشمت
خبر بگیر عجز [illegible] توانند فرو بسته و طومار امید [illegible] اجل [illegible] برق مرگ پریده گردد مال و اولاد
و عیش را در نظرش درآورند پس نظر به مال کرده بگوید و الله انی کنت علیک حریصا شحیحا فما ذا عندک [illegible]
من بر جمع کردن تو حریص و در صرف کردن بخیل بودم اکنون از تو چه فایده بمن میرسد و چه سرای من میرسد مال گوید
کفن خود را از من بگیر یعنی [illegible] بتو میرسد همین است پس رو بجانب اولاد خود کند گوید و الله انی کنت لکم لمحبا و انی کنت لکم
لحامیا فما ذا عندکم [illegible] فما ذا عندک یعنی [illegible] که تو بر من گران بودی و من در قوت
رغبت اکنون امدادی در حق من بتوانید کرد [illegible] تا قبر تو ام و مونس تو ام در قبر و رفیق تو [illegible]
خالص بود در روز حشر تا وقتیکه مراد ترا به پروردگار تو عرض نمایند مصرع چون مرگ گشته گردن گردان در [illegible]
[illegible] بستیزه حجت از هم گسسته آن لحظه که دست اجل از پا فکند نه مال بکار آید نه فرزند سخن یکی از اکابر است که آدمی
مال از برای سه کس جمع میکند که همه با او دشمنند شوهر زن خود شوهر دختر خود و [illegible] از خون دل آدمی [illegible]
اندوخته و خرمن عمر را بر سر آن سوخته نصیب این سه کس میشود [illegible] هر که با خود دشمن [illegible]
در صرف ذخیره آخرت خود کند و دشمنان را بر فواید آن بر خود ترجیح ندهد [illegible] عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان
کو برای شوهر زن مال گرد آورنده باش

حکایت

آورده اند که [illegible] مرتضی علیه الصلوة و السلام
گورستان نظر نمود [illegible] خطاب فرمود که یا اهل التربة و یا اهل الغربة اما الدور فقد سکنت و اما الازواج
فقد نکحت و اما الاموال فقد قسمت [illegible] ای متوطنان خاک و ای غریبان شهرستان مغاک در خانهای شما دیگری
و زنان شما را بحباله نکاح در آورده اند و مالهای شما را قسمت کرده اند خبری که پیش ما بود این بود [illegible]
چه خبر است [illegible] فرمودند که ای مرده گان در جواب گفتن [illegible]
ان خیر الزاد التقوی و مضمون مذکور در روایت دیگر بدین وجه است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب
بمؤمنین و مؤمنات گورستان کرده فرمودند که [illegible]
و المنازل التی [illegible] زنان شما شوهر کردند و مالهای شما را وارثان قسمت
کردند و فرزندان شما [illegible] و خانه ها که برافراشته اید و باغ که ساخته اید و بنا نهاده اید دشمنان [illegible]

[illegible]

سالک گشته اند پس خبرهای شما چیست جواب حضرت گفته شد جواب دهنده که قد تخرقت الاکفان و انتثرت الشعور
و تقطعت الجلود و سالت الاحداق علی الخدود و سالت المناخر و الافواه بالقیح و الصدید و ما قدمنا وجدناه
و ما انفقنا ربحناه و ما خلفنا خسرناه و نحن مرتهنون بالاعمال نرجوا من الله الغفران بالکرم و الاحسان یعنی خبر در
پیش ما هست که کفنها پاره شده است و موها پراکنده گردیده و پوستهای بدن از هم جدا شده است و سیاهی
های چشم بر روها فرو ریخته و از سوراخهای بینی و دهن چرک و خوناب روان گردیده و آنچه پیش فرستاده بودیم یعنی از
خیرات و صدقات از آن یافتیم و آنچه نفقه کردیم یعنی در مصارف خوب چون نفقه اهل و عیال و امثال آن خرج کردیم
در آن سود کردیم و آنچه واگذاشتیم یعنی مال که جمع نموده در صدقه کردن او امساک ورزیدیم از آن زیان کردیم
و ما در گرو اعمال خودیم امید داریم که خدای تعالی بکرم و احسان خود ما را بیامرزد مجملا سیم و زری که آدمی نادان در
طلبش سالها جان میکند و درهم و دیناری که حریص بدبخت در جمع نمودنش عمر گرانمایه تلف کرده است چون
برگ غنچه رو در گسل بی بقا و مانند بوی گل عنان اختیارش در دست صرصر فناست گرم که از تاراج حوادثش نگاه
داری و در پاسبانیش دیده استراحت برهم نگذاری با غارتگری مرگ چه خواهی ساخت و با دست انداز اجل چه حیله
خواهی باخت ارشاد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است و من الناس فی الدنیا ضیف و ما فی ایدیهم عاریة ان الضیف
راحل و ان العاریة مردودة حاصل معنی آنکه مردمان در دار دنیا مهمانند و مال و اسباب که در دست تصرف ایشان است
بر سبیل عاریت است و بدرستیکه مهمان خواهد رفت و آن مال عاریت را صاحبش باز خواهد گرفت مجملا هر کسی
که اندک شعوری داشته باشد ظاهر و روشن است که طالبان دنیا پیوسته در طلب خلاف مدعای خود اند چه انجوم
سبک مغزان جز از جمع نمودن سیم و زر و اندوختن در و گوهر منظوری غیر از این نیست که از محنت فقر و فاقه که خاطر
جمع شود بکام دل داد عیش و کامرانی دهند نمیدانند که اگر در غمخانه دنیا و ماتم سرای جهان فانی بقا و فراغتی ممکن
مخصوص درویشان در وزی بگذشتن است و از اهل دنیا را اصلا از آن نصیبی نیست زیرا که تا اسباب عیش و عشرت
و لوازم تن آسانی و فراغت ایشان آماده نگشته است چه رنجها که در تحصیل او بر خود نمیگمارند و چه روز و شبها که در طلبش بهیچ
خاک غربت میگذرانند گاه از سفر دریا چین ابروی موج خطر باید دید و گاه از پیمودن کوه و کمر و صحرا تشویش فزون از حد
باید کشید و از حدت گرما شمع صفت مغز استخوان چکاند گه احت و گاه از شدت سرما مانند یخ دست و پای رفتار
باید باخت مجملا حصول مرغوبات بوجهی که خاطر خواه باشد هیچکس را میسر نمیشود و حریص بیچاره بهیچ مرتبه از مراتب دنیا
خورسند نمیشود بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق اندازند و در حصول هر مرادی همت بر تحصیل مرادی دیگری گمارد چنانکه

از قدوه

از قدوه ارباب
کرم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که لو کان لابن آدم وادیان من ذهب
ان لا یکتفی و یطلب وادیا ثالثا و لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم را دو وادی باشد از طلا هر آینه
اکتفا ننموده طلب وادی دیگر کند و درون آدمی را بجز خاک چیزی دیگر پر نکند یعنی این خاطرش را از چنگ خانه
حرص غیر از مرگ نرهاند مشهور است که بازرگانی سرمایه عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانی مثل شعله آمال در آتش
گداخته سودای حرص حیات اندوختن زر بسی کوه و کمر پیموده و مار آسا بطلب گنج و مال در صحاری و جبال همه تن پا گردیده و
چون خیالش در بیابان هلاک با گرد باد بالا دوری نموده انوار جهانگیر شتابش در طلب آب سراب ریگ روان را از آنک فرو دل
زنگ بدنامیش در قطع مراحل سالها پیش آهنگی قطار موج سراب نموده و کشتی حرصش از جزر و مد آمد و رفت سفر دریا شکسته
و مدت ساعتی در ساحل استراحت نیاسوده بود که در کیسه در سفری صد و پنجاه شتر بار و جهی خدمتگار داشت روزی با رفیقان خود
از رنج سفر شکایت میکرد و از ترددات بیحاصل دنیا اظهار ملال مینمود که میخواهم که گوگرد فارسی که بچین برم و از آنجا
کاسه چینی بروم آورم و از آنجا دیبای رومی بهند نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی گرفته بحلب برم و از آنجا آئینه حلبی خریده
روانه یمن شوم و از آنجا برد یمانی خریده بفارس آورم آنگاه گوشه گزیده و از محنت روزگار فارغ البال در استراحت بنشینم
یشیب ابن آدم و یشب فیه الخصلتان الحرص و طول الامل بیت حریص را نکند نعمت دو عالم سیر همیشه آتش سوزنده گرسنه ست
و اگر بعد از نهایت تعب و محنت فرضا بحصه ثروت و مکنتی رو داده کام دل بحصول پیوست و بد اندیشه فقر و تنگدستی و خوف
شاه حقیقت در کنار خاطر نشست روز و شب در محافظت اموال بکاوش چنانچه کوشید از بیم دست انداز صرصر حوادث چون
چون برگ بر خود باید لرزید مدام بفرق خاک بیت بر دیوار هستی آسایش که خواهند دلو و بیجور بسر حسرت چه وقت خوش
نهاد بیت زبیم و زر طلبکار رنج می ماند همین زغصه که در رشته پیچ و تاب برد همین اشتغال کلام حضرت ذو الجلال
که در سوره توبه میفرماید که عز من قائل لا تعجبک اموالهم و اولادهم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الحیوة الدنیا و تزهق انفسهم و هم
کافرون مفسرین گویند که در خطاب بحضرت رسالت پناه است اما مراد منافقان است اند یعنی در عجب نیندازد ترا
اموالهای شما و فرزندان شما چه از کثرت و قوت جز این نیست که میخواهد خدا تعالی آنکه عذاب کند ایشان را بآن که بتبع جمع
اموال و حفظ آن پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان هموار محنت و مشقت کشند
و بیرون رود جانهای ایشان و حال آنکه ایشان کافران باشند که با کفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان و لعلهای مال و
ثروت و تنگدستان کثرت اولاد و عشیرت پیوسته در آزار و عذاب الیم دنیوی گرفتارند بر طبق این حدیث که الزاهد
فی الدنیا یریح قلبه و بدنه و الراغب فیها یتعب قلبه و بدنه ما حاصل معنی آنکه صاحب هنر دوست جهی دراز از فرح خوش

و مال کشیده و مرغ روحش بال دامن افشانده از تنگنای قفس بوستان روح علو همت رسیده است خاطرش از کنده فنی
ای مطمئن و فارغ بال و همتش از رنج گرما و سرما چون خشک و دریا کوه و مرفه الحال است و بر خلاف این حریص حشیم
رنجش از بهر سیم و زر دیده و اگر کسی طلبش بهوای جیفه دنیا پدید است و دلش از تشویش و اندیشه هرگز آسوده نشنید و خش
از حرکات لغو و تردد است پیوسته ستم حیف نمی‌بیند نظم زر طلبان از آنچه غیر رنج و خاک نخورند مار جیالای کنج و طالب زر را
زر دون بچو اره در کشم مار بودهای ماره از نو باده بوستان بنی هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه الصلوة والسلام ماثور است
همچنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت است در طلب دنیا نیز مشقت عاجل است رنج از برای چیزی بر دو چیز بدست آید باو بمانند ترک
کردند همچنانکه محنت بسیار کشید بدست آورد و چون وقت تمتع شود همه را بگذارد و همچنان طالب دنیا چون تن آسا بپوشند در تعب بر
مرده و باید بکینه حضور روز و شب الصبد گوشه و شور میکنند و اگر عشر عشیر این جفا را در طلب عقبی کشیده آسایش ابدی رفته باقی
مرتبه مقربان رسید و لیکن دریغ و صد هزار دریغ از حجاب غفلت دیده بصیرت اهل روزگار را به خیال فرد گرفته و ملاحظه عاقبت نمی
توانند کرد و حرص باخته مجنون دنیا گونه نظران اخبار رساند اقتدار والا خوب ساخته و روی عیب بنا به عقبی توبه آمد و از
بسیاران داین کم پروای دین دارند و در طلب جاه و مال کم اندیشه مال جمع نمایند و از خازن کنوز امور حضرت ابراهیم م
منقول است که یأتی علی الناس زمان بطونهم آلهتهم ونساؤهم قبلتهم ودنانیرهم دینهم وشرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمه
ولا من القرآن الا درسه خلاصه مضمون خبر صدق اثر آنکه خلایق آمد بر مردمان بیاید در روزگار که اکثر شکمهای خود را پرستش کنند
و زنان خود را قبله همت خود ساخته و زر را بخیل دین خود سازند و مال و سیم آنچه خود را شرف خود دانند و از ایمان غیر نام و از قرآن
غیر درس باقی نمانده ای آنکه مال و اسباب جهان را دین و ایمان خود ساخته و بخشی دولت فیروز را از خاطر دور کشته و سیم و زر را خواه بمشقت
ظاهر کرده و از تو خواهد ای شمار بکار نشیند و دست ببوان حسرت خواهی گزید لا قدر که نشسته باشد و پشیمانی سود ندهد
در ارشاد القلوب از رسول الله صلعم منقول است در حالی مضمون آن است که هیچ خانه نیست مگر آنکه حضرت ملک الموت هر روز پنج نوبت
بآن خانه می‌آید چون دید در خانه کسی منقضی گردید در روزی او بنهایت رسیده مرگ او را دریافته میکند کرامات مرگ بر او حاله باو نسبت
وشدائد احوالات و برا فرو گیرد و بعضی از اهل خانه او مو کشاید و بر روی خود زنند و زاری ده و ملال کنند و فریاد بر آورند
حضرت ملک الموت بر ایشان گوید ویلکم این جزع و فریاد شما برای چیست تا مامور شدم قبض روح او کردم و شما خود ظلم کرده
از شما یک کس نگذارم پناه آورند و فتم با کسی که جان فرج در قبضه قدرت اوست که اگر کسان ملک الموت را جثه
و کلام او را بشنوند هر آینه غافل شوند و در خود بگریند لا آن میت را جمع در تابوت گذارند روح او بر سر جنازه
جنازه او در پر هم زند و خواهد در جنازه سند حرکت کند و فریاد بر آورد که یا اهلی و یا ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی

من حق و غیر حق فالمهنأ لکم والتبعة علی فاحذروا مثل ما نزل بی محصل معنی آنکه ای اهل من و ای فرزندان
بازی نه‌خورید شما را دنیا چنانکه مرا بازی داد جمع کردم مال دنیا را از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم پس تمتع آن
شما برید و رنج از آن من کشیم و راحت او بر شما است و تبعه حساب اخروی بر من پس حذر کنید از مثل آنچه بر من نازل شده
است که مبادا بر شما نیز واقع شود مجملا مال دنیا بغیر از ندامت اثری دیگر ندارد صندوق خزینه دستی روز جزا ثمری
ندارد و حساب ندارد مال دنیا حاصل بغیر از پشیمانی صدف تاسف زده هم تا پر ز گوهر شد مسکین آدمی که مال از برای
زنده ماندن بدست می‌آورد و در زنده از برای مال از دست میدهند و نمیدانند که مال از برای زندگانی بکار می‌آید و عمر از پی
نمی‌افزاید قال الله تبارک و تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا وعدده یحسب ان ماله اخلده گفت وای بر غیبت
کننده در خفیه و طعن زننده در مواجهه و وای کسی را که جمع کند مال را و جهة شدت و فرط تعلق با شمرد از او فرقه
بعد اخری یا شمارد از آن جهة نگاه داشتن آنرا و او را مستعد و آماده ساخت از برای حادثات ایام می‌پندارد که مال او جاوید
خواهد ساخت او را در دنیا بگم اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون عمر عزیز که گنجهای عالم یکبار از او
غلمان خزینه عاقل چرا اجتماع قلیل دنیا دنیا و ثروت شمار این عاریت را افزوده و هر خشتی که درهم و دینار
در نظر مردم هوشیار جز برق خرمن عاقبت بینش خیره گشته چشم از جلا فان لمعان انوار خفیه پوشیده اگر فرضا در جمع کردن مال
هیچگونه مفسده جز حساب دادن و هر قدر که هر و در آن در حساب روز جزا ایستادن نبودی مرد خردمند بایستی برای همان
فاش پوشنده در آستین تنگ معاش کشیده و از دو دنیا دست و به برگه از نعمتهای الهی داشته کل مرتبه آنکه شمارد
و چه ظاهر است که هیچ عیش و سروری بالم مواخذه یوم النشور برابری نکند و هر قسم لذتی که دنیا دار باشد وحش در هم
دینار بیابد بآن غم نیرزد که یکساعت چه جای آنکه مدت طولانی در حساب گاه قیامت توقف نماید در ارشاد القلوب از حضرت ختمی
عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم کان مقداره خمسمائة عام یعنی فقرا
پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند به نصف روز از ایام بمقدار پانصد سال دنیا است و نیز در حدیثی وارد شده که مضمونش آنکه
ایشان چون روز قیامت شود و بنده مؤمن را که هر دو از اهل بهشت باشند از برای حساب وا خواهند داشت یکی فقیر و یکی غنی
پس آن بنده فقیر گوید ای پروردگار من با چه چیز از من حساب میگیری بعزت تو که هر آینه که تو عالمی بآنکه متولی حکومتی نبودم
که من در آن عدل یا جور کرده باشم و بمن مالی نداده بودی که حق آن ادا کرده و امثال آن نداده باشم در دنیا
بقدر کفاف میرسید خدای تبارک و تعالی گوید راست میگوید بنده من او را داخل بهشت کردند و آنکه در دنیا غنی و مالدار بود
در موقف حساب خواهد ماند تا چندان عرق از او سیلان کند که اگر چهل شتر نوشند سیراب شوند و بعد از آن داخل بهشت گردد

زآن بنده فقیر از او سؤال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید طول حساب اموال را یک یک میگرفتند
وی آمرزید پس از آن چیزی دیگر میگرفت تا آنکه رحمت او شامل حال من گردید گوید تو کیستی آن فقیر گوید من آنکسم که در دنیا
حساب با تو ایستاده بودم غنی گوید بنعیم بهشت را خلعت تو اعتبر دلالت است و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
حدیثی منقول است که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود گروهی از مردم برخیزند و تا در بهشت بیایند
پس دربانان بهشت بایشان گویند که شما کیستید گویند ما فقیرانیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند با چیزی
نداده بودند که حساب از ما خواسته شود پس خدای عزوجل گوید راست میگویند ایشان را داخل بهشت سازید
مژده ای تهی دستان بینوا و خازنان گنجینه فقر و فنا که درین عالم دو روزی از اهل دنیا واپس مانده اید در آن نشاء
در پیش خواهید بود اگر امروز در سرای عبرت در شمار صاحبان مال و ثروت نیستید فردا در دار القرار از رستگاران خواهید بود
از شجره برگ چه برگهای طلا و چه حبه و از صدف تهی دستی چه گوهرهای مراد که در رشته امید خواهند کشید
از کوهسار تهی ایام چه چشمهای مقصد و مراد که [illegible] زاد و ولد گوهر باغ [illegible] گلگشتهای آمال و آمال که رانمایان
نخواهد شد و در کافی از جعفر بن محمد صادق روایت حدیثی که حاصلش اینست که بدرستیکه خدای عزوجل برآید عذرخواهی
میکند از بنده مؤمن که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذرخواهی میکند پس گوید بقسم عزت و جلال خودم که ترا
در دنیا برای آن محتاج کردم که در نزد من خوار و بیمقدار بودی این پرده را بردار و نظر کن بآنچه در عوض آن دنیا برای تو
آماده کرده ام پس بنده فقیر پرده بر میدارد گوید ای خداوند ضرر نکشیدم مع این عوضی که بمن رسانیدی [illegible]
با چنین عوضی در عدة الداعی از حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ماثور است که اطلعت علی الجنة
فوجدت اکثر اهلها الفقراء والمساکین واطلعت علی النار فوجدت اکثر اهلها الاغنیاء والنساء [illegible] بهشت فقرا و مساکین
هیچ طایفه کمتر از اغنیا و زنان نیستید قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظه اوضاع روزگار و طبع احوال [illegible] معلوم
که فقرا بیشتر در طریق حق پرستی از اغنیا بیشتر است و اغنیا [illegible] در میان زمره فقرا و مساکین بیشتر چه در زمان حضرت
[illegible] و اوصیا و چه در [illegible]
چنانکه [illegible] که علم مخالفت حق افراشته بغوای نفس و هوا [illegible] بوده اند اکثر اغنیا و صاحبان
مکنت و ثروت بوده اند چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و اخبار آسمانی بر [illegible] شاهد است **مجلس سیم**
در مذمت عمارت عالیه طلا کاری و آیینه [illegible] بنقش و نگار عمر عزیز را در فکر سرا و منزل در باختن و خانه دنیا را زینت
کردن و طاق و رواق بر اوج رفعت برافراختن [illegible] خانه خراب عمارت دنیا و دین عمارت کنند که [illegible] سیلاب فقر و فنای

خشتهای

خشت این ویرانه پر شر و شور این دیوار شکسته وای فراش خانه شکسته که فکر و خیالت شب و روز در ساختن
سرا و منزل است و چهار ارکان وجودت چون [illegible] در بغل گیری آب و گل لوح ضمیرت چون تخته معماران
از خطوط آب و گل منقش شده و رشته عمر درازت از رنگ رنگ عمارت مانند ریسمان بنایان گسسته بچه حوصله
با گونیای زانوی فکر هر لحظه رنگ بنای ریخته و دل بیقرارت جهت ساختن طاق درگاه مانند شاهول پیوسته [illegible]
آویخته طمع دست [illegible] هواها چون [illegible] در زیر سنگ بنا است وه وه آه حسرت [illegible] قصر و ایوان روز و شب
مانند ستون بر پاست گاهی بتماشای در و دیوار چون گل جام سرا با دیده و گاهی در هوس باغ و باغچه مانند پنجره بهمان
جا گشته گویا صدای کل من علیها فان بگوش هوشت نرسیده و اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بگرد
خاطرت نگردیده چرا بویرانها قدم نمیگذاری و از کتبهای طلا و لاجورد [illegible] کرده عبرت بر نمیداری [illegible] از دیدها
بصیرت برکش و از شکاف هر در و دیواری سیر گلشن عبرت [illegible] از عمارت خورنق پرسش که بهرام گور کو و از طاق
کسری سؤال کن که انوشیروان چه شد و از [illegible] که [illegible] عزیز مصر را ماند و از خطه بغداد تفحص فرما که [illegible]
خلیفه کجا خانه و هر کنگره برسر دیواری بیاد شهریاری فاخته ایست که کوکو زن و هر شکست عمارتی [illegible]
چاک گریبانیست تا دامن هر خشت عمارت کهنه آیینه عبرتیست و هر دیوار خرابه گنج خانه نصیحتی جدول جوی شیرین
خسروان روزگار را [illegible] اعتبار است و کنگره ایوان مداین [illegible] آرزوها را [illegible] در احادیث اهل بیت
علیهم السلام مذکور است تفکر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یک شب [illegible]
و موافق از حضرت ابو جعفر صادق علیه السلام کیفیت تفکر را سؤال کردند آنحضرت فرمودند که بخرابه خانها رفته
نماید که ای [illegible] کجایند [illegible] کجا رفته اند آنکسانیکه در تو ساکن بوده اند و آن جماعت که ترا ساخته
اند چیست که سخن نمیگویند **بیت** آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درگه او شهان نهادندی رو دیدیم که بر کنگره اش
فاخته بنشسته همی گفت که کوکوکوکو بسیار کس چه ما و تو طرح سرا و منزل ریخته و آب زندگی در گل کاری این خرابه
[illegible] کرده درت ریختند اکنون از ایشان نه نامی بر جاست نه نشانه [illegible] قال الله تبارک و تعالی فی سورة الدخان
کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم [illegible] معماران [illegible] قدر برای ما و تو نقش [illegible] ریخته اند و کارکنان
این کهنه رباط [illegible] درجه هر پادشاه و گدا [illegible] آب گرفته اگر برگلشن تواریخ [illegible] گذشتگان [illegible] گذری
گلهای تبدیلات و تلوینات اوضاع جهان [illegible] بدیده اعتبار نگری [illegible] عقل [illegible] دل
غنچه [illegible] اندیشه گلاب عبرت برچهره [illegible] روزگار جای [illegible]

دنیای ناپایدار نه محل بار گشودن است درو کاویش که پیوسته ازان بر حذر باید بود و شکسته پایست که تعجیل ازان
باید گذشت جای قرار است نه دار قرار مقام گسستن است نه مکان دل بستن خانه و منزلی که امروز در تصرف داری و فردا
صاحب و مالک بالاستقلال آن می پنداری اندیشه کن که پیش از تو در آن چه بسی بوده اند و بسی کسان پیش از تو در آنجا ساکن گشته
سکنی نموده اند چنانچه از ایشان نتوانسته است از تو به دیگران خواهد ماند و بنوعی که دست اجل ترا بجای دیگر نشاند دیگری را
بجای تو خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم را در ایام سلطنت بر در بار روزی نشسته و خیل و خدم و حشم از هر طرف گرد
خدمت بسته درویشی عاقبت اندیشی آمده صفوف را در هم شکسته از شکوه شاهنشاهی نترسیده صاحب کلاهی اندیشه نکرده
بسوی دولت سرای ابراهیم شتافت صاحبان و سرهنگان پیش دویدند و بقصد آزار آن بیچاره چوبها کشیدند
درویش گفت مرا چرا میزنید و این بیچاره ناتوان را بچه گناه آزار میکنید گفتند گناهی ازین عظیم تر چه باشد که میخواهی
بخانه پادشاهان میروی و گستاخانه قدم در ساحت خلوت شهریاری می نهی درویش گفت من مسافرم و این منزل
کاروانسرا است بگذارید که لحظه آسایشی کنم و براه خود روم گفتند این سخن چرا بر زبان راندی و بچه گاه سرای
روزگار را کاروانسرا خواندی درویش پرسید که پیش ازین پادشاه درین منزل که ساکن بود گفتند آبا و اجداد
پادشاه درویش گفت پس غلط نگفته باشم و این موضع را چه کاروانسرا نخوانده باشم چه کاروانسرا جایی را خوانند
که هر روز در آن کسی نزول نماید چون او کوچ کند دیگری بجای او فرود آید و آمد و رفت در آن معمول و متعارف
باشد پس مرد خردمند در کهنه کاه و چنین چگونه دل نشین تواند بود و در عمارت این سرای شوم که هر روز در دیگر آشیان
بوم خواهد بود عمر گرامی چه تلف باید نمود از شمه پیش دلها علی مرتضی علیه الصلوة والسلام ماثورست که الله تعالی را فرشته
ایست که هر روز ندا میکند که لدوا للموت و اجمعوا للفناء و ابنوا للخراب یعنی بزایید از برای مردن و
و اسباب جمع کنید برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب گشتن مجمل کلام هر فرشته که سر از
از خلوتخانه عدم بعرصه وجود بگذارد عاقبت خواهد مرد و گل هستی اش از دم سردی خزان اجل خواهد پژمرد
و هر مالی که حریصان جهان جمع میسازند و در فراهم آوردن آن نقد و جنس عمر عزیز را در می بازند آخر الامر برق
فنا در خرمن جمعیتش افتاده صرصر حوادث ذره ذره اش بباد و دمنی خواهد داد هر عمارتی که دل بسته گان خرابه دنیا
نمایند خانه ایاز را دیدن ان گذاشته کنگره و قصر و ایوان بر کیوان می سایند عاقبت خراب خواهد شد و موجه سیلاب
فنا از سر و دیوارش خواهد گذشت مشهورست که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبائی بنا نهاده در و دیوارش را
چون خانه ارباب هنر بتکلف هر حرف بر نقش و نگار نمود چون باتمام رسید فرشهای ملوکانه گستردند و اسباب عیش و طرب

الکم

آماده کردند ارکان دولت و اعیان حضرت را خواست جشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همه حاضر گردیدند
و شرایط جشن که بجا آوردند پادشاه فرمودند هر کدام امروز تعلق نگیبی دارد که اگر عیبی درین عمارت چند
اغماض نکرده باظهار آن شتابد هر چند جماعت عنان نظر بهر سو انداختند عیبی در ان عمارت نیافتند ناگاه
درویشی آگاه از در درآمد لحظه در بدایع آن نقوش نگریست و بسوز و زاری بگریست و گفت این عمارت دو عیب عظیم
دارد و این سخن به پادشاه رسانیدند درویش را طلب فرمود ازان سوال دو عیب نمودند گفت یک عیب اینکه
آخر خراب خواهد شد و دیگر آنکه صاحبش خواهد مرد پادشاه ازین سخن متاثر شده دست از تاج و تخت بر کشید
شهنشاه کشور تجرید گردید قطعه نوشته باشم این بیت بر در قصری ازان دلم همه خون گشت هنیام بر در دو (?)
خوش است قصر حیات نگار خانه عمر ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد از مضمون قصر حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
منقول است که لا تشغلوا علی الآخرة دنیا اثره یعنی در کار دنیای دون بار او مخالف نمایید و با جناب آخرت آنچه فرموده موافق
معارضه پیش نگیرید و چون این سخن بر زبان معجز بیان آنحضرت جاری شد جمعی از حضار مجلس بیان سوال تحقیق اشتغال کرده
و از ان مخالف تفتیش نمودند ایشان سر در این مضمون ادا فرمودند که خانه دنیا که خدای تعالی خراب از ازل مقرر فرموده
شما در تعمیر او سعی مینمایید و منزلی که بنای او بر ویرانه است در آبادی کوشش مینمایید محصل کلام آنکه زیب ویران دنیای
ناپایدار عمارت بر بنا دارد هر چند در استحکام بنای قصر و ایوانش سعی نمایند باز روی بویرانه میگذارد پس درویش عالی
و صاحب بصیرت نباید بنای کار خود را بر اساس محکم گذاشته در صحن ضیق این جای عمارت کند و نظر همت بر سواد اعظم
عالم باقی داشته در کلبه با طالبان فانی رحل اقامت نیفکنند و اوقات شریف را در فکر خشت و گل اندیشه مراد از تعمیر
و از شهرت و مباهات بین الاماثل چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا نماید و مراد از اکتفا بقدر احتیاج
آنست که از غایت تنگی مکان اهل و عیال او در تعب نشینند و خود را در نظر مردم و اهل لبس و خوار گردانند چه در شرع شریف
تکلیف نشده بلکه از احادیث و اخبار ائمه طاهرین علیهم السلام چنین مستفاد میگردد که سعی در توسعه مراد و منزل
ممدوح و مستحسن باشد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ماثورست من السعادات سعة المنزل یعنی
از جمله سعادات آدمی سعة المنزل است و نیز از کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثورست که من شقاء العیش
ضیق المنزل یعنی از بدبختیهای آدمی در امر معاش تنگی منزل هم در کافی مذکورست که مردی از انصار در خدمت رسید و از زر (?)
شکایت کرد که خانها را در میان گرفته یعنی خانه من تنگ است و اطراف آن خانهای مردم است و درین جهت توسعه (?)
میسر نیست آنحضرت فرمودند که بلند کنید آواز خود را بلند کن و از خدا بطلب که در خلاء خانه ترا وسیع کند و قدر تنزه (?)

بحسب عرف آنست که از ایوان سرا و حرم سرا و تابستانه و زمستانه و نشیمن از بیوتات و متعلقات نظر بر مکیف از
وضیع و شریف بحسب اقتضای هر زمان آنقدر باشد که او و تبعه او آزار و خفت نکشند آنچه از قدر کفاف مذکور اضافه باشد
همان اسراف و تجاوز از حد کفاف است و اخبار و آثار مذکور در مذمت آن بسیار وارد گردیده است از آنجمله از سید ابرار
حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که خطبة الوداع بمضمون ارشاد نموده‌اند که هر که بریا و سمعه خانه
بنا کند روز قیامت آنخانه را تا هفت زمین بر دارند و طوق آتشین کرده در گردنش اندازند و همچنان بدوزخ در اندازند
پرسیدند که بریا و سمعه چگونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش از آنکه بکار آید یا بر دیگران مباهات نماید مرویست که
آنحضرت عمارت بلندی دیدند از آن سؤال فرمودند بعرض رسانیدند که از فلان انصاریست و چگونه انصاری که بحضور آمد
آنجناب هم روی مبارک از او بگردانید آمده باصحاب از همین شکایت کرد گفتند آنحضرت رفته تر او دیدند آن عمارت
باعث آزردگی و رنجش خاطر اشرف آنحضرت گردیده است آنمرد بنا برین آن عمارت را شکافته تا زمین هموار کرد چون این خبر
بآنسرور رسید فرمودند اما کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد منه یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنائی وبالست
بر صاحبش مگر بنائی که ضروری باشد همانا نیز برین حدیث محمولست حدیثی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق
منقولست که بناء لیس بکفاف فهو وبال علی صاحبه یوم القیمة یعنی عمارتی که زیاده از قدر کفاف باشد وبال و ثقل
خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت مرویست که شخصی بخدمت امام سپهر سعادت و آب و رنگ گلشن شهادت
حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام آمده بعرض رسانید که بیتی و ... آن را تمام نمودم و میخواهم که
ساختم خانه و درست کرده‌ام که قدم مبارک رنجه فرمائی آنحضرت قبول آوردند و در آنخانه تشریف بردند
آنعمارت را نظر نموده فرمودند که اخربت دارک و عمرت دار غیرک عزک من فی الارض و مقتک من فی السماء حاصل معنی آنکه خانه خود را
که خانه دین و آخرتست ویران ساختی و برین عمارت خانه که عنقریب خراب خواهد شد و بدیگران منتقل خواهد
گردید پرداختی اهل زمین در ساختن این خانه ترا عزیز شمردند و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفتند ظاهر است
که ترغیب و اغوای مردمان جهت هم چشمی و رقابت با ایشان بقدر ضرورت اکتفا نموده مال و عمر در این بنا صرف کنند
و بسبب اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان علا اعلی را بخشم آورده و در تاریخ گزیده مذکور است که مجنون زیرک نما
بهلول دانا روزی نزد هارون الرشید علیه اللعنه رفت هارون در عمارتی که تجدید ساخته بود نشسته چون بهلول را
دید التماس نمود که چیزی بر دیوار عمارت نویسد بهلول پاره انگشت برگرفته بر آنجا نوشت که رفعت الطین و وضعت الدین
رفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد

ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی گل را بلند ساختی و دین فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت از
مال خود ساختی بتحقیق که اسراف کرده و حق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران ساخته پس البته ظلم کرده و
خدا تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه وای بیباک بی اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت ساحت منزل
می‌نازی و تجربه خانه سلیمان طاق و رواق بر سپهر افرازی اگر اجل امان دهد و عمارتی که بصد آرزو بنا نموده
خاطرخواه بانجام رسد و بدایع نقش و نگار از کلک نادره رقمان روزگار بر در و دیوار چنانکه خاطر پسند و مطبوع
بند و الوان فرش دلپذیر از کارگاه نقشبندان عدیم النظیر نوعی که باید بدست آید و سایر لوازم بساط عیش
گستری و باقی اسباب و ادوات نفس پروری بر وفق مدعا آماده گردد تو با خود حساب کن چند گاه در آن منزل
خواهی نشست و درین چند روز منتهی چه قدر کام دل از آن حصول میتواند پیوست و گاه باشد که عمارت هنوز باتمام
نرسیده باشد و هنوز طاق و درگاه و بسته نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر در زند و پیش از گرد و غبار آنکس گرد
فنا بر چهره حیات نشیند و قبل از گستردن بساط کامرانی فراش قضا بساط زندگانیت برچیده مجلس سور را ماتم
اهل ماتم و شور سازند و تهنیت خانه نکرده بتعزیه اهل خانه پردازند قصه شداد لعین علیه ما علیه و باغ ساختن آن
بدنهاد و بنیاد و عمر او در اتمام آن سعی و رنج بردن و حسرت الامر در آرزوی آن جان ناپاک را بحسرت سپرد
بر همگنان عاقبت بین مبین و تذکری دلنشین بنا بر آن مجملی از آن مرقوم کلک بیان میگردد و علمای تاریخ و ارباب
سیر و مفسرین در ذیل تفسیر آیه الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد به تفسیر ارم
و ذکر اقوال مختلفه در آن هر یک قصه مذکوره را بنحوی نموده و مسلک بیان آن را بطریقی پیموده اند و منتخب و محصل
اقوال فریقین آنست که بقول بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریست که شداد ابن عاد از او بنا کرده و عاد
نام پسر بزرگی شداد و شدید هر دو پادشاه صاحب تخت و کلاه بودند چون جلاد اجل شدید را از تاج
و تخت گردن زد سلطنت جمیع ممالک بشداد قرار گرفت و پادشاه باستقلال شد و همه ملوک روزگار و گردنکشان
اقتدار سر بخط انقیادش نهادند گفته اند که جالوت با همه عظمت یکی از سپه‌سالاران او بود بنابرین آتش
کبر و غرور از کانون ضمیرش سر کشیده دعوای الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت پیچید حق سبحانه و تعالی پیغمبری
و بعضی گویند هود علیه السلام را بسوی او فرستاد که از تیه ضلالتش بازگرداند بسر منزل هدایت رساند پیغمبر گردید
آتش نخوت و غرور او بشعشعات مواعظ بالغه و وعده بهشت و حور و قصور منطفی نگردید و چون وصف بهشت
شنید گفت من نیز بهشتی از آن بهتر بسازم که کسی مثل آن ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که بنگاه آن

بنای چنین باشد پیدا کنند ایشان تفحص آن بهر سو شتافتند و مکان خوش هوای مرتفع در حوالی شام پیدا کردند
امیران امرای خود را گفت که هر یک هزار مرد حاضر کردند و استادان هنرور از هر دیار و کشور آوردند و ملوک هند و
روم و شهریاران هرمز و روم را فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر آنچه در دیار ایشان یافت شود ارسال داشتند
آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار کشند و در فرجات و مفصلهای آنها در و جواهر نصب کردند
آورده‌اند که هر روز هزار شتر سیم و زر می‌آوردند و بکار می‌رفت گویند سرا و بوستان طرح کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشک بود
و دیوارها و سقفها همه از خشت سیمین و زرین بود و بر هر یک از آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارهای آن
بجواهر و فیروزه و زبرجد و عنبر آن مرصع گشته و در پیش هر یک از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته و برگهای
از زبرجد سبز ساختند و بجای بار خوشهای مروارید از آن آویخته و بزیر آن مشک و زعفران ریخته و ما بین هر دو درخت
سیمین و زرین درخت میوه کاشته بودند که از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن القصه بعد از سیصد سال یا هزار سال
به اختلاف الاقوال با تمام رسید آن گلستان را ارم نام کردند و شداد را … از انجام اعلام نمودند شداد با عظمت و کبریا
هرچه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمود چون یک روزه آن راه رسید حضرت
رب العالمین و جبار سموات و ارضین صیحه از آسمان بر ایشان فرستاد و غبار وجود آن قوم نابود را بباد فنا داد و بعضی
از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک را بدین وجه ذکر کرده‌اند که چون شداد نزدیک ارم رسید بیست هزار غلام
که از دمشق با خود برده بود ایشان را چهار فرقه ساخته در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند واداشته خود
با خواص حشم سواره متوجه گردید چون بخواست قدم در درون نهد گذارد شخصی بانگی عظیم بر شداد زد چنانکه بر جای خود
چون نگاه کرد شخصی در کمال هیبت دید گفت تو کیستی گفت ملک الموتم شداد گفت اینجا چه کار آمدی گفت آمده‌ام که جان
پلید ترا قبض کنم گفت مرا چندان مهلت ده که به بهشت داخل شوم ملک الموت گفت فرمان خدا نیست شداد
از سر حالت که از اسب فرود آید یک پای او در رکاب و پای دیگر نخواست بر زمین نهد قابض ارواح جان ناپاک
آن شقی را قبض نمود … بر بنیان الحاد و صاعقه پدید شد آن را … رسید … داشته بود … را … شیشه
و باد روی بر جسته خاکستر ایشان را در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارات بنا بر امر الله … از نظر خلق پنهان
گردید ابد الدهر … روی بست … یک … در هر یک …
… در کار … عرصه جهان را از بنای قصر و ایوان … شداد … لا
ینبغی … الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر … بشنو در باب

دار

درخت دنیا اینقدر بساط تعلق مفکن که در وقت آفتاب زوال ظل برچیده و بر سر چهار خیابان عناصر اربعه
قصرهای را اینقدر بلند مساز که گنبد عمر کوتاه دست کنگره نقش شود و رسیده در عمدة الداعی مذکور است که مونس …
دین کسی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت فرمودند و هرگز خشتی بر بالای خشتی ننهادند و
روزی آنجناب مردی از اصحاب را دید که خانه از گچ و آجر ساخته بنا نهاده و الامر اعجل من ذلک حاصل معنی آنکه آمدن اجل
از آن شتاب‌تر است و گذار موج سراب زندگانی از آن پرشتاب‌تر است که باین همه سعی و اهتمام در عمارت استحکام
بنا باید نمود حضرت نوح علیه السلام مدت طویل بنا بر بعضی روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت در هیچ صبح
با خود نگفت شب نخواهم رسید و در شب اندیشه میکرد که زندگانی تا صباح نخواهد کشید در مجموعه … حضرت
نوح چهارصد سال در خیمه پلاس بسر می‌برد … فرمود که گاهی … یا رسول الله چه شود اگر خانه از گل سازی که در آن مسکن
فرمایی فرمود انی میت غداً و ترکه یعنی فردا خواهم مرد و آنخانه را خواهم گذاشت پس همچنان در آن خانه بسر برد تا وقتی
که از دنیا رحلت نمود بیت داشت لقمان یکی کریچی تنگ • چون گلوگاه نای سینه چنگ • بو الفضولی سؤال
کرد از وی • چیست این خانه شش بدست و سه پی • روزنی اشتاب اندر • همه شب زان برنج و تاب اندر بادم
سرد و چشم گریان پیر • گفت هذا لمن یموت کثیر • در بازی مقام من گذری • در سرم بی سواد و بی غمی • پس …
افروزم • تو ببین پیش شیر چون جهزم • فلک زان سیج سر شتافت • که درین تنگ خانه … خاکبازان که
هوا و دل نهاده کاین خانه دنیا را در حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمه نمودن حضرت شاه ولایت
با او درین باب … باید نمود در بحار معانی الکلمات حقایق مبانی خوض نموده فواید گوشواره گوش …
الحکایت در بسیاری از کتب معتبره مذکور است از آن جمله … شریح قاضی روایت کرده که خانه بهشتاد دینار خریدم
و قباله درین باب نوشتم و جمعی عدول را گواه کردم پس این خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید قنبر را طلب
فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود یا شریح خانه خریده و سندی نوشته و عدول را گواه گرفته و
بقیمت او داده گفتم بلی فرمود که یا شریح زود باشد که از این خانه غریب می‌آید بتو کسی یعنی ملک الموت که به سند تو نگاه نکند
و از گواه تو نپرسد تا اخراج فرماید ترا از خانه تو در حالتیکه شاخص باشی یعنی چشمهای تو گشوده باشد و بهم نزنی و دیده باز
و مرده باشی از دار دنیا بسپارند ترا در قبر و در حالتیکه از مال و ملک دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که مبادا آن خانه
از غیر صاحبش خریده باشی و مبادا که قیمت آن از وجه حلال نداده باشی که اگر چنین کرده تحقیق که زیان کار دنیا و آخرت
باشی پس آنحضرت فرمود که یا شریح اگر در وقت خریدن آنخانه نزد من آمدی از برای تو کتابتی یا قباله می‌نوشتم …

مضمون او بر سندی آن خانه را بده و درهم نخریدی گفتم یا امیرالمؤمنین چه مینویسی فرمود این نوشته بنویسم و
عبارت قرار انشا فرمودند حاصل مضمونش آنکه بسم الله الرحمن الرحیم این خانه ایست بنده ذلیل از کسیکه برکنده شده
است از مکان مالوف دنیای پرحیل خریده است از این سرای که واقع است در دار غرور و فریب و مسافت از
طرف اهل قیامت تا لشکرهای کان این خانه محدود بچهار حد است حد اول منتهی میشود بدواعی آفات و حد ثانی منتهی میشود
باسباب مصائبات حد سیم منتهی میشود بدواعی مصائب حد چهارم منتهی میشود بهوای نفس هلاک سازنده و شیطان گمراه
کننده و باین چهارم گشوده میشود در این سرا خریده است این مغرور امل از این برکنده از مکان خود جمیع مجموع این خانه را
بثمن خروج از عز قناعت و دخول در طلب پس اگر این مشتری را درک بعد برسد یعنی کسی دعوی کند که این ملک از
بایع بغیر حق فروخته است و تو بغیر حق خریده پس بعهده مندرس کننده اجسام پادشاهان است و سلب کننده
جانهای جباران مانند کسری عجم و سلطان روم و جمیع پادشاهان دیگر که مال جمع نموده و در مقام بسیار کردن او
در آمده و عمارات عالیه بنا نهاده و قرین طلا کار ساخته و مال و اسباب فی خیر نموده بگمان آنکه برای فرزندان خرج کنند
یعنی بعهده مرگ که آن بایع و مشتری و صاحب دعوی همگی را در موقف حساب عرض اکبر حاضر گرداند و هر ای
ایشان فیصل باید و زیان کار خواهند بود در آن موقف آنکسانیکه بر باطل باشند گواه است بر مضمون تحریر عقل و رستگار
گرفتاری هوا و هوس آزاد شود و بچشم زوال و فنا اهل دنیا نگرد و بگوش هوش بشنو که منادی زهد در ساحت
دنیا ندا میکند که گرچه ظاهر دنیا بهوا است حق از رای کسیکه چشم بصیرت بین داشته باشد هر کسیکه رخت از دنیا
بر در وی خانه پیش از رفتن اجل از منزل ناپایدار توشه بر دارید و افعال را یاد کردن جهان کوتاه کرده بدست
حاصل کلام حکمت انجام معرفت انجام حضرت امام علیه السلام مجالس حرام در شهوت غالبه مباشرت شاهد ان گلعذار
و بوس و کنار خوبرویان ساده رخسار از کل ملاهی بالاتر عنادان هم مخالف شرع و دین بر افراشتن و کرشمه زلف
کاکل شاهدان و امردان طره سر رشته آشنای حق از دست که هشتن بر آوردگان وادی بیابان که در سینه چاکان
خنجر هوسناک و شوخ طبعان ظریف تخم بین و تروامنان ریشه آبرو و هرزه گردان کوچه هوا و بادوستان گنجینه
حیاتشکان محبت می و ساقی و جگرشکان مرض هوسناک تن آرایان خودساز و شوخ شکنان شاهد باز که جامه
پارسائی را بدست هوس دریده و بجهانه سرمایه خویش خال نیار رسوائی کشیده هاسی کاخ ایمان را بسیلاب شهوات کنده
وخار خار گلرخان در گریبان جان افکنده اند مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت سیمین
تنان آتش سوزانست که چون بروغن قانون شرع افروخته گردد چراغ شبستان دین را برحم افروز داکار و

خس هوا و هوس شتعال باید خرمن ایمان را در هم میسوزد و بسعادت آن بوالهوسی که خلع ربقه اتقیاد شرع انور نموده
و نفس بهیمی را در وادی بیداد گسسته مهار ساز و دید بحث آن ابلهی چشم بصیرت از فضیلت نکاح پوشیده
کورانه خود را در منجلاب فجور انداز د وحدانشین بارگاه او ادنی و چابکسوار عسکر و براق سبحان الذی
اسری فرموده اند در شب معراج جمعی را دیدم که پاره گوشت پخته پاکیزه و پاره گوشت خام مردار در پیش
ایشان نهاده بودند و ایشان گوشت پخته پاکیزه را گذاشته گوشتهای خام پلید را میخوردند حقیقت آن را
از حضرت جبرئیل سوال نمودم فرمود که این جماعت مردانی اند که نان حلال خود را گذاشته مرتکب زنا میشوند
و زنانی اند که شوهران خود را ترک نموده بمردان اجنبی میل میکنند الحدیث حیف باشد که قدر صاحب تمیز
از طیبات موائد خوان شریعت دست کشیده و باکل میته خبیثات رغبت کند و از رحیق مختوم فتحرات الحجله
حجله عفاف قطع نموده بکاسه لیسی اجامره و اوباش که عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست راضی گرد
وای بر آن مردی که بهم آغوشی خواهش نوخش دامن صحبت حوران پاک سرشت کامثال اللؤلؤ المکنون را فرو
وخاک بر سر بد بری که بگرد سر گشتن امردان هرجائی خود را از کرامت بطوف جمیع ولدان مخلدون محروم گرداند
دل عزیز بزلف و رخ بتان چه دهی بهرزه یوسف خود را بکاروان چه دهی زراکه بغزالان قدس خواهد
بهر نگار سگ نفس را عنان چه دهی زشتیاق تو فردوس میخورد دل خویش چو غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی
صورت پرستی را معنی کمال دانستن و عفت و شاهد بازی در راندن شهوت شاهد دعوی رجولیت انگاشتن
کواه بدبختی و شقاوتست چه فاحشه را این شهوت حاصل و در حیوانات و بهایم این میل نفس دیگر
مردی عبارت از قوت باه راندن شهوت بودی پس که راه خرابات برآمد مردان درگاه و خرگل
رجال باشند بلکه عبارت از آنست که در وقت غلبه شهوت ضبط خود نموده و توسن نفس سرکش را از
غرق شدن محرمات عنان داری کند و در معرکه نفس اماره جهاد و چون نامردان رنگ از چهره بیمان
نباخته بلکه غیرت دین صفهای هوا و هوس در هم شکنند تا کار طبیعت را در بیشه آمال وامانده بسر پنجه قوت ایمان
شاخ زنگی دعوی شیر مردی نتوانند نمود تا سگ نفس روباه باز شغال مست را از خواب خرگوش غفلت
بیدار ساخته قلاده بند که حق بر گردن گذاری بآن بلاف مردانگی نتوانند گشود از اکسیر ورع
فرزانگی دعمل رو بند مردانگی صاحب سعادتیت که در وقت زور آزمایی شد بادهوا ثبات قدم
ورزد و بهنگام وزیدن نسیم میل طبیعی چون گیاه ضعیف بر خود نلرزد و سرو قامت خوش خرامان

برطب شیرین چنان کمی نکند و مذاق خاطرش شکر شیرین خوش کلامان چو شاب لب نماید و به شعله عذار
خوبرویان مرکزوار اسیر دایرهٔ سرگشتگی نگردد و بحلقهٔ زلف سلسله مویان جلوه صفت شیر کلاه عقل اکم
نکند و بسر پنجهٔ مژگان دراز گریبان طاقت چاک نماید و بکشاکش کمند طرهٔ قوی بازو چنانچه از جا
برنیاید و بموج سراب زلف پرتاب بیابان مرگ اندیشهای دور و دراز نشود و بفریب رگ گلگون
فریب نخورد تا از متاع دین پیش خسران دست نه بد بلکه در موج خیز هوسهای نفس اماره سفینهٔ دل را بباد
دامن افشانی از گرداب تعلقات رهاند و فروغ جمال خورشید طلعتان را در شعشعهٔ انوار حق از کرم ثابت
کرده اند در طریق بنده که خوش صورتان خانهٔ مجاز را چون نقش قدم به سومنات شوق نحو بدرمیان حقیقت
برد و در علاقهٔ عبودیت به چنبیان کنک خوبه را چون ستاره هدی برخلف ... گرفته رو بقبلهٔ تحقیق آورد
وخجل است در دیدن خورشید رخشان افق جمال زبان حال را بنوای لا احب الآفلین مترنم ساخته لوای حقیقت
وجهی للذی فطر السموات والارض برافرازد و مجهدوار بتان محبت رستم شان جاهد فریب ... پامردی
اسد الله قوت ایمان از در و دیوار کعبهٔ دل در اندازد و از خارزار عارض دلبران دامن نگاه را یعقوب
صفت برچیند و از اغراض آمیزش زلیخا طلعتان روزگار در مصر پارسایی بر مرتبهٔ یوسفی نشاند و قصهٔ حضرت
یوسف علیه السلام نظر بامعنی بگشود و ماجرای آن عزیز مصر عصمت را با زلیخا سر شوق شنید که ... زلیخا
حلقه بنده که ... محبتش بر جانش کشیده و ترنج دل را چون دست زنان مصر به تیغ دلنشین حسن و جمالش برید
و سمار شوقش در تعمیر دل خراب هر لحظه رنگ دیگر ریخت و دست اندیشه از کوش دامن جمال یوسف بر تافت
حیله می انگیخت تا احوال امر چنانکه مشهور است بهفت خانه در یکدیگر صاحبت و حضرت یوسف را چون نور نظر که گاه
هفت پرده نو بر توی بصر جا دارد درون آنجا نهاد و آورده درها را بست و زبان بکام جویی بگشود و در چهره
لابه و چاپلوسی را از حد برد و در جهد کام قدم مبالغه و ابرام افشرد و حضرت یوسف از ارتکاب آن شنیع
استعاذه نمود و دامن مقصود بهوس آن عمل ناشایست نیالود و مرویست که در آن خانه بتی بود زلیخا در وقت مراد
پرده بر روی او پوشید حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام از سبب آن استفسار نمود زلیخا گفت چون آن بتی
بت معبود منست شرمم آمد که در حال ما نظر کند ... حضرت یوسف گفت انا احق ان استحیی الواحد القهار
... هرگاه تو از معبودی بی جان که شعور ندارد شرم میکنی من چرا از معبودی که یگانه و قهار ...
نهان و آشکار است آزرم ندارم و گویند از آن شیروان که در خانه ... نرگس بودی ... و گفته اند ...

بنگرد

[illegible]

بنگرد و گهی نرگس را بچشم نگرنده مشابهت دهد و مرا شرم می آید که با وجود او مرتکب این امر گردم ای عاقبت
زده نفس و هوا ... شرم و حیا شربت باد که پیکانگان این از جماد و نبات شرم کنند و تو با دعوی
مسلمانی از خالق ارضین و سموات آزرم نمایی با آنکه جناب الهی در خلا و ملا حاضر و بر اسرار ضمایر ذرات
کاینات ناظر دانه از نافرمانی اش باکی نداشته باشی و دل غنچه را از شیشهٔ گلاب عرق انفعال بر چهره حیای
مشهور است که در یکی از ازمنهٔ سابقه امسکری را دیدند که به استعمال آلت کار آهن تفته را از کوره بر آوردی و کارگری
نشان آن امر عجیب استفسار نمودند گفت در وقتی نایرهٔ قحط و غلا در مزرعهٔ تعیش اهل روزگار مشتعل بود و سموم گرسنگی
و برگ خرمن هستی بینوایان را بباد دشتی در داده اطفال نباتات را از خشکی پستان ابر باران برکام خاک چسبیده
و دانهٔ گندم چون اشک حسرت زدگان در چشم زمین خشک گردیده از جنس خوردنی در بازار روزگار جز آرزوی
خبری بهم نرسیده و از قسم آشامیدنی در میکدهٔ زمانه غیر از شربت مرگ خبری یافت نمیگردید و از الوان نعمتها
جز خون دل در چشم فقیران نگردیدی و از انواع شیرینی غیر از جان برلب ناکامی نرسیدی خوبان ...
بکام چسپیده بود سوخته نانی بر شور نبود و جز دیدهٔ گریان که از آتش جوع در جوش بود دیگ در بار نبود خون
ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت و جز خورش عاجزان احدی را توانایی بر خواستن نبود تشنه لبان را اگر
قوت ... دکمیدن آب عقیق را چون آتش از سنگ برمی آوردند و گرسنه چشمان را اگر توانایی میسر بودی
دانهٔ کاه را از کهربا می کشیدند و برگ ناز سبزهٔ زرد توقع خوشه زدن داشتند و خام طمعان رگ لعل را
سیخ کباب می انگاشتند از غایت اضطرار اهل آن دیار را دندان طمع بتغذی باکل لحم اخیه منافر گشته و آتش
مجاعت در کلبهٔ معده آن جماعت مصداق یاکلون فی بطونهم نارا گردیده خشکی حال بحدی رسیده که هر ذی حیاتی از
وضوی دست از جان شستن تیمم ادا میشد و تنگی معاش گلوی حیوانات را بنوعی فشرده که پرواز مرغ روح از قفس
بدن بدشواری دست بهم میداد و تسعیر اجناس نه القدر بالا رفته که دست نقود بدامن وصالش رسیده و نمود و قات
نه چنان پا بدامن صحرای عدم کشیده که ... را دانه چینی او میسر گردد و کفهٔ میزان را بجوی وزیر سنگ ...
مانده بود که بسوی متاع میل تواند نمود و دماغ شاهین ترازو از هجب دیرینه اجناس نرخ بالا رفته بود در آن ایام
از دست فرود آورد و چنین سال با احتیاج و ضروریات من آماده و مهیا و از جنس ماکولات بقدر توسعهٔ معاش
مقدور و میسر بود و زن صاحب جمالی در همسایگی من بود و اطفال خورد سال داشت از غلبهٔ عسرت و اضطرار روزی نزد
آمد و زبان ضعیف ... گشود و از بی برگی خود و اطفال تشنه اظهار کرد و از یکسو تابش جگر سوز شمع ... او دلم را کباب کرد

[illegible]

واز بطرف نسیل شاداده کل عارض خانه طاقتم را خراب ساخت از یکجانب سخن سختان دل خراش کونه خاطرم خسته
واز دیگر سو ناوک غمزه اش بر هدف سینه ام تا پر نشسته گفتم دعا وقتی از من حاصل میگردد که مدعای من نیز از تو
حاصل گردد و جنس ما یحتاج را از زمان از تو دریغ ندارم که تو خصم نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن ضعیفه پاک
دامن چون این سخن از من شنید یاقوت لب بالماس بریزه دندان بنخشن گرفت و گلبرگ چهره بناخن خراشیده
آغاز بهمه روی نهاده از من بتافت مانند عرق شرم خویش روان گردید چند روزی گذشت و از التهاب تب
جوع خود و اطفال رسیده آسا بیقرار گشت دیگر باره نزد من آمده استغاثه نمود و زبان بشرح احتیاج کشود در پوزه
در جوابش همان سخن گفتم و خاطر حزین را بشغب همان گفتگو سفتم همچنان مایوس برگردید و دامن عصمت همچنان
از چنگ خواهشم کشید مجملا از غایت اضطرار مکرر نزد من آمد همان سخن شنید تا آخر الامر چون طاقتش طاق گردیده و کارد بر
استخوان رسیده بود تن بآن مسئول در داده گفت وقتی کام تو از من بر می آید که علی الخلوة بری که غیر ما و تو در آنجا کسی نباشد
و دیگری بر این معنی اطلاع نیابد اتفاقا خانه داشتم چون زاویه زوال از نظر اطلاع غیر مصون و از شائبه خطور وهم
از حصار احاطه غائبان بیرون او را بآن خانه بردم و در را بمحکمی مسدود کردم چون خواستم که بتحصیل مدعا پردازم
و کام دل از شربت وصال شیرین سازم آن زن مرد سیرت و آن صالحه گفت نه با من شرط کردی که مرا
بجائی بری که احدی بر راز ما مطلع نگردد گفتم در اینجا کیست دیگر گفت که بر احوال ما اطلاع یابد گفت پروردگار عالم
جل شانه که بر قلیل و جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کائنات دانا و خبیر است و چهار ملک کریم که حفظ اعمال
من و تو میکنند حاضر و در مجمع چنین ارتکاب این عمل شنیع نمودن کمال بی شرمی و بی حیائیست چون
این سخن بگوش هوشم رسید دلم از این گفتگو برگ خاطرم ورید با خود گفتم هرگاه زنی با نقصان عقل از روز دادگاه
اینهمه اندیشه نماید ننگست که با دعوی مردانگی از عهده نفس شوم بر نیایی و خاک بر سر که زنگ خوم ناهنجاری
بصیقل عاقبت اندیشی از آئینه خاطر نزدائی پس دامن چراغ هوای بیجا فشاندم و آتش شهوت نفس را باب
تامل فرو نشاندم و از ما یحتاج بقدر مقدور تسلیم کردم و او در حق من آن صالحه پاک اعتقاد در حق من دعا کرد
که خداوندا چنانکه این بنده تو آتش شهوت را بر خود سرد کرد تو نیز آتش دنیا و عقبی را بر او سرد کن از آن
وقت باز حرارت آتش ستادی نمیکردم ای غریق لجه آرزو وای باقع زنگ کمند برخ آبرو تا چند بقدم بی حجابی
طریق شقاوت پوئید و تا کی نیل سیاه روئی کوبین بعرق شرم از چهره احوال نشوئید تا چند دل بصورت پرستی
بطاق ابروی بتان حواله کوشید و تا کی چهره آئینه خاطرت در ماتم آبروی جامه سیاه پوشد با خود اندیشه کن

که اگر غرضا

که اگر غرضا در وقت ارتکاب فجوری و اراده امر قبیحی کودکی از در پیدا شود و اطلاع بر آن امر شنیع ممکن داشته باشد
یقین که لذت در کام خاطرت می شکند و آتش شوق بر فرق شرم منطفی میگردد ناچار بلحظه از ارتکاب دست میکشی آری
کودک حاضرت بگرد آن عمل نمیگردی روسیاه که از حضرت بیچون و وصف درون و بیرون شرم نداری و
پادشاه لم یزل ولا یزال را از آن کودک خورد تر میشماری و در نظر عظمتش خلاف حکمش میکنی و از صرصر باد قهاریش چون
بید بخود نلرزی اگر در خلا و ملا حاضرش شمردی چرا از خجالت نمیمیری و اگر حاضرش نشمرده با چه اسلام ایمان خود و
وقتی به دعوی مسلمانی کردن میتوانی کشید که بطوق انقیاد فرمانش گردن نهی و از زمان از رنگ کفر بیکبارگی
بو که تحمل بار تکلیفش تن در دهی و چون حلقه بندگیش در گوش کشیدی و از گزند نفس اماره بخطیره حمایتش در خزیدی
سرکشان طبایع خلاف شوند دوام و دوام و داماند و امال رحمت کردند صعوبت حجاب مناهی در نظرت آسان
شمی زنگ لذت در مذاق جانت شیرین گردد حب اگر لذت ترک لذت بدانی هرگز لذت نفس لذت نخوانده
چابکسواران مضمار بندگی بکشیدن عنان توسن نفس گوی سعادت از میدان ربوده اند و سالکان طریق حق
پرستی بپوشیدن دیده از شوخ چشمی ابواب فیض بر روی خود گشوده مستان باده تقوی ساغر بر لب رسیده لذت را
ریخته شربت کراهت نوشیده اند و پاکدامنان آلایش خطا دامن از چنگ خار محبت شاهدان کشیده جلوه تقرب
پوشیده چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل جوانی بود روی خواهش از لذات بر تافته و گریبان خاطرش از دست
تعلقات جهان رهائی یافته در فانوس پرده دل چراغ آگهی برافروخته و خار و خس اندیشهای فاسد بآتش توجه
حضرت نهادی در هم سوخته ثعبان همت بلندش چون عصای کلیم عصا و حبال امانی و امال را بدم در کشیده و مرآت
ضمیر منیرش مانند ید بیضا دیده قبطیان طبایع را از مشاهده آرزوهای باطل پوشیده بود و صیت عبادتش براوج سپهر
رفعت ساخته درویشی را گل سر سبد سعادت شمردی و آسیای حرارت خورد آب باریک قناعت دادی
زیادی آبروی عزت خود بر روی حق تعالی جل جلاله وی را جمال در غایت عطا نموده و صورت در خور معنی کرامت
کرده بود روزی در محله جهت سبد فروختن میگشت زنی ماهر جمال اگرشته بهانه سبد خریدن وی را بخانه خود آورده
در خانه را محکم و مستحکم بسته سر صندوق خاطر را گشاده نقد مدعای خود را بر طبق عرض نهاد آنجوان پاک دامن چشم
آغوش تن در نداده و خرد دست رد بر سینه مامول آن بیحیا نهاد دیگر بار نا شاهد باز از تظاهر ما فوس زبان بلابه و فتنه
گشود و جوان از آنجود ترغیب میکرد و بوعده بیم و زر آن پاکیزه گوهر را تطمیع مینمود هر لحظه فسون طریق راه زنی بکار برد و
همچنان آن آزاده جوبار زنده که بر نهشتم مردانگی نمیلغزید و شاخ و برگ خاطرش از صرصر وسیدان آن تبول

اصلاحی از سید القصه آنچه ابرام آن زن را نه چنان دید که خبر بقوت مدبری دامن عفت از آن توان کشید
و آتش سوزان شهوتش را نه آنقدر شعله ور یافت که به سردی مبالغه افسرده تواند گردید ناچار بهانه قضای
حاجت طهارت مرخص شده بکنج باغچه رفت و خود را بر سر دیوار کشید و هلاک را بر ارتکاب عصیان اختیار
پاک هشیار نمود و خود را از آن دیوار انداخت بحکم مَن کانَ لِله کانَ اللهُ لَه حق تعالی محافظتش نموده سالم
الی بیافت و بمقتضای آیه کریمه وَمَن یَتَّقِ اللهَ یَجعَل لَهُ مَخرَجاً وَیَرزُقهُ مِن حَیثُ لا یَحتَسِب از آن ورطه مخلص گردید
از آنجا بخانه خود شتافت چون آن روز در تحصیل قوتی نشده بود عیال خود را گفت بدستور هر شب آتشی برافروزید
که مبادا همسایگان بر بی برگی ما مطلع گردند و آن شب با آب افطار کرد و بعبادت اشتغال نمود و گرسنه تا بقوت
روح که عبارت از لذت بندگیست اکتفا نمود اتفاقا زن از خانه همسایه جهت بردن آتش بردن آمده بر سر
تنور رفت تنور را پر نان دید دانست که از برکت تقوی و پرهیزکاری و از نتایج رعایت شیوه دین داریست
بآن کیفیت حمد و سپاس گشودند و از غایت خرمی و نشاط بساط سجاده پهن کردند الحق مردان بجهات شکر نموده
متقیان در درگاه حضرت باری بآتش پرهیزکاری نان خود را چنین پخته اند و تشنگان زلال خدمت در در
بار حضرت عزت کار خود را اینگونه ساخته اند بیت از هیچ پاک شو که شهرها بهم دهند دست از خوف شو
که گوهرها بهم دهند گویند مردی در بغداد بدختری مایل بود و عقد حضرت مواصلتش از رشته آرزو بناخن تدبیر
نمی گشود تا اتفاق افتاد که شب در راه بیکدیگر رسیدند مرد خواست که میوه کام دل از نخل وصال آن شیرین
شمایل چیند دختر گفت غایت بدشرمی باشد که همه کس اسباب خدا آشنا باشند و ما بیگانه چون مرد این سخن شنید
بیشتر از آن [illegible] جانش [illegible] از هوای نفس گذشته و از هم جدا گشته اتفاقا روز [illegible]
اشتغال نمودند بامداد پدر آن دختر دست دختر را گرفته نزد آن مرد آورد و گفت پیش حضرت رسول الله را
در خواب دیدم فرمود که دختر را نزد فلان کس برده با وی عقد کن القصه ببرکت تقوی و عبادت در دنیا بآرزوی
وصال هم رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص و ایمن گردیدند قدوه ارباب قلوب شیخ محمد ابن یعقوب
رحمه الله در کتاب کافی از حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی ابن الحسین علیهما السلام حدیثی نقل فرموده که
مضمون آن اینست که مردی با عیال خود سفر دریا اختیار نمود از قضا کشتی ایشان شکست و اهل کشتی همگی غرق شده
و بکام نهنگ فنا افتادند و کشتی نشینان او و همچنان از زورق [illegible] بر ساحل عالم بقا نهادند غیر عیال او
که دست قضا او را به پاره تخته بجزیره رسانید و بر بهانه قدر بدستگیری آن لوح از ظلمت مخاطره چنانش نجات بخشید

اتفاقا

اتفاقا در آن جزیره مردی بود دزدی و راه زنی را شغل خود ساخته و نقد زندگانی را در ارتکاب نافرمانی در باخته
دامن احوالش باوساخ معاصی آلوده و قدم جرأتش طریق هر ناشایستی پیموده بود ناگاه نظرش بر آن زن افتاد
پرسید انسانی یا پری گفت انسانم مرد را آتش شهوت سینه آسا از جا برانگیخت و بدانکه با او همخوابگی نماید دست پیش
چون خواست با او دست درازی نموده پرده ناموسش بدست بیحیائی بدرد زن را اضطراب و سراسیمه احوال پیدا دید از
آن استفسار نمود زن گفت از پروردگار عالم میترسم و از اشتعال آتش غضبش اندیشه مینمایم مرد گفت دیگر مرتکب
همچنین عملی گردیده و هرگز ذیل این روسیاهی بر چهره احوال خود کشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه
بذیل عصمتم نرسیده و خار فتنه ناموسی دامان عفتم ندریده مرد گفت هرگاه تو باین پاکدامنی بیک گناه که هنوز [illegible]
ترسی و من ترا بآن مجبور ساخته ام اینهمه ترسان و هراسانی پس بخدا اقسم که من باین ترسیدن اولی و احقم
که عمر عزیز را بنافرمانی حق در باخته و ترا در این معصیت مجبور ساخته ام پس از سر آرزوی نفس برخاسته دست از آن
عمل کشیده و عازم توبه از مناهی و انابت بدرگاه الهی گردید بعد از وقوع این امر در اثنای راهی میرفت با راهبی اتفاق
رفاقت افتاد و از حرارت آفتاب متاذی شده راهب گفت دعا کن که حق سبحانه و تعالی ابری فرستد که بر ما سایه
اندازد و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت معلوم نیست که مرا نزد حق تعالی حسنه باشد که بر جسارت بر سوال جرئت کنم
راهب گفت پس من دعا میکنم و تو آمین بگو مجملا راهب دعا میکرد و جوان آمین میگفت فی الفور حق سبحانه و تعالی سایه بان
ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتابشان رهایی بخشید تا باهم در سایه آن میرفتند تا بسر دو راه رسیدند
از هم جدا گشته هر یک راهی پیش گرفتند ابر با جوان میرفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتری و قدر و
منزلت تو در درگاه الهی بیشتر بوده است و سایه انداختن ابر ببرکت آمین تو بوده است نه دعای من قصه خود را بگو
و عملی که بسبب این قرب گردیده است بیان کن جوان حکایت آن زن را نقل کرده راهب گفت بسبب خوفی که بر دولت
راه یافته و نور تقوی که بر خاطرت تافته است خدای تبارک و تعالی گناهان گذشته ترا بخشیده و قلم عفو بر کتاب
سیئاتت کشیده است من بعد مراقب احوال خود باید بود و حسن زندگانی را از دست نداد مگر آنکه آمال و امانی خود را
باید نمود القصه دزد راهزن بعد عمری که پای عمرش در طریق سلوک معاصی فرسوده بود بیک عنان نفس کشیدن
بسر منزل سعادت چنین رسید و بیک چشم هوس پوشیدن از تابش آفتاب غضب الهی در سایه کرامتی چنین گشته
تا سوختگان خوف و خشیت و متحلیان حلیه صلاح و عفت که پیوسته سر چشمه آرزوهای نفسانی را بخاک عجز انباشته
و کشور ایمان را از شبیخون لشکر شهوات بدیده بانی دیده های دردمند پاس داشته اند بچه کرامت فایز گردند و از نیران

منسوبات حاو و دانی و شاخسار سلالات مجاهدیست تقوی چه کلیهای مراد چنین قوله تعالی فی سورة النازعات
و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی یعنی اما کسیکه از ایستادن در مقام حساب
الهی و مواخذه در روز حساب بترسید و نفس را از اشیای حرام نهی نمود و باز داشته باشد پس بهشت آرامگاه اوست
از مفسران مرویست که این آیه در شان کسیست که در خلوت قصد معصیتی کند و بر آن قدرت داشته باشد و بعد از آن
حق سبحانه و تعالی را بترسد و مخالفت نفس نماید و از آن عمل شنیع دست بر دارد و از جمله ارباب عفاف و سالار ارباب و اتم
خاف امیر المومنین ع منقولست در نهج البلاغه که افضل العبادة العفاف یعنی بهترین عبادتها عفت و پاکدامنی و منع خود از
محرمات شهوات نفسانیست و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که ما من عبادة افضل عند الله من عفة
بطن و فرج یعنی هیچ عبادتی نزد حق تعالی بهتر از این نیست که شکم و فرج خود را از حرام نگاه دارد و تقاضای
خواهش طعام و شهوت جماع بای جسارت در حریم محرمات نگذارد و حق سبحانه و تعالی مومنان را که فروج خود را از ارتکاب
فجور محافظت مینمایند در کتاب کریم خود ستوده و فوز و فلاح ایشان را از جمله در سوره مومنان در حق ایشان فرموده است
که والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون
مضمون آیه وافی هدایه آنست که مختص و رستگار شدند و بکمال مقاصد و مآرب فایز گردیدند مومنانی که از جمله صفات
ایشان آنست که فرجهای خود را محافظت مینمایند مگر از مباشرت زنان و کنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی
متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر این طریق طریق دیگر جویند و بغیر زنان و کنیزان خود اکتفا ننموده فسق و فجور کنند
پس ایشان از حد الهی تعدی کنندگان و بی جرات از جاده قانون شریعت بیرون نهند کاننده (?) و اما اخبار و
احادیث در مذمت این عمل شقاوت آثار از آن گذشته و تهدیدات بهره شکاف در حق مرتکبان آن
فرمن عفاف پیش از این وارد گشته است و این رقم جولا از ابتکار پوی آن خلق وادی حیاتی میرسد بنا بر این
بخبر از آن اکتفا نماید از آنجمله از حضرت خیر الانس آنحضرت رسالت پناه صلعم منقولست حدیثی در حالیکه مضمونش
این است که هیچ گناهی در نزد حق سبحانه و تعالی بزرگتر از آن نیست که کسی بغیر رسانه یا کعبه را که حق تعالی قبله بندگان
خود ساخته خراب کند یا آب پشت خود را در زن حرام فرو ریزد هر که را نطفه که نصیبی از شعور داشته باشد میداند که از این
این خبر وحشت اثر چه قدر فهمیده و از آنکه زنا را بتقریبی و خراب کردن خانه کعبه قرین ساخته چه مقدار وعید مفهوم
میگردد و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده اند یا معشر المسلمین بپرهیزید از گناه زنا در آن
شش خصلتهاست سه از آنجمله در دنیاست و سه در آخرت اما در دنیا پس بها و روشنی چهره را میبرد و مورث فقر میگردد و

عمر را کوتاه میکند

عمر را کوتاه میکند و اما در آخرت باعث خشم الهی میشود و سبب دشواری حساب میگردد و در آتش مخلد
میسازد و هم از آنجناب صلعم منقول است که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن
آزاد باشد و خواه بنده و از آن عمل توبه نکند و همچنان بر آن مصر باشد تا بمیرد حق سبحانه و تعالی سیصد
در بر قبر او گشاید که از آن درها عقربها و مارهای جهنم بقبر او در آیند و تا روز قیامت در آتش بسوزند چون در
حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی گند او متاذی گردند و از فرو رفته چراغ و نیز از حضرت امیرالمومنین ع روایت
کرده اند حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که چون روز قیامت شود بفرمان حق سبحانه و تعالی بادی جاری وزیدن
در آید که همه از بوی گند او متاذی گردند و از شدت آن نزدیک شود که خلایق نفس شوند کشیده در اثنای
ندا کنند که میدانید این چه بوی است اهل محشر گویند نمیدانیم و رنج ما از آن بمرتبه کمال رسیده است گویند این
بوی فروج زنا کنندگان است که بی توبه مرده اند پس ای اهل موقف برایشان لعنت کنید که حق سبحانه و تعالی
برایشان لعنت کند پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر آنکه گوید خداوندا بر زنا کنندگان لعنت کن ای برادر جوی (?)
جهة یکدم لذت جماع که عبارت از بول کاهیست در یک لحظه دیگر خود را بعذاب چنین چرا اندازد و برای این رسیده
شهوت حرام که احتلام خواب غفلتی بیش نیست چگونه خود را در ورطه عقوبتی چنین گرفتار میسازد و لذتی در پایه
چندین الم باشد بر ارباب هوش چه پسان گوارا گردد و در کشیدن آب پشت را که تخریب خانمان ایمان بشبابه سیدی مآل
عاقل صاحب فطنت چگونه بان عیش و عشرت تام نهد از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع مرویست چون
زانی مباشر زنا میگردد روح ایمان از او بیرون میرود و اگر توبه کرد و از آن عمل شنیع روی بتابد مرکه (?)
الهی آورده باز عود میکند منقولست که در عهد داود نبی علیه السلام مردی بر سر زنی که از آن دین ضعیفه عاجزه
بجبر و اکراه زنا کرد و دیگر کردی وقتی آن زن بالهام الهی نمود گفت ای مرد وقت هست تو پیش من آید مردی پیر
پیش عیال تو میرود و چون این سخن شنید بخانه خود آمد و چنانکه زن گفته بود مردی را با اهل خود دید او را گرفته
بخدمت حضرت داود ع آورده ماجرا را عرض داشت حق تعالی وحی کرد بداود که بگو باین مرد که کما تدین
تدان یعنی این جزاء سخت است از تو نیز بکری برسد بیت هر که با اهل کسان بد شد فسق جو اهل خود را دان
که قوادست او و بر طبق این روایت آن حکایتست که شخصی نقد دل را بقمار عشق بازی زنی در باخته بود و سرگشته
کوی محبت آن آتشین رخسار شده تا بیقرارش ساخته یعنی بهوای وصال وی بند یک خیال خود را بکوی آن نازنین
رسانیده و بقوت پرواز مرغ جسم را توان دیوار برسد دیوار خانه وی کشانید چون خواست از دیوار بزیر آید و

و بر متاع ناموس عفیفه کمین گشاده شحنه عقل رسیده و بدست تامل دامن ضمیرش گرفته از سر دیوار برکشید
الفقه نادم و پشیمان بازگشته چون بخانه خود آمد شخصی را دید که بر سر دیوار وی برآمده میخواهد بدرون رود
دانست که مکافات آن اراده است که او هم با دیگری کرده بود فریاد برآورد که ای برادر از همین جا
بازگرد که من نیز تا سر دیوار پیش رفته بودم باز که نهان آن آتش خطا ملاحظه امثال این اخبار هوش ربا کرده
خواهش از کرچان بوسها کشیده اند و باریکان خلوت توحید از بیم این کلمات سراپا وعید پای
کامجوئی بر دامن ترک و تجرید پیچیده پاکیزگان گوشه انزوا از اندیشه مواخذه روز جزا در تحصیل مراد نفس
اماره دست بر خاطر نهاده اند و خانه بر دوشان طریق بیعلاقگی منزل آن گنه کار را مقصد اصلی ساخته
خانه زاد مقتضیات طبایع را خط بیزاری داده صاحب خانگان با خود تحکیم نخوت امثال این اخبار
قامت بر روی خود کشیده اند و مبارزان معارک مجاهدات با تاثیر این تهدیدات نفس اماره را بخنجر
قطع علایق سر بریده آورده اند که در زمان حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه و آله بود از اولاد انصار جوانی آراسته
بزیور صلاح و سداد آراسته و همت بلندش از سر هوا و هوسهای نفسانی برخواسته بزبردستی قوت
ایمان نفس اماره را زیر دست خود کرده روی دست و ساوس شیطانی نخورده پشت پا بر لذات دنیایی
زده بود و همچنان رقم طاعات بر صحایف اوقات میکشید و در شمار زندگان با حرار قصب السبق بندگی از گذار
میکند رسید تا در زمان دعوی خلافت عمر بن الخطاب لعنه الله سالی اراده حج کرده در وقت حمل قافله روان
امیر قافله حضرت امیرالمومنین علیه السلام سفارش او را با میر حاج نموده باعزاز و اکرام او وصیت فرمود چون قافله
آنجوان را بجمال دختر آن کمال و صورت مناسب آن سیرت کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی او را دیده
عاشق جمالش گردید و در انتظار نوشیدن شربت وصالش هر تدبیر که بی کم اندیشه با شب خود را با او در میان
پرده ازراز خود گشود و دیدن لابه و چاپلوسی آغاز نهاد مینمود جوان گفت دور شو از من ای ملعونه وگرنه
فریاد کنم و [illegible] رسوا سازم زن ناچار بازگشت و در منزل دیگر همان زمزمه ساز در داد
تهدید مراد [illegible] و فسونگری آغاز نمود جوان همچنان امتناع کرد در منزل سیم آن زن بدگوهر
صد دینار زر [illegible] در بندی و جوهر انگشتری یاقوت سرخ که نام شوهرش بر آن نقش بود با خود برداشته
شب در آن وقت که آنجوان مشغول نماز بود نزم زم با فراشتان با آمد و آن صره را در میان بار وی انداخت
و بمقام خود بازگشت چون صبح شد و وقت رحیل رسید زن بنالید برآورد و دست بر سر زدن گرفت امیر

قافله

قافله جمع کردیدند و سبب سر باید و بابا رسیده گفت نالید داشتم که دل من جوان قوی هیچ آن زن را دزدیده
کاروان سالار فرمود تا بارهای مردم را گشودند و اموال را در میان اسباب یکان یکان تفحص نمودند الا
جوان صالح که چون حضرت امیرالمومنین علیه السلام سفارش او را فرموده بود و از غایت ظهور تقوی و صلاح
دامن ورعش را از لوث این قطع منزه میدانستند با بار او شرم میداشتند که اسباب او را تفحص نمایند و تمامی
امیر حاج جهة تسلی خاطر آن زن نزد آنجوان آمده گفت مال این زن گم شده است و بار مردم را بدان سبب
بجویند میخواهم اسباب تو را نیز تفحص کنم چون تفحص کردند آن صره پیدا شد زن گفت اینست مال من حجت بر آن نشان او را
طلبیده بعلیک تشان زبان آنجوان بگشادند و در میان قافله او را بحمار دزدان صالح نهفته
ظاهرش چنان که در باطن نهفته نیست پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی نمودند با او گفت نحن ابن عم
رسول الله او را با سپرده است و او را شکه او را اقتضیه ساخته نگاه دارید تا بعد از حج او را بحضرت
امیرالمومنین عرضه کنید که او است در این خبر نیستم تا حد شرعی بر او اجرا نماید آنگاه دست بازداشته در شتری
افکندند و چون بمکه رسیدند او را همچنان بسته در پای کوه انداختند و مردم گذاردن مناسک حج برداشتند
از تابش آفتاب چشم شمع بن کباب سنگ جوشیده و از حرارت هوا پیکرش میدان غرق عرق گردیده بود زمین حالتی
آن زن حیا بر سوی آمده گفت کام من برآر تا تو را از این عذاب خلاص کنم جوان همچنان ابا کرده زن ناامید گردید
و در میان کوهها سنگ شقاق داغ خورد سیاه از ضربه و جابر وی گشته با او مقاربت نمود و آن زن حیله روز دیگر
ظاهر گردید زد و مردم قافله دست بر سر زنان گفتند بدانید که آن مرد دزد با من زنا کرده است و از آن آبستنم گشته اکنون
چون آنکه گفت خواستم خود را رسوا کنم اکنون که از حد او ظاهر شده کار به تضعیف انجامید چاره اظهار آن کردم تا
شما را گواه بر آن کرده الفقه اهل قافله کوچ کردند و آنجوان را بر شتر و آنجوان مقید بر شتر افکندند و در آورده
تا بمدینه رسیدند حضرت امیرالمومنین باستقبال از شهر بیرون آمده از پیش روی کاروان آنجوان صالح که بر سینه
گفت یا امیرالمومنین حال مرا بکو که او دزدی است و زنا از و بفعل آمده [illegible] نزدیر قید
بر شتر برانداخته اند امیرالمومنین آن شتر را براندند تا بدر مسجد فرود خوابانیدند [illegible] فرزند ان حجج ضرور
امام حسن و امام حسین را فرمود که شقیقه بنی جبار رفته در خانه من زنی که بهیه در گوش دارد و از آن طلب کرده بیرون می آورید
و شما را گواه بر جا بگذارید که تسلط رسول الله عرضه بیند باشیر است که میخواهد حکم کند میان تو و خصم تو که بیانی است
بعد از ساعتی ابن ابیطالب است مجملا چون آن زن اسم مبارک حضرت امیرالمومنین شنید گفت و فتح داد و سراپای او را شنید

چون بخدمت آن امام عادل و آن ممیز حق و باطل آمده آنحضرت فرمودند چه میگویید در حق این مرد از زن گفت
چه گویم در حق آن که مال مرا دزدیده و با من زنا کرده و من از و آبستنم امیر علیه السلام برآشفتند پس آنحضرت امیرالمؤمنین
سلمان رضی الله عنه را گفت که در خانه حضرت رسول رو و چوب دست آنحضرت را بیاور که در فلان موضع است
گرفته نزد من آر چون رفته و چوب دستی حاضر شد آن زن را به پهلو خوابانید و گلیمی را او پوشانید و آن چوب دست را
بر پهلوی او نهاده فرمود بنام خداوند و برکت رسول خدا بر تو باد ای جنین در ساعت بحکم خدا آن جنین آن زن
جنین را در شکم مادر گویا گردانیده گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت
علیک السلام یا عبد الله مرا خبر ده که پدرت کیست آزاد است یا بنده سیاه است یا سفید از حلال بوجود آمده
یا از حرام کودک گفت گواهی میدهم که جز خدای تو خدایی نیست و گواهی میدهم که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
رسول خداست و تو برادر حضرت محمد خلیفه و جانشین اویی و من بنده حبشیم و پدرم غلام سیاه حبشی است از نژاد
و میان من و او حاکم احکم الحاکمین است که نطفه مرا حرام ریخته است که بدل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود بشهوت مادرت یا پدرت گفت بشهوت هر دو مردمان فریاد برآوردند و در رو در حضرت بسجود
در افتادند و گفتند از خدا تعالی طلب مغفرت از برای خطایی که کرده ایم و ظنی که با آنجوان بیگناه برده ایم
آنگاه حضرت امیرالمؤمنین حقه سربسته را گشوده مهر از آن برداشت و آلت خشک شده با دو خصیه از آنجا
برآوردند حضار از حقیقت آن استفسار نمودند آنحضرت علیه السلام فرمودند این آلت آنجوان است حضرت
روز جمعه بر منبر خطبه میگفت و این آیه تلاوت فرموده بود که الزانیة لا ینکحها الا زان آنجوان از مسجد بخانه رفته
آلت خود را قطع نمود حضرت جبرئیل این خبر را بآنحضرت سید المرسلین رسانید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
نزد او رفت خون از وی روان گشته آلت بریده پیش وی افتاده حضرت فرمود چرا چنین کردی
گفت آیه زنا شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود را قطع کردم پس آنحضرت طلب ... درد
و خوردن مرهم ریش جگرگاه را بخون دست مبارک بر آن موضع مالید در ساعت آن جراحت بهبودی یافت
و این آلت در این حقه نهاد فرمود یا علی عنقریب این جوان را بعد از وفات من بکسی کاری متهم خواهند ساخت پس تو
چنین و چنین کن و آنچه در این حقه است بمردمان بنمای تا بیگناهی او معلوم گردد پس مخرب بنیان دین و کتاب
عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب گفت این زن را سنگسار کنید که زنا کرده است سنگسار مقرر است و این
سخن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن لعین را از آن حکم ناصواب منع فرموده بودند که او را در این امر بر رجم

تا بدو

خوان کرد چرا که وی آبستن است و رجم او باعث هلاک طفل میشود پس ترک آن زن کرد و بعد از
وضع حمل کودک را تمام شیر داده آنگاه سنگسارش نمودند فی الحقیقت مخفی نماند که معیوب ساختن خود در
شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است و ارتکاب آنجوان میتواند بود که از جهل این مسئله ناشی شده
باشد و باعث بر ایراد این حکایت در این مقام به تحسین این عمل و ترغیب بر آن نیست بلکه مراد از ایراد این
مسئله بسفیدی و بدرنگی و سیاه مستان باده بوالهوسی و هوسناکی معلوم گردد که بندگان خدا
و سالکان طریق تقوی از ارتکاب معاصی تا چه حد پرهیز مینموده اند و شهریاران کشور ایمان از
طریق حزب شیطان که عبارت از غلبه شهوت است محافظت ثغور احتیاط بچه اهتمام میفرموده اند از
جمله حکایتی که دستور العمل عاقلان و عصای کوردلان میتواند بود حکایتیست با قاضی بنی اسرائیل
که بخشش شدن دل نهاد و آنانکه امتی از دست نداده و تفصیل این حکایت را با روایت از مسلم ثقات
و مراقی حضرت امام جعفر صادق منقول است و مضمون و حاصل مضمون این عبارت مطابق است که
که پادشاهی بود از بنی اسرائیل قاضی داشت و آن قاضی برادری داشت که بصفت صدق و سداد و
انصاف داشت زنی داشت از نسل انبیای عظام با صلاح و عفاف و تقی برادر قاضی جهت مهمی از مهمات
پادشاهی سفری ضرور شد حلیله جلیله خود را بقاضی سپارش نمود بتکفیل او وصیت نمود قاضی از
رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن عفیفه میکرد وقتی نگاه شوخ چشمش بگلشن عارض آن عفیفه
گذر کرد و سیلاب استیلای خواهش نفسانی عنان عصمت چنان از دست و پایش از پای درآورد و دگر باره هوا
و هوس غنچه راز را بر شاخ اظهار بشکفانید و شدت آتش شهوت آن خیال خام را از دیگ حوصله بیجا
لبریز گردانیده از در بدشرمی درآمده سخنان از زبان خلافت و زری گفت در یوزه بسؤال وصال گشوده آن
مستوره پرناموس را بهم آغوشی خود تکلیف نمود و چون امتناع آن نیکو اختر از قبول آن امر معلوم گردید
و بر روز حمایت دست رسوخش در کردن ... آغاز درشتی و تهدید کرده گفت اگر
مرادم را دست ندهی و بر طوق اشباه دم گردن ... نزد پادشاه بزنا متهمت سازم زن گفت هر چه
خواهی بکن که امثال صورت ... بر تو نسبت قاضی روسیاه بخدمت پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم

رب یسّر

زنا کرده است و پیش من ثابت شده پادشاه را آنکه بتحقیق رسید باجرای حکم شرعی فرمان داد قاضی
زن را آورده گفت پادشاه مرا برجم تو امر کرده است اکنون بگو اول تو مسلمانی از دین که سنگسار باید
آن شیر زن از کشتن پروا نکرده و همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسارش کردند قاضی
نامرد از هلاک او خاطر جمع کرده قضا را ببرکت پرهیزکاری و تقوی میوه حیات آن نخل کمش جدا
از سنگسار آن ستم پیشه کان سپرداری نموده مرغ روحش از شاخسار تن جدا و حس با آنکه سنگ نه
پریده بود و چون شب شد و باغبان قضا تخم صد برگ مهر را بر خاک ریخت و خاکستر ظلمت شب بر آن
بیخت دانه هستی آن ضعیفه از آب حیات در اهتزاز آمد و چون سبزه از خاک بر آمد و بهواداری نسیم
عنایت ازلی مانند برگ گل سر خود را گرفته از آن خشت بیرون رفت تا بدیری رسید و آن شب در
آن دیر بسر برد و چون صبح شد و گل آفتاب بعد آب شب از جوی چار افق شرقی دمیدن گرفت پیر
دیر در گشود و آن حلقه بلاکشان را در پشت در دیده احوال پرسید زن سرگذشت خود را نقل کرد دیر
دل بر او بسوخت و بدرون دیر آورده و بمرهم عاطفت و مهربانی جراحاتش را مداوا نمود کودکی خورد
سال داشت آن را در حجره تربیت آن بانو داد این گذشت دیر را غلامی بود عاشق جمال او گشته هر چند کشش
وصال و طریق تمنا پیموده و از راه در رخنه در حصن حصین عفافش راه نیافته خشم آلوده آن کودک را
بقتل رسانیده و نزد دیر آمده گفت اعتقاد بر این فاجره زانیه کرده فرزندت را بقتل رسانیده دیر
آمده فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب کرده گفت با اینهمه نیکی که من در حق تو کردم چرا چنین کردی
زن جواب باز گفت دیر را گفت دیگر بودن تو در این مقام مرا خوش نمی آید و بیست درهم بوی داده
اخراجش فرمود همه آن شب را از آنجا روانه گردیده صبحگاهی بدهی رسید و شخصی را دید که بر دار کشیده اند
عقاب عمرش کشاکش اجل گسسته است از سبب آن تفتیش نمود گفتند این شخص مبلغ سی درهم قرض دارد و
آیین ما هر که قرضی داشته باشد صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه دین را ادا نماید
زن بیست درهم دیر را بدل نموده مصلوب را خلاص گردانید چون آن شخص از مهلکه جان رهائی یافت زن را
گفت که حقی که ترا بر من است بهیچ باب اکنون خدمت ترا اختیار کنیم و هر جا که میروی از تو جدا نشوم

رب یسّر

تا بساحل دریا رسیدند جمعی کشتیها در انجام بودند مرد با زن گفت تو اینجا توقف کن تا من نزد آنجا عزم روم
بوسیله خدمتی طعام گرفته برای تو بیاورم پس آن گوشه دیار حق ناشناسی و دین فروش بازار نزد کشتیبانان
رفته گفت جنس خطیری دارم و در میزان اعتبار برابر و خراج کشتی رایج است گفتند جنس آن کدام
مثل او هرگز ندیده باشید و نشنیده باشید بشرط آنکه بعضی از شما رفته او را به بینید بعد از آن آمده خریداری نمایید
او را بمن تسلیم نمایید و او را مجبور سازید تا من بروم ملاحان آن سر دو چار زنده کرا بدین نرخ و بها فروخته
کردید انجماعت نزد آن زن آمده گفتند برخیز و بکشتی در آی گفت چرا گفتند ترا از مولای تو خریده ایم زن
هر چند استنکاف نمود قبول ننمودند ناچار ربطه تسلیم بنهاد گردن نهاد و طریق تسلیم پیمود چون اهل کشتی را
باد وجهتا وجه دیگران نبود و آن گوهر ثمین بحر عفاف را سر بار کشتی که اموال ایشان بود کرده روان گردید
معروف خود ساختند و خود و کشتی دیگر نشسته آن کشتیها را بتابانید امواج از جا برانگیخته بحری بیکران
در دور و بوده و در سیل زدار یک و امور جنت عظمی بارسال ریاح مهلکه کشتی آن قوم را غریق لجه هلاک کرد
و سر رشته اجل دست چاره جویان آن قوم را با نهنگ موج خطر دو بسته زندان غیبی کشیده و بحکم و من یتق الله
یجعل له مخرجا فوج قضا کشتی دیگر را که عفیفه صالحه در آن بود از مخاطره چنان نجات داده بجزیره رسانید
بسر جزیره در آمده درختان میوه مشاهده نمود با خود گفت از این آب بخورم و از این میوه ها بخورم و در همین
بندگی حق تعالی بجای می آورم عالم دقیق و حصیل چندی شانه به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد پادشاه
و او را بگو در جزیره از جزایر بحر مخلوقی هست که تو و اهل مملکت تو نزد وی روید و بر گناهان خود اقرار
دارد و طلب آمرزش و غفران نمایید پس کار او شما را عفو نماید من نیز عفو نمایم القصه پادشاه با اهل مملکت خود بآن
جزیره آمده تخت پادشاه نزد آن زن زبان اعتراف گشوده گفت قاضی بنده نزد من آمده گفت زن برادرم
زنا کرده است و بعد آنکه اقامت بینه بر آن شود قاضی را برجم او فرمان دادم میترسم که در آن باب ظلمی
باشم میخواهم آمرزش مرا از درگاه الهی درخواهی گفت غفر الله لک گفت همین بعد از آن شوهر شما آمده
زن خود را نشناخت گفت مرا زنی بود صالحه وی را که داشتم بسفری رفتم و او را بآن برادر خود بعد از آن برادرم
خبر داد که آن زن زنا کرده بود او را برجم فرمودم میترسم که در حق او تقصیری کرده باشم از برای من استغفار کن

زن از برای او طلب مغفرت کرد گفت شاید وی را در پهلوی پادشاه جا داده شده بود پس از آن قاضی آمد
گفت برادر من زنی داشت مایل گشتم و بخویش خواندم امتناع نمود و در نزد پادشاه بخویش تهمت کردم
و بحکم پادشاه رجمش کردم برای من طلب آمرزش برای او استغفار طلب کرد و شوهر خود را گفت شنو آنچه
برادرت گفت بعد از آن وزیر آمد و ماجرای خود و آن زن باز گفت و گفت آن زن را [illegible] کردم
هر مرهم سببی او بر خورده باشد و هلاکش کرده باشد زن در حق او نیز استغفار کرد و پس خادم آمد و قصه خود
باز گفت زن برای او نیز استغفار کرد و بر او نیز گذشت بعد از آن مصلوب آمد و سرگذشت خود را بیان نمود
زن در حق او نفرین کرد و گفت لاغفر الله لک پس متوجه شوهر خود گردیده گفت منم زن تو و آنچه شنیدی
در حق من واقع شده است اکنون مرا بر دوان حاجتی هست میخواهم که این کشتی را با اموالی که در آنست گرفته قطع
نا شوهری کنی که درین جزیره بعبادت حق تعالی اشتغال نمایم شوهرش قبول نموده کشتی و اموالش از نظر
کرده پادشاه با اهل مملکت از آنجا برگشتند صاحبدلان بدیدهای درون از درج معانی روایت [illegible]
شاهده میتوانند شد و هوشمندان بمشام عقل از ریاض مضامین گلزار این حکایت دلنشین استشمام میتوانند نمود
که شیوه عفاف متضمن چه اثرها و نخل برومند پرهیزکاری مثمر چگونه ثمرهاست چه باده های خمار رحمت خشک
لبان شراب هوش از رحمخانه ان رحمت الله قریب من المحسنین نمی نوشند و چه خلاع فاخره که پاکدامنان آلایش
عصیان از کارخانه ان اکرمکم عند الله اتقیکم نمی پوشند زیرا که برکت صلاح و عفت در سلوک طریق تقوی [illegible]
کار بجایی رسیده است که خالق زمین و آسمان در حق او به پیغمبری از زمان وحی نموده پادشاه کشور را با وجود مملکت
و ادراک خدمتش امر نموده و چنین عز و تمکین بخشنا دید عصر را در پیش او خاک مذلت [illegible] رضای خود را در
رضای او منحصر نموده [illegible] چه مردی بود کز زنی کم بود آنچنان گوئیم چون حضرت یوسف علی نبینا وعلیه السلام
عزیز مصر گشت ولوای رفعت شأنش از فرق سپهر دوار در گذشت روزی زلیخا را با دل خسته و غبار اوهام
بر چهره اقتدارش نشسته سر راه برو گرفت و گفت یا یوسف ان الحرص و الشهوة صیر الملوک عبیدا و ان الصبر
و التقوی صیر العبید ملوکا یعنی ای یوسف شامت حرص و شهوت پادشاهان را بنده گردانید و برکت صبر و
پرهیزکاری بندگان را بمرتبه پادشاهی رسانید قال الله تعالی انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین

در پاس نظر داشتن و بستر داری چشم دل از نظرگاه حرام نام خود را در صحیفه اهل سعادت نگاشتن بیان می شود
طریق این فرقه الله تعالی و ایاکم بنور یقین که معمار کاخ ابداع و استاد کارخانه اختراع جل شانه در کشور وجود انسان
قلعه دل نهاده و عقل و دین را نگهبان آن قلعه حصین آفرین شرف حصانت داده است که گنجینه [illegible]
امانی و آمال و مستبرد غارتگران شهوات نفسانی محافظت نماید و عظیم تر رخنه که کوتوالان عقل حراست و حمایت آن
که رخنه چشم است که اجامره و اوباش هوا و هوس اعدا از آن رخنه بقلعه بر آمده است نقدی بری آورند و دزدان آن
رغبت به شبگیری کنند تا گنج خانه راه یابند نقدهای آنرا بغارت برند راه زنان شهوات نفسانی به بلندی نظر سالکان
طریق عبودیت را از لباس تقوی عریان میسازند و طاغیان سپاه دیو شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطر
می اندازند سودای حسن دل در بر از عشقبازی به دلالی نظر گرم است می آید و هم آغوشی خیال شاهدان آمال را
دار الفنا و بوالهوسی نگاه با در دست هم میدهد چه ارقام گناه که از قلم نگاه بر صحیفه اعمال ثبت نمیشود و چه با
اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسه دل نمیرود و چه خرابیها که از شکاف دیده بخانه دل نمیرسد و چه فتنها که از
شاهراه نگاه بکشور خاطر نمی پیوندد [illegible] ازین رخنه کمند نظر نگشاید را از خانه دل بیرون میکشند و از درد
لمعات حسن [illegible] این روزن بنگه تنگ غمزه و لطف دزدان هوشش را از بازار می آورند پرده و کاری [illegible] بیگانه
همسایه نظر جل ذکره در سوره نور میفرماید که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم یعنی بگو مر
مؤمنان را که چشمهای خود از نامحرمان بپوشند و فروج خود را از ارتکاب فجور یا از نظر کسان [illegible]
محافظت نمایند که این از برای مؤمنان ازکی و اطهر است و درباره دانشان از آلایش معاصی بهتر است و
سید انام [illegible] منقول است که هر که چشمهای خود را از حرام پر سازد خدای تعالی چشمهای او را از آتش جهنم
پر سازد مگر آنکه تایب گردد و نیز از آنحضرت مرویست که هر که چشم خود را از حرام پر کند الله تعالی روز
گناه قیامت از میخهای آتشین چشمهای او را پر کند [illegible] از آنحضرت منقول است که زنای چشم نگاه کردن
و از منظور نظر آنحضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که النظر سهم من سهام ابلیس مسموم من
ترکها لله عز و جل لا لغیره اعقبه الله ایمانا یجد طعمه [illegible] یعنی آنکه نظری که از روی شهوت نفس بحرام ازو
صادر شود تیر زهرآلودیست از تیرهای شیطان که بکس میرسد هر که ترک این نظر کند [illegible]

آلهی و اشیا و فرمان او باشد حق تعالی او را بجزا جان کرامت کند که طعم آنرا در یابد و لذت ذوق
جانش رسد و مؤید این معنی است حدیثی که از حضرت رشید عالم مرویست که خلاصهٔ مضمون آن اینست که
بپوشانید چشم ظاهر را از امور ناشایست تا لایق دیدهٔ بصیرت بر شعشعهٔ انوار حقایق کشوده شود و از بستن
این در ابواب فیوضات چند بر روی دل مفتوح میکردد و هر چه مژگانرا که بر دیده و هیچ بر در شرق دل
بال حمایت و هر نگاهی که از مشاهدهٔ بیگانه دزدی دیدهٔ بصیرت را میل توتیاست
چشم از غبار پوشیدن کلید قفل دل باشد که بر خویش در دیدن از نور دیده محروم ماند حضرت ابا
عبد الله ماثورست که کل عین باکیة یوم القیامة الا ثلثة عین غضت عن محارم الله و عین سهرت فی طاعة الله
و عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله مفاد این خبر و مراد آن سرور علیه السلام اینست که همه چشمها در روز قیامت
گریان باشند مگر سه چشم چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از طی وادی مناهی پای نگاه در دامن کشیده باشد
دویم چشمی که در گذارش وظایف عبادات و نگارش ارقام سعادات شب چراغ بیداری برکرده از
سوزش شوق تپد که مانند زخم نمک سود بهر سو در خیال درد و باشد سیم چشمی که از خوف عذاب الهی
و بیم سطوت پادشاهی در دل شب بروز خود گریسته باشد الحق تمنی دیده وری و دعوی صاحب نظری
کسی را مسلم است که نه کار روز خبر الغضب العین بخاطر نموده دامن دیده را بلوث گریستن روز بنا
بجا نیالاید و نگاه هرزه مرس را بیهوده کردی کوچهای ایوس منع فرموده در وقف عرض اکبر خواب حسرت
از والای پردهٔ چشم بالاید چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار برای جستجوی کوهر عنبر بار شعور
داده اند فتیل دیر صورت پرستی نپسندد و دست پنجی که در چار موج آفرینش بگلچینی آثار صنع نامزد کرداند
بنجم کمند زلف و کاکل سلسله مویان فرو بندد و از تیرباران غمزهٔ بتان چون رگ چشم نه کاهش ازو که
دیده سرشکند در جلوهٔ سروقدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقهٔ چشم طوق برکردن بعقد
در شیرازه بندی نسخهٔ بیجائی سوزن نظاره چون رشته ندواند و از تماشای چاه زنخدان سیم غبغبان
برسن نگاه بچاه نرود و نکشتن نگاه گرم آتش در خرمن طاقت دل نیندازد و با دوستی نظر شد غنچهٔ خاطر
از شکفتگی تهی نسازد و از سرمه سای دیدهٔ وی حضرت علی مرتضی منقولست که من غض نظره ابتداء

حاصل این کلام صدق نظام آنکه هر که چشم خود را از مراتع لذات و مشارع شهوات خود سر
مطلق العنان ساخته از اقتحام مناهی و محرمات سر باز زند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح
کرده خاطر را با ناخن خار خار آرزوها خراشیده و مجروح میسازد بیت منگر در بتان که آخر کار
نزنین گریستن آرد بار • دلبران زمانه خورد و بزرگ • دیده را یوسفند و دل را گرگ • گر چه از چهره
عالم افروزند • از مژه دل درون جان دوزند • شاه هیچ هیچ را چه کنی • ای کم از هیچ هیچ را چه کنی •
زاندل همچو سنگش اندر تن • دل تو خون گرفته چون آهن • مار طاوس روی موی فعالست • عجب
آدم است دل خواست • جعد معشوق جان کسل باشد • زلف مرغول غول دل باشد • و نیز از حضرت سید
ملت و دین حضرت امیر المومنین علی علیه السلام ماثورست که بر تو باد چشم از حرام نگاه داری که از نگرستن
دل میل وا از ان هیجان خیزد الحدیث پویندگان طریق ارشاد و جویندگان سراد منزل سداد
از نجهت کرانی نظر شوخ جولا نرا عنان نگاه کشیده و در خاکدان روزکار از کرد و غبار هوا و هوسها
دیدهٔ بصیرت پوشیده اند چنانکه منتسبان با بر انبیا و امم و منشیان دفاتر احوال عالم بزبان قلم
صدق رقم تقریر فرموده اند که چون حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام از بیم فرعون لعین منزلها
بهادیه که شهر و مسکن حضرت شعیب بود رسید جمعی را دید که جهت گوسفندان و مواشی خود آب از چاه میکشیدند
و از عقب آنجماعت دو دختر را مشاهده نمود که گوسفندان خود را از آن آب منع مینمودند آنحضرت از
ارادهٔ ایشان استفسار نمود گفتند چون پدر ما مرد پیر کهن سالست و کس دیگر را ندارد لهذا ما مباشر آب
دادن گوسفندان میگردیم و از عجز و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان خود را سیراب کنند
باز گردند بعد از ان باقی مانده آبرا بگوسفندان خود دهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان رحم آمده بر ایشان
رفت و گفت چرا این جانورانرا انتظار میدهید اول گوسفندان ایشانرا سیراب گردانید تا زود بخانه خود
روند ایشان از روی تکلم گفتند ایشانرا آب بدهید هم تو بیا و این دلو را کشیده گوسفندان ایشانرا
آب ده حضرت موسی از سر غیرت پیش رفت دلوی که ده تن و بقولی چهل تن از چاه بیرون می آوردند
تنها کشیده گوسفندان ایشانرا سیراب ساخت و بقول بعضی چون حضرت کلیم الله از دحام مردم بر سر آنکاه

وید ازان دو زن پرسید که هیچ جای دیگر آب هست گفتند هست اما سر آن بسنگی بزرگ بسته آنجا نهاده چهل مرد
برمیدارد فرمود آنجا مرا بنمائید القصه آن سنگ را برداشته گفت دلو و رسن دارید گفتند نه فرمود
آبرا در پیه کشیده اند که درین مشک بسیار از ایشان گرفته مضمضه فرمودند در چاه ریخته آب بسیار چاه بجوش
گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و آن زنان دختران شعیب علی نبینا و علیه السلام بودند خوشحال و شگفته
خاطر گوسفندان خود را رانده نزد پدر بزرگوار رفتند و ماجرا بحرف بحرف گفتند حضرت شعیب یکی ازان دو دختر را
و بعضی گفته اند دختر بزرگتر را طلب موسی فرستاد چون از پی گوسفندان پرداخت جهت آسود که در سایه درختی
در انتظار بود ماوای ساخته بود که دختر حضرت شعیب آمد گفت که پدرم شما را طلب نمود آن حضرت اجابت نموده
که عفاف یکدامنی کلیم الله بود فرمود که تو از دنبال بیا که مبادا نظرم بر تو افتد پس حضرت موسی از
پیش و دختر از عقب میرفتند تا بمنزل حضرت شعیب رسیدند بعد از ملاقات آن هادی طریق سداد و قرآن
اندر کوکب ثابت فلک ارشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم رسانید حضرت شعیب پرسید که تو کیستی
نام و نسب خود را بیان فرمود شعیب گفت که دیگر از فرعون باک مدار چه او را بر ما تسلطی نیست و دختر حضرت شعیب
چون قوت حضرت موسی را دیده بود و دیده خود را استیجار او جهت رعی و رعایت گوسفندان ترغیب نمود چنانکه در
قرآن مجید بر آن گفته شده شعار نمایانیه قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین
القصه الامر حضرت کلیم الله بحضرت شعیب علیه السلام سخن چند و خواست که در پیش او باشد فرمود که
من میخواهم یکی ازین دو دختر را بحباله نکاح تو در آورم بدین شرط که هشت سال مزدور من باشی در چرانیدن
گوسفندان من چنانچه اگر دو سال دیگر بر آن افزائی که مجموع ده سال باشد آن از مروت و جوانمردی تست
مجملا حضرت موسی یکی ازان دو دختر را و بعضی گفته اند که دختر بزرگ را که بطلب وی رفته بود اختیار کرده
تزویج نموده آنچه باقتضای عفت و تقوی چشم پوشیده بود آخر الامر روزی وی گردید بیت نهند کام هرزه
جهان در کنار تو تا کام خویشرا بگذاری یک کنار مرویست که ابو البصیر از حضرت امام جعفر صادق ع
سوال کرد که چه میفرمائید که زنی از مردی و اگر مرد بر دنبال زن نگاه کند آنحضرت فرمود که هیچ یک شما را
خوش می آید که کسی بدنبال عیال شما و یا عورات شما با قرابت دار نظر کند ابو البصیر گفت نه حضرت فرمود که

الخبر او

که آنچه برای خود بپسندید جهت مردم نیز همان پسندید و مفسرین درین آیه کریمه و ما یعلم خائنة الاعین
و ما تخفی الصدور و از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که مردی در میان جماعتی نشسته
باشد و زنی بر ایشان بگذرد و او به نگاه دزدیده بر او نگرد و از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است
که من الذین ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر ذلک فی نسائهم حاصل معنی آنکه جمعی که از دنبال زنان نظر کنند
ایمن نباشند ازانکه دیگران بمکافات از دنبال زنان ایشان نظر کنند صاحب بنفشهای نور بیت
گفته پنجه پل مست مکافات بسی است مخفی نماند که هر نظری که بر شاهدان گلعذار یا پسران ساده رخسار
از حب حسن و جمال از روی استلذاذ باشد از غلبه شهوت نفسانی و طغیان نفس بهیمی ناشی و متولد میگردد
مانند شرری که از آتش خیزد این نظر نیز از آتش شهوت میخیزد و حقیقت این سخن نزد ارباب وجدان صحیح
ثابت و مبرهن است و صبح صادق انبعاث از افق تجارت کالشمس فی وسط السماء بیان در وش جد
اول جوانی یا در وقت عذوبت و بعد عهد مباشرت که آتش شهوت در نهایت اشتعال است آن خواهش
اینچنین قوی میشود و نگاه گرسنه چشم از دنبال شاهدان و امردان بیباکانه میدود و چون بکثرت
شباب شکست یا سورت نایره شهوت از کثرت مباشرت فرو نشست میل مذکور ضعیف میگردد و در غیر
پرستی روی به پستی میگذارد و اگر از شوق نظر و شیوه صاحب مذاقی بر شهوت جماع منوط بودی
بضعف قوت او و نکاستی و مؤید این مقال حدیثی که از مبین حرام و حلال حضرت رسالت پناه محمد ص
منقول است که یا ایها الناس انما النظرة من الشیطان فمن وجد ذلک شیئا فلیات اهله حاصل معنی آنکه
نگاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطان است و غیر او نیست پس هر که خار خار نظر بازی
چیزی در خود یابد و چشمش از دنبال این و آن شتابد باید که با عیال خود نزدیکی کند و بر آتش
آب نشست آتش آن شهوت فرو نشاند ظاهر اینچه روایت اثر برانچه مذکور شد بر سبیل تمثیل لفظ
انما بر صدق اینهمه حاشا هدیث معتدل و جمعی ما متفقند بی باک آنرا نظر پاک نام نهاده اند غافل ازین
گردانیدن چشم سنگ رسوائی بر شیشه ناموس فرزندان مسلمانان می اندازند و گروه دیدن بالهوس
شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده و بهره وری نگاه و جامه تنگنا را بدنامی پاره میسازند نگاه بحرام آید

وناله فرزندان بندگان خدا را انگشت نمای خلق نمایند و گاه بازه آمدن مگر ز شیخ نام و ننگ مردم را
از پای در می آورند چه روی این را در و محبت میدانند و شدت آتش شهوت را سوز عشق میخوانند
مرویست از امام بحق ناطق جعفر الصادق علیه الصلوة والسلام از عشق سوال کردند قلوب خلیت من ذکر الله
فاذاقه الله حب غیره حاصل معنی او اینست که جمعی که تماشه دلهای ایشان از یاد آلهی خالی گردیده است پس
خدای تعالی دوستی غیر خود را با آن دل چشانیده و محبت سوای خود و غفلت از حق بعرض محبت بکرامت مبتلا
گردانیده است و بر اهل انصاف معلوم است که فریب هوس سرکش تاختن و خوض مردم عرض قبایح نگاههای
گوشه چشم ساختن قطع نظر از آنکه در آیین شرع حرام باشد با وجود آزرم و حیا دعوی مردی و مروت
جمع نمیشود و معهذا پر ظاهر است که سگ نفس لعین از زنجیر فریب شیرین به میدان گشاد گشته و گرگ طبیعت سرکش
از رمه خوبان آهو وش محال است که بتماشا قناعت نماید بلکه از آمد و رفت نگاهها سپاریها بهمواری قبایح
رفته رفته در نظر هموار و تابش فروغ عارض آفتاب طلعتان از روزن دیده بی آرزو ناخته در شبستان
خاطر پیدا ارمیکرداند که تا روز بروز کار بجایی میرسد که اگر خبر شود بوس و کنار هم را آنی میشود و نیاز
مثل قوم لوط شهرستان دین و ایمانش سرنگون میگردد و بتابش شهوت نفسانی متاع عافیت جهانی را
میسوزد و بآتش زنه بوسه کاری آتش غضب جبار را بر خود می‌فروزد و از سرچشمه زلال شرع و دین جوش
خاتم النبیین ماثور است که من قبل غلاما بشهوة عذبه الله الف عام فی النار و من جامعه لم یجد ریح الجنة
و ریحها یوجد من خمس مائة عام الا ان یتوب خلاصه مضمون آنکه هرکه بوسه پسری را از روی شهوت
خدای تعالی هزار سال او را در آتش معذب سازد و هرکه با او مقاربت کند بوی بهشت را نشنود با آنکه بوی
بهشت از پانصد ساله راه شنیده میشود مگر آنکه تایب گردد مرویست که از سالار انبیا حضرت سید ابرار
از ممنوعات پرسیدند آنحضرت فرمودند که ممنوعات بسیار است و تعداد فرمودند از آنجمله قبل از خرس
شمردند پس بیان اعمالی که بسبب آن مستوجب عقوبت مسخ شده بودند از جمله آن مضمون اینرا فرمودند که
بود که لواطه کردی و از آنجمله خرس مردی بود و مخنث که مردان را بخود خواندی و از غایت مبالغه درین جهت
ماثور است فرموده اند که لا ینام الرجل مع الرجل فی ثوب واحد فمن یفعل ذلک وجب علیه الادب حاصل معنی آنکه در شریعت

از

جایز نیست که دو مرد در یکجامه خواب نمایند پس هرکه انکار کند واجبست که او را تادیب و تعزیر نمایند
مجملا شهرت روایت و حدیث در مذمت این عمل خبیث از آن مرتبه متجاوز است که احتیاج باستقصای او باشد
و حکایت قوم لوط پیغمبر و سرانجام آن گروه زشت سیر در آیات قرآنی و وحی آسمانی که دست شبهه از دامن
صدق فرش قاصر است طالبان را از هرگونه سخن بی نیاز میگرداند مخفی نماند که سوای آنچه مرقوم کلک بیان گردید
قبایح دیگر از راه چشم منظور است که متقیان تقوی را از اجتناب از آنها هم البته باید گماشت و قدم نظر را
از دخول حریم انظار کشیده و کوتاه باید داشت از آنجمله روزن نظر بخانهای مردم گشودن و از کیفیت اطلاع
همسایگان بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از منتخب مبانی آداب مالک ممالک احتساب سید الانام علیه
افضل الصلوة والسلام مرویست و حاصل مضمون اینست که خدای تعالی آتش خشم از این گروه ناخوش داشته
و من نیز از ایشان همسایه خود که او را دشمن میدارند تا جان ایشان که گروه میدارم پس آنحضرت آتش خشم را
یک یک نام بردند و از جمله دیده و دیده اطلاع را گشودن شمردند و هم درین باب از آنجناب منقول است
که من اطلع فی بیت جاره فنظر فی عورة الرجل او شعر امراة او شیء من جسده کان حقا علی الله ان یحشره
مع المنافقین الذین کانوا یتبعون عورات النساء فی الدنیا و لا یخرج من الدنیا حتی یفضحه الله و یبدی للناس عورته
فی الآخرة حاصل معنی آنکه هرکه بدیده تفتیش و اطلاع بخانه همسایه خود نگرد پس عورت مردی یا موی زنی را ببیند
بر خدای تعالی لازم است که با منافقان که در دنیا جستجوی قبایح مردمان میکرده اند داخل آتش خشم کرده
و از دنیا بیرون نرود تا حق تعالی او را رسوا سازد و در آخرت عورات او را بر مردان ظاهر گرداند پرده
روی کارش بر اندازد و دیگر از جمله قبایح که دامن نگاه بلوث آن آلودن در شریعت مذموم است نظر بعورت حلیله خود
گرداست چنانکه از حضرت سید ابرار منقول است که خدای عز و جل مستحب چهار خصلت مکروه داشته است و در تعداد
آنخصال فرموده اند که مکروه میدارد نگاه بر روی جای نهان کردن را و این باعث کوری میشود و دیگر از آنجمله
در مکتوب برادر مومن بی اذن او نظر کردن است چه شاید سری در آن مندرج باشد و نخواهد کسی بر آن اطلاع شود
پس در صورت عدم صیانت نظر از آن قسمی از خیانت خواهد بود و از جناب رسالت مآب منقول است که
من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار هرکه در کتابت برادر مومن بی اذن او نظر کند چنان است

کہ باتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت مستحق [illegible]ب آلهی میشود و رشته این نگاه بسوی آتش جهنم است
پوشیده نماند که متقلدان قلاده تکلیف و مستمران آن ذیل اطاعت شرع شریف را بحکم آیه وافی
هدایه قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس والحجاره چنانکه منع خود را از ارتکاب خواهش مذکوره
لازم است اهل و عیال خود را نیز از شراهیر بیگانگان و جلوه کردن در نظر نامحرمان نهی نمودن
و از آتش عذاب آلهی در سوختنده سطوت پادشاهی تخویف و انذار نمودن فرمودن فرض و حتم است
مرویست که مردی که زن خود را آراسته و بوی خوش بکار برد و از خانه بیرون رود و شوهرش
بآن راضی نباشد هر قدمی که آن زن بر میدارد خانه در جهنم برای شوهر ساخته میشود و حضرت امام
جعفر صادق فرموده اند که زنان خود را در غرفها جای مدهید و نوشتن تعلیم مکنید و سوره یوسف
میاموزید و مغزل یعنی چرخ و دوک رشتن و سوره نور ایشان را تعلیم کنید و سبب نهی آنحضرت
در غرفها نشستن زنان بحسب ظاهر آنست که مبادا کسی ایشان را ببیند و تعلیم کتابت که غالبا بحسب ظاهر
بجهة او منع شده که مبادا بتوسط خامه میان ایشان و غیری سلسله راز و نیاز گرم شود و از
تعلم سوره یوسف همانا برای آن منع فرموده اند که مبادا چون بر قصه زلیخا و بیقراری او زنان را
اطلاع بر آن خارخاری بهم رسد و بتعلم سوره نور ظاهرا جهة آن امر فرموده اند که چون
بر حد و امر زنان بپوشیدن نظر از نامحرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار زینت خود
بر بیگانگان و امثال آن چنانکه ان شاء الله تعالی مفصلا مذکور خواهد شد مشتمل است از اطلاع بر آنها
متصف بمحامد و اوصاف و متحلی بحلیه عفاف کرده اند چنانکه مردان را از زجر و منع زنان از امور نهی
منع و زنان را از اطاعت شوهر کردن در رضای آلهی و در ضمن فرمان برداری ایشان بدست
آوردن و از حرکات نالایق دست بر خاطر گذاشتن و در گوشه خمول پای ناموس خود و شوهر خود
داشتن لازم است نقش بند کارگاه دین حضرت امیر المومنین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم از بیرون رفتن
از خانه بی رخصت شوهر نهی کرده فرموده است که هر زن که بی رخصت شوهر بیرون رود هر فرشته
در آسمان و هر چیزی در زمین که آن زن بر آن بگذرد از جن و انس بگاه بر او لعنت کنند تا وقتی که بخانه خود

بازگردد

بازگردد مشهور است که مردی از انصار در زمان سید ابرار علیه السلام بسفری رفت و از زن خود عهد
گرفت که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود از قضا پدر آن زن بیمار شد کسی بخدمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از
من عهد گرفته که تا آمدن او از خانه بیرون نروم اکنون پدرم مریض شده آیا رخصت
میفرمایید که بعیادت او روم آنحضرت فرمودند در خانه بنشین و طاعت شوهر خود کن پس پدرش
وفات کرد دیگر بار بخدمت آن سرور فرستاد و جهة نماز گذاردن بر او رخصت خواست باز آن
حضرت اذن نداده فرمودند در خانه خود بنشین و فرمان شوهر خود ببر چون میت را دفن
کردند حضرت سید ابرار نزد آن ضعیفه نیکو سیر فرستاده پیغام داد که خدای تعالی ببرکت اطاعتی
که شوهر خود را کردی ترا و پدرت را آمرزید مجملا بر کافه زنان خیر پیرزالی که از گردش ایام
رغبت نکاحی باقی نمانده باشد لازم است که در زوایای مساکن و منازل خود پا در دامن
عفت کشیده سر از گریبان خمول بر نیاورد چون صاحب حوصلگان نهانخانه گمنامی در خزینه
مانند رسوایی دست زد زبان بدگویان نگردند و چنگ صفت در مجمر گلخن خود از آتش اشتیاق
شهوت چون عود از هر روزنه سر بر نزنند و شرر آسا در دل سنگ حسب جای بسر برده بهر حلقه
بر در زنه از خانه بیرون ننمودند هلال آسا نمودن گوشه ابروی ناز خود را انگشت نمای نظرها
نسازند و قامت مثال بجلوه حسن و جمال آشوب در ذرات شهوات آرزو نیفکنند بهر نغمه اندیشه
چون نغمه خارج از پرده بیرون نروند و بهر دمیدن افسون هوس مانند ناله نی بسر کوچه ندوند
چراغ عارض جهت عرض متاع جمال بغیر در نزند و نگاه شوخ طبع را از سر خشم و تمکین آموزند
چون عرق شرم بنای ستی خود را بر صفحه حیا گذارند مانند قطره اشک در طریق سلوک قدم
نظاره بر ندارند و رشته وار خود را دستکش هر خیال نسازند و سوزن صفت بهر لحظه تار نگاهی
بدنبال خود نیفرازند و چون شاهد دنیا هر روز با کسی عقد الفت نبندند و چون دولت دنیا
هر ساعت بر روی یا نخندند قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور قل للمومنات یغضضن من ابصارهن

هن و یحفظن فروجهن و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن الا آخر آیه
حاصل معنی سراپا آیه آنکه امر کن یا محمد زنان مؤمنه را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند
و فرجهای خود را از زنا یا از نظر بیگانه محافظت نمایند و زینت باطنی خود را گویند مراد خلخال است و دست
برنجن و گوشواره و سایر زیور که ملاصق تن بود و دیدن آن مستلزم دیدن تن میشود بر نامحرمان ظاهر نسازند
و مقنعهای خود را بر چاک گریبان میبندند یعنی گردن و سینه را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بود
باز گذارند و بعد از چند فقره فقره دیگر از آیه مذکور میفرماید و لا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن گویند زنان
بعادت که پای خود را بر زمین میزده اند تا آواز خلخال ایشان بلند شود و خوش بیاید و حق تعالی از این عادت منع
زنان مؤمنه را نهی کرده فرموده است که باید نزنند پایهای خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه پنهان شده باشد
از زینت شما پس آنکه آواز خلخال خود را بگوش مردمان اجنبی مرسانید چنانکه رسم جاهلیت بوده تا باعث
میل مردمان و سلسله جنبان شهوت نامحرمان نگردند و شهادت آیه مذکوره ثابت شد که چنانکه مردان را
از زنان بیگانه عنان نظر میباید کشید زنان را نیز از دیدن مردان نامحرم روی دیده میباید پوشید
ام سلمه روایت کرده است که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه بودیم
که ابن ام مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمود که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او نابیناست فرمود که شما
خود نابینا نیستید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز لازم است و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی
حضرت رسول خدا در حجره حضرت فاطمه علیها السلام بود که عبد الله ابن مکتوم درآمد حضرت خیر النسا از او
پنهان شد چون ام مکتوم بیرون رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از فاطمه پرسید که از ابن مکتوم چرا پنهان
میشدی که او چشم ندارد آن بانوی حرم سرای عفاف فرمودند که اگر او چشم ندارد من دارم پس اگر
او مرا نمیبیند من میبینم و حق تعالی فرموده است قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و نیز از آیه مذکوره معلوم
که زنان زینت خود را از نامحرمان باید که پوشیده دارند و نمودن و خاص کردن و گشودن تکمه پیراهن را از نظر
بیگانگان منافی شیوه عصمت و مخالف قاعده شریعت شمارند خصوصا … الا نامحرم از زینت کردن زن برای غیر شوهر
خود نهی کرده فرموده است که اگر بکار کند مستحق است خدای عز و جل او را در آتش بسوزد و از حضرت امام جعفر صادق

علیه

منقول است که لا ینبغی للمراة ان تجمر ثوبها اذا خرجت من بیتها یعنی سزاوار و لایق نیست که زنان چون از
خانه بیرون روند جامه خود را خوشبو کنند و از جمله شوکات صلاح و عفاف زنان یا همین کفایت که با وجود
فضیلت مسجد و فضیلت آن نماز گذاردن زنان در خانهای خود افضل شمرده اند چنانکه در خبر آمده بهترین
مساجد زنان خانهای ایشانست و نمازی که زن در خانه در وقت گذارد افضل است از نمازی که در صفه گذارد و بهتر است از
از نمازی که در صحن خانه گذارد و نمازی که در صحن خانه گذارد اولی است از نمازی که در بام گذارد و مجملا هر چند
زنان از احتمال نظر مردان دورتر و عورات احوال ایشان در پرده مشکلی مستورتر باشد بهتر خواهد بود پس باید
خود را از غبار نظر نامحرمان در پنبه پوشیده که باید داشت و آینه نام و ننگ را از زردی و تردامنی نقش
گویان دامن … گناهی چنانکه گذشت بسر پای هرزه گردی قدح آبروی خود را نباید ریخت از رهگذار
دیدهای نظاره گیان خاک بد نامی بر فرق ناموس نباید بیخت چه زنان را هیچ لباسی زیباتر از پرده حیا
و هیچ زیوری پر بهاتر از گوهر حیا نیست چهره که از دو ابخار رفته باشد گلی گلاب گرفته و عارضی که از نظر غیر
گردیده با نجابت آفت رسیده همان ابرویی که از کشاکش بی پروایی کباده کشیده باشد خدنگ کرشمه کش که
دل نشین نمیگردد و شهد لبی که بکمند استماع غیری از مزه خاموشی افتاده باشد چاشنی تکلم شکر بار
بخشد شکر کاره که هر روز در گریبان جای باشد چگونه دلبری تواند و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست زده نگاهی گردد
چه بو از وی آید گوینده خفیفه … قیس بر سایه گیسوی … سر آمد خوبان روزگار بود و زلف چلیپای حلقه حلقه
عنبرافشانش … حرف … قطار عالم چون زلف … بر تار مویش بر سواد شبهای … خط
بطلان کشیده وقتی موی خود را از سر تراشیده به سبب ظاهری علمای جهان از هم پرسیدند باعث آن از وی پرسیدند گفت
گفت به بستن در خانه رفته بودم نامحرمی را نظر بر من افتاد سر برهنه بودم و موی من بر بود کنون که آن موی بر چشم نامحرم
بر وی افتاده باشد با خود دارم از آنچه تراشیدم گفتار در مذمت حرص و نفس و هر جائی کشیدن بار …
بر اسیران سلسله لذات و علیلان مهلکه امراض شهوات مخفی و مستور نماند که نافع تر دوائی که آدمی را از مرض
ذات الصدر و سوسه آرزو رهاند و سود مند تر داروئی که جذبه خار خار شاهدان … را فرو نشاند
امر تزویج و نکاح است و در … تزویج … آمده و امال … فقر و فکر عیال … و در ملاحظه …

ایمان از تاراج ترکان غمزه‌های جان‌ستان حصنی است حصین و در تقلیل خون فاسدهٔ غرور فساد نسبت حاذق و در تحصیل مادهٔ سودای زلف و خط مهوشان مواقف حکیمان فراش نجری است نسیم سحریت و منهی دستان که هر آرزو را سرمایه توانگری فراش خاشاک هوس و هوسات و پرده‌دار حرم‌سرای حیا فکر هرزه‌گرد را از علایق ظاهری بند بر پا می‌نهد و نگاه هرزه را از غم و اندیشهٔ معاش تعلیم می‌نماید و دیدهٔ سنگ عشق رو نفس را در کورهٔ ریاضت نرم می‌کند و شیشهٔ نازک مزاج لطیف را به سنگ سختی ایام در هم می‌شکند کوس طبع شوخ را به قطع مهر نواب نرم و خمول و بیکسی سرکش قوت بهیمی را کشیدن بار شریعت رام و از لول حیا و خود آزاده لاله وجود بنین و بنات را از محیط عدم برآورده زیور گردن مباهات آباء و امهات می‌گرداند و با غبار سیلها را از آمیزش ذکور و اناث پیوند کرده ثمرهٔ اولاد و اولاد به کام متمتع می‌پرورد و در میر ساحت دلکش خاطر را در خاکستر کدورت عیالمندی غوطه می‌دهد تا از زنگ اندیشه‌های نفسانی بپرورد و از آتش نزاع اطفال از سنگ صلب رجال بر جهد و سیاهی حرم می‌افکند تا چراغ جوهر دانش روشن سازد و دلالت اخبار در فضیلت تزویج بسیار وارد و به وقوع پیوسته و اشجار شواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح در حدیقهٔ کتب معتبره شاخ در شاخ شکفته است

قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم خلاصهٔ کلام معجز نظام آنکه ای اولیای عقد زنان بی‌شوهر را شوهر دهید و مردان بی‌زن را کدخدا و تزویج کنید صالحان را از غلامان و کنیزان خود یعنی جهت غلامان زن خواستگاری کنید و کنیزان را جهت ایشان نکاح بدهید و آنکه گفته‌اند تخصیص صالحان جهت ترغیب صلاحیت چه هرگاه غلام و کنیز دانستند به صلاح رغبت کنند و محتمل است مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزان را که صلاحیت نکاح داشته باشند چنانچه توهم این شود فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و کسوه مانع تجویز باشد حق سبحانه و تعالی جهت رفع این توهم فرمود که اگر ایشان درویش و تنگدست باشند خدای ایشان را از فضل خود غنی گرداند خاصه آنکه فقرا عسرت در پیش دارند باید مانع نکاح نشود به سبب فقر و فاقه و این ترغیب فضیلت تزویج مقیاسند که غنی به ذلت و دم بیشتر چون شانه از زلف فرق آن ابواب تنگ معاش بر روی احوال ایشان بکشید و از شربخانهٔ فضل و احسان در وقت عسرت حاجات ایشان را ادا و از خلعت غنا عاری فاقه‌کشان گشند و حافظه علیم عالم گردش کند احوال هر غنی و محتاج رسیده است و از جهره کشایی این احکام حضرت

کمو الاهل

نیده الامام مرویست تزوجوا الرزق فان لکن البرکة یعنی که خدا بکنید از برای وسعت رزق و روزی که زنان باعث رزق و روزی‌اند و بر طبق همین خبر است حدیث دیگر که هم از آنحضرت ماثور است که خذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده که ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله تعالی من التزویج یعنی بنا نهاده نشد است در دین اسلام هیچ قاعده و روشی که در نزد خدای تعالی دوست‌تر باشد از کدخدایی و هم از آنجناب منقول است که من تزوج فقد احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج کرد به تحقیق که نصف دین خود را از شر وساوس شیطانی و فساد هوسهای نفسانی ایمن کرد و نیز از ظاهر حدیث شریف ارشاد چنین ظاهر و مستفاد می‌گردد که ضعف نقصان در میزان اعتبار با سایر ملکات مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث نبوی است که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشتر اهل جهنم عزبانند چه مراد آنست که عزبان از غلبهٔ شهوات خود را در مهالک محرمات می‌اندازند و بدان سبب مستحق عذاب جهنم و گرفتار عقوبت روز جزا سازند و پس آنکه شنیده حضرت جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه و آله بزرگوار که دو رکعت نمازی که متزوج کند در بهتر است از هفتاد رکعت که عزب گذارد و وجه فضیلت نماز متزوج ظاهر آن باشد که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع و حضور قلب است و آن در متزوج بیشتر حصول می‌شوند و وجه وی برکت روی از بسی اندیشه‌های نفسانی باز رسته و ابواب خلوت سرای باطن را بر او بسته بسیاری از خیالات فاسده بر رسته طبع گرکش را به شدت گرفتاری و شکستگی عادت داده و نفس اماره را طوق منکسر فروتنی بر گردن نهاده و ظاهرست که کسی که متصف به صفات مذکوره باشد به دوست یکی و طریق شرایط و آنکه کمی نزدیکتر است از کسی که فکر هوس پیشه در بیابان هوا و هوس سرگردان و از حصول کنار شهوت همیشه و مانع تحصیل محصل و پریشان باشد و از جناب مقدس نبوی مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی نکاح و تزویج سنت و طریقهٔ من است پس هر که روی رغبت بگرداند از سنت من از من نیست و منقول است که آنحضرت از شخصی عکاف نام پرسید که زن داری گفت نه یا رسول الله فرمود کنیز داری گفت نه پرسید توانگری گفت آری آنحضرت فرمود که خدا ترا بیامرزد در گرنه از جملهٔ گناهکارانی و در روایت دیگر فرمود که تزویج کن و اگر نه از رهبانان نصارا باشی و در دیگر فرمودند که تزویج کن و اگر نه از برادران شیاطین خواهی بود و هم از آن حضرت است که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت به بسیاری شما فخر خواهم نمود بر سایر امم حتی اگر بچهٔ سقط شده باشد از شکم مادر در ضیاع شده و پوشیده نیست که اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات این شجرهٔ بوستان خیر و صلاح تولد اولاد است برخی

شبهای جهان بجای کمانده دور و میان چهره مقصود دیده دل را منزل گاه ... بسی فواید و مثوبه روح ایشان برسد
و بسی مثوبات اخرویه از برکت ایشان بروزگار والدین عاید میگردد و از پیغمبر علیه السلام مرویست که سبعة یجری للعبد فی قبره
یجری له اجره من غرس نخلا و من حفر بئرا و من بنی مسجدا و من کتب مصحفا و من خلف ابنا صالحا یستغفر له
که بعد از انقطاع رشته حیات و قطع ربقه تکلیفات همچنان ثواب ایشان در دیوان اعمال ایشان ثبت میگردد یکی آنکه نخلی
نشانده و دیگری که چاهی کنده و آنکه مسجدی بنا کنده و آنکه مصحفی نوشته و آنکه پسر صالحی گذارد آورده اند که حضرت عیسی
گذر بر قبری افتاد و ملائکه عذاب را دید که مرده را عذاب میکنند حضرت روح الله از آنجا عبور نمود و در وقت بازگشتن دیگر بار
بران قبر گذشت ملائکه رحمت با طبقهای نور در آن مقام مشاهده نمود و از اختلاف آن دو حالت و تبدیل عذاب تعجب نموده
بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز شده استکشاف آن راز نمود و قفل مشکل را بمفتاح دعا گشوده آن معما را دریافت
چون بمضمون وحی بوی رسانید که ای عیسی این بنده بود عصیان آلوده و طریق ... [illegible] پسری از وی
بود چون بار نهاد و طفل را ادراک کرده بمکتب فرستاد و معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرد و مرا از آن بنده
شرم آمد که او را در زیر زمین بعذاب گرفتار کنم و فرزندش در روی زمین ذکر نام من کند بجای فرزند اگر زنده ماند
که ... دعا یاد کند و برکت طاعت وی بنده که او از بند ... آزاد کرده ... و اگر در گذرد و داغ فراق
بر جگر والدین گذارد چه اجرهای جزیل که از آن ... [illegible] ... خوشگوار سعادات که در عوض آن
گزار ... جان ایشان بخشایند از حضرت رسالت ... مرویست که تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم غدا فی القیامة حتی بالسقط
[illegible] ... که ترویج کنید تا ... بسیار شود که من فردای قیامت ... شما مباهات کنم ... طفل
تمام خلقت شده از شکم مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد پس او را خواهند گفت که داخل بهشت شو
خواهد گفت داخل نمیشوم تا پدر و مادر من پیش از من داخل شوند ... [illegible]
تجرید گزیده ... بعلاقه ... [illegible]
[illegible] ... تماشای عالم خراب ... [illegible]
بیدار شده ... [illegible]
خواب دیدم که قیامت قایم شده و خلایق در موقف حساب ... تشنگی ... آب ... ناگاه جمعی از پسران ... [illegible]

بینی

بیرون میان بمجمع برآمده و بعضی از ایشان را آب میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینه ایشان میزدند
من دست بجانب یکی از ایشان دراز کردم و گفتم مرا آب بده که تشنگی مرا هلاک ساخت گفت ما فرزندان خود ...
کسی دیگر را آب نمیدهیم پرسیدم شما چه کسانید گفتند ما اطفال مسلمانانیم بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته
و بسوز فراق خویش حسرت در دل ایشان انداخته ایم غرض من از کدخدایی آنست که شاید خدای تعالی فرزندی کرامت فرماید
عطیه ... [illegible] ... همه از کمال رحمت نصیبی باشد
اخبار و آثار ازین قبیل بسیار وارد شده ... [illegible]
گذاشته ... [illegible] ... جاری خواهد شد مجلس پنجم در مذمت
اکل و شرب و مذمت پرخوردن و نظر بر لطایف و خوشگواری لقمه داشتن و حرام و حلال آن را ... [illegible]
شمردن چون ... [illegible] ... وجود هر موجود را
[illegible] ... حیات ... [illegible]
که مناط ارتباط جسم و جان ... طبایع اربعه ... [illegible]
آتش جوع و عطش ... [illegible]
و دفعی که از خوردن و آشامیدن ... [illegible] ... عبارت از پر خوردن و حرام خوردن است
پس مرد عاقل ... احتراز ازین ... اهتمام لازم خواهد بود و چون مذمت این ...
و ذکر علامات آن ... دو فصل است فصل اول در مذمت پرخواری و نفس پرستان شکم پرور ...
[illegible] ... شکم پرست ... گرسنه ... طبیعت ... آب و نان ...
الوان نعمتهای ... [illegible] ... خوردن و آشامیدن ... چراغ حیات ... روغن است
چنانکه چراغ را کمی روغن ... [illegible] ... ضرورت حیات آدمی ... از افراط و تفریط ... [illegible]
و همچنانکه از فرط گرسنگی قوای ... [illegible]
خوردن ... [illegible]
سر برآورده ... [illegible] بیت ... [illegible]

کلمن بش تا ضمه چون به دو بهره دارد از کلو کلمن دیگر حاجز و باش کم خوار تا چو شیر پیش که اجل گرسنه است خورش [illegible]
قال از مبارک و تو از فی سورة الاعراف و هو اصدق القائلین و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین که جمعی از
مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن حیوانات خود را نگاه میداشتند و از تعظیم کعبه [illegible]
نیز این رسم را حسن شمرده خوش شدند شعار خود ساخته حق سبحانه و تعالی این آیه نازل [illegible] بعضی علما [illegible]
کافه انام را در این خطاب داخل داشته اند و در هر تقدیر خلاصه مضمون بنا بر قول مشهور آنست که بخورید و بیاشامید [illegible]
آن اسراف و تعدی از حد کنند [illegible] از ابن عباس روایت شده است و گفته اند که اکل و شرب
که طعام و شراب حلال [illegible] باشند نه آنکس حرام آن باشد و چون از این حد تجاوز کنند اسراف باشد آورده اند که هارون
الرشید [illegible] طبیبی [illegible] نصرانی [illegible] روزی با علی بن الحسین واقد که از دانشمندان عصر بود [illegible]
اتفاق صورت بحث بود [illegible] گفت در کتاب شما یعنی در قرآن چیزی از علم طب نیست و حال آنکه گفته اند العلم علمان علم
الابدان و علم الادیان یعنی علم و حکمت که اشرف علوم [illegible] و سایر علوم در جنب آنها کالعدم است یکی علم طب و یکی علم [illegible]
علی بن الحسین در جواب گفت حق سبحانه و تعالی جمیع طب را در نصف آیه در قرآن جمع فرموده است گفت آن کدام است گفت
فرموده است که کلوا و اشربوا و لا تسرفوا نصرانی گفت از پیغمبر شما چیزی از علم طب ماثور است گفت پیغمبر ما تمام طب را
در اندک عبارت جمع کرده فرموده است که المعدة بیت الداء و الحمیة راس کل دواء و اعط کل بدن ما عودته یعنی معده
خانه درد و محل تولد امراض است و پرهیز فرمودن از امتلاء طعام و شراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب سر همه
دواها است و [illegible] عادت داده باشی آن را از غذا [illegible] نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی از برای جالینوس
وانگذاشته اند و مروی است که اکل نمودن بر سر سیری مورث برص میگردد و حکما گفته اند که آنچه پر خوردن [illegible] میکند
صد چندان [illegible] دل [illegible] چنانکه [illegible] حیات تن از کثرت اکل و شرب [illegible] چراغ حیات دل [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] در وقت [illegible] ادای [illegible]
خویش و مجاهده نفس [illegible] و چون از کثرت اکل و شرب [illegible] خواب غفلت [illegible]
قوت گرفته [illegible] ضمیر [illegible] حیثیت علم و عمل [illegible]
برگ خود خاک که [illegible] احمد [illegible] الامام [illegible]

بالمعونه [illegible]

رسیر

لا تمیتوا القلب بکثرة الطعام و الشراب فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء حاصل معنی آنکه بمیرانید دلهای خود را
بسیاری طعام و شراب چنانکه کشت زار از بسیاری آب ضایع و تباه میشود دل نیز از بسیاری طعام و شراب
میمیرد و سرسبزی بوستان حیاتش از سیری معده پژمرده [illegible] میگردد و نیز از آنجناب منقول است حدیثی که حاصل معنی آن
اینست که هرکه کم خورد [illegible] و دلش روشن و صافی باشد و هرکه بسیار خورد [illegible] و قساوت قلب [illegible] گردد و [illegible]
موعظه که حضرت لقمان پسر خود را نموده و از در نصایحی که گوشواره گوش هوش [illegible] فرزند [illegible] اینست که یا بنی اذا امتلأت
المعدة نامت الفکرة و خرست الحکمة و قعدت الاعضاء عن العبادة یعنی چون معده پر شود دیده فکر [illegible] بخواب رود و زبان
حکمت گنگ و لال گردد و اعضا و جوارح از اقامت وظایف [illegible] باز نشیند آورده اند که [illegible] آتش خوف [illegible]
یحیی علی نبینا [illegible] شیطان را [illegible] از طریق [illegible] ابلیس لعین [illegible] پرسید که فرزند آدم را بچه حیله از راه [illegible]
شیطان گفت بسیر خوردن و آتش شوق عبادتش را از بسیاری اکل و شرب افسردن [illegible] مذکوره در بعضی از کتب
بر این وجه مسطور است که حضرت یحیی از ابلیس پرسید که کدام ساعت تو بر بنی آدم دست [illegible] گفت [illegible] پر خورده [illegible]
باشد حضرت یحیی [illegible] فرمود [illegible] معنی آنکه آیا بر من [illegible] امری از امور دست یافته ای ابلیس گفت [illegible]
مبالغه کرده [illegible] گفت [illegible] طعامی نزد تو آورده [illegible] تو روزه بودی [illegible] اشتهای الطعام آوردم تا بیش از
عادت خوردی و از ورد و عبادت گران [illegible] یحیی [illegible] فرمود بعد از این هرگز سیر نخواهم خورد ابلیس گفت من نیز از این
کسی را نصیحت نخواهم کرد [illegible] بر مضمون این حکایت محمول است آن روایت که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا
مجاریه بالجوع و الصوم یعنی شیطان همچون خون در رگ و ریشه آدم میدود پس تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و روزه
و این کنایه از آنست که شیطان در سیری بیشتر تسلط دارد و هرگونه تصرف که خواهد در کشور بدن [illegible]
است تسلطش از نفوذ ایمان کوتاه میشود [illegible] ایوان خاطر [illegible] و گفته اند [illegible]
فرموده اند [illegible] مرتبه ترین شما در روز [illegible] که گرسنگی بسیار کشد و تفکر [illegible] اندیشه در آلای حق
و آثار صنع [illegible] بیشتر کند و دشمن ترین شما در نزد خدا [illegible] کسی است که بسیار خورد و بسیار [illegible]
و [illegible] حضرت عیسی روح الله منقول است که خطاب به بنی اسرائیل کرده فرموده است که یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل
فانه من اکثر الاکل اکثر النوم و من اکثر النوم اقل الصلوة و من اقل الصلوة کتب من الغافلین یعنی [illegible] بسیار خوردن احتراز [illegible]

بسیار خورد و بسیار خواهد و هر آنکه بسیار خواهد خوار کم کند و کسی که خوار کم کند نامش در صحیفه غافلان ثبت نکردد و در جناب
رسالت مآب سؤال نمودند از مؤمن و منافق و در بیان صفات و علامات این دو گروه دیده توقع گشودند آنحضرت بسر
انگشت زبان حکمت بیان نقاب خفا از چهره امید ما بر داشته فرمودند که ان المؤمن همته فی الصلوة والصیام والعبادة
والمنافق همته فی الطعام والشراب کالبهیمة خلاصه معنی آنکه همت مؤمن همگی بر نماز و روزه و عبادت که صرف و همت منافق
بر طعام و شراب باشد چار پایان موقوف است و نیز فرموده است که المؤمن یأکل فی معاء واحد والمنافق یأکل فی سبعة امعاء
یعنی مؤمن به یک روده اکل میکند و منافق بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه از این است که مؤمنان کم خوار
و منافقان پرخوار میباشند و مشهور است که سرخیل اهل نفاق و عمده ان معاویه بن ابو سفیان علیهم اللعنة والعذاب والنیران
بمرتبه اکول بود که در میانه عرب ضرب المثل شده بود چنانکه شاعر گفته است وصاحب لی بطنه کالهاویه کان فی احشائه معاویه
حکیم سنائی فرموده است بیت هست چون معده معاویه آز [illegible] از تو دست دارد باز روزی اکل [illegible]
امام حسن [illegible] خوار اکل [illegible] با هم طعام میخوردند آنحضرت بطریق عادت [illegible] آن لعین [illegible]
فرو میگذاشت معاویه گفت یا ابن رسول الله چرا [illegible] اکل [illegible] آنحضرت فرمودند که [illegible]
منقول است که خواجه عالم غلامی خریده بود و خریدش او [illegible] بسیار خورد آنحضرت فرمودند که [illegible] بسیار خوار
و بسیار خواره شوم میباشد گویند ابو جحیفه روزی طعام غلیظ با فراط خورد در مجلس [illegible] آمد [illegible]
او را از آن حرکت زشت منع نمود [illegible] ان اکثرکم شبعا فی الدنیا اکثرکم جوعا فی الآخرة یعنی هر که از شما سیر تر خورد در آخرت گرسنه تر [illegible]
و هم از آنجناب منقول است که دشمن ترین مردمان نزد خدای تعالی جمعی اند که خود را از پر خوردن ممتلی سازند و ترک [illegible]
که خواهش آن داشته باشند که [illegible] درجه باشند در بهشت [illegible] آدمی بشومی شکم از ادراک [illegible] بسیاری از درجات
رفیعه باز میماند و گرانی معده [illegible] بر حضیض [illegible] از طیران اوج مراتب عالیه محروم میکردند [illegible]
دیده بصیرت ضعیف و خیره و از سعود [illegible] معده [illegible] سیاه و تیره میکرداند و گاهی قبض [illegible] مبتلا کرده [illegible]
فراموش مینماید و گاهی از [illegible] طلب [illegible] طریق [illegible] میکند و گاهی [illegible]
[illegible] آتش اضطراب [illegible] آسوده [illegible] سعادت [illegible]
شعله شوق حق پرستی را از پای در آورده ندانم آدمی بیچاره بهتیه سفر قیامت که خواهد چه [illegible] دارد [illegible]

خواهد بود

خواهد بود و خود را بامن [illegible] بهشت رضای الهی خواهد [illegible] اولین بنده [illegible] آدم [illegible]
طفل [illegible] از [illegible] مرد پر خوار [illegible] سیر خورده گرسنه [illegible] چون [illegible]
[illegible] هر که بسیار خوار باشد او [illegible] بسیار خوار باشد [illegible]
خورش [illegible] از بار [illegible] و از جنس ماکولات و غیر آن [illegible]
[illegible] مضمون این سخن [illegible] که ای نفس [illegible] آنچه [illegible] کردی [illegible]
و ترا [illegible] از [illegible] و منزلت [illegible] که [illegible] آن [illegible] دنیا و آخرت [illegible]
محروم [illegible] باشد گویند پادشاه کشور تقوی [illegible] که جهاد نفس و هوا [illegible] حضرت امیر المؤمنین
روزی [illegible] گوشت [illegible] آنحضرت [illegible] گوشت [illegible] نمودند که [illegible] خوردن [illegible]
و حق سبحانه و تعالی پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت را در پنج خصلت دیگر ساخته عزت در طاعت و فرمان برداری
و خواری را در معصیت و [illegible] و حکمت را در خالی بودن شکم و [illegible] و توانگری را در قناعت [illegible]
حضرت امام جعفر صادق منقول است روایتی [illegible] خبر است که [illegible] خواب کردن [illegible]
کشیده باشد [illegible] اکل نمودن [illegible] گرسنه باشد و در روایت [illegible] آنچه خدای تعالی [illegible]
وحی نموده [illegible] دنیا و اهل دنیا [illegible] آخرت و اهل آخرت [illegible] آنحضرت [illegible] فرمودند که یا رب اهل دنیا و اهل آخرت
کیانند الله تعالی [illegible] اهل دنیا [illegible] اهل دنیا [illegible] بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار خوابد [illegible]
کردن شکم معروف [illegible] نظم ای [illegible] شکم [illegible] تا [illegible]
[illegible] اگر شکم [illegible] چون [illegible] خوش [illegible] تو شکم [illegible]
[illegible] خوردن و [illegible] نفس شوم [illegible] بدن [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] نکان [illegible] قیام [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] جام [illegible] موجودی [illegible]
[illegible] امکان کردن [illegible]
[illegible] آب [illegible] روزی حلال [illegible]

معاش و این بحث بوث حرام دیده آلوده و پرورش نفس شوم یکسر نشده آنقدر ضرورت داد جمیع شهوات نفس طریق مخالفت حق تعالی
کند و سعی به جهود در شکستن آتش تقوی کباب بکر ساخته چون بوی کباب بجد نامزد و روانه خواران مطبخ رضا نبایی که شهد و داغ دل حق
دوا او بنکر شیرینی هر حرب شیرین چون دو شاب دلان از راه زده عالم امتحان در به سیاه داوران مسفره قناعت گشته اند و خون جگر را
شهد جهد او دردش آن از مطبخ قضا نعمت تسلیم و رضا آموخته اند و در یوزه لذت از نار و نعیم دنیا نموده اند سینه چاک زده بر خوان محبت
چیش شوربای قناعت کشیده اند و به رغبت باشند که کشاینده در کرم را جدند و به لذات این نعمات خشک زده بر مذاق محبت و الوان
حرام خیالا نیند از سالار کاروان انبیا حضرت رسالت پناه منقول است که تنعم به حلال مشغول شدن در خبر رو قیامت جز صبر ... رسیده و در ... حلال
معصیت و زوال نعمتی نموده و در عقوبت آن طریق بردکان سلوک دارد و این مرد چل ... و نکوترین ایشان ... حرام ... آمده ام
نه شده و چه رو نماید نفس ... از او را کاب آن حضرت ... حجاب بربا کرد و در تخم مرارت ترک آن نعمات مسعودی ... خبر شکر دود
این نیز برو قیمت ... اگر در وقت ... حقتعالی را ... رضا قضای او ... از این ... پیش آید و نفس ... کام ... لذت
هوس کشاید حجاب ... و غفلت ... پادشاهی او را ... ترک آن ... و از ... حلال ... حضرت ... اکثر
کرد لا یدخل الجنة من نبت لحمه من الحرام و اقرار او را به یعنی در بهشت نمیرود کسی که گوشت او از لقمه حرام روییده باشد و تن او فردا زات
و مرویست معاذ بن جبل روزی از حضرت رسالت پناه سؤال کرد از آیه یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا سؤال نمود آنحضرت فرمودند که از امر عظیم سؤال
نمودی پس اشک در چشم مبارک گردانیده فرمودند که ده صنف را از امت من در قیامت حشر کنند ایشان را بر روی ... کشند
بعضی از ... امتیاز کرده باشند بعضی به صورت بوزینگان باشند و بعضی بر ... خوکان و بعضی نگونسار ایشان را بر روی ... کشند
و بعضی نابینا و بعضی کران و گنگان و بعضی زبانهای خود را بخایند و آن بر سینهای ایشان افتاده باشد و چرک از دهنهای ایشان سیلان
کند و اهل محشر را از آن کراهت باشد و بعضی دست و پا بریده باشند و بعضی از دارهای آتشین آویخته و بعضی از بوی گندی باشند ... از مردار
جبه ها پوشانیده باشند از قطران و بر تنهای ایشان چسبیده باشد آنگاه آنحضرت بیان فرمود هر یک را از اصناف ده گانه مذکوره و ذکر کرد
از آنجمله فرمودند که جماعتی که به صورت خوک باشند جمعی اند که حرام خورده باشند و هم از آنحضرت مرویست که در روز قیامت قومی
جماعت ایشان ... باشند ... فرماید ایشان را به آتش برند سلمان رضی الله عنه ... ایشان
آنحضرت ... او ... فرمودند ایشان نماز گذارده و روزه داشته و ... اوقات شب ... بیدار ... باشند لیکن ... حرامی ...
از جای در آمده خود داری نمودند و با کار خود حرام آغوش ... گشوده اند به دلالت این خبر ... با هر کس ... این روایت ... کسی

نقود احوال را به خوض از خیش و زرو و بال در بازار قیامت بجز پشیمانی نگیرند و لقمه حرام حسنات را به آب ... فنا ... آتش ...
سیه است ... که به قوت قوت حرام از بنده ... گرده در عرصه گاه محشر ... دست طاعتی او ... به شبهه آلوده ...
شده و باشد خبردست ... به سینه نخواهد کرد ... نمازی که با طهارت دست ... از آلایش حرام شستن گذاری که دست گیرد ...
بر سینه چشمی از دیگران ... جاری کجا رتبه قبول پذیرد از دانشگری ... مطبخ از دنیا و مال حرام در مزرع زندگی ... چه بهره خواهی
دارد ... که نه آب پرهیزگاری از زمین ... چه میخواهی چه چیده ... در علم فرمودند که ان العبد لیرفع یده الی الله و مطعمه
حرام فکیف یستجاب له و هذه حاله یعنی بدرستیکه بنده دست دعا بر داشته مطلب خود را از درگاه الهی طلب نماید و حال آنکه خوردنی
او حرام و نه بر وفق رضای ملک علام است پس با این حال چگونه دعای او مستجاب گردد و هم از آنحضرت مرویست که هر که یک لقمه
از حرام خورد تا چهل روز دعای او مستجاب نگردد و در عدة الداعی مذکور است شخصی که خدمت حضرت رسول عرض نمود دوست
میدارم که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمودند طهر مأکلک و لا تدخل بطنک الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و شکم خود
حرام داخل مکن گویند که حضرت داود روزی بنی اسرائیل را جمع آورد و خطبه نطق و بیان را در منبر ... بگشاد ... گویا
دکوش ... سخنان را این بود که ... هوا ... کردند ... بنی اسرائیل لا یدخل افواهکم الا طیب و لا یخرج من افواهکم
الا طیب یعنی ... به دهان شما فرو نرود الا لقمه پاکیزه و حلال و از دهان شما بر نیاید مگر سخن شایسته گویند شخصی از جناب رسالت
پرسیده یا رسول الله من المؤمن یعنی مؤمن کیست ... آنحضرت فرمودند که المؤمن من اصبح نظر الی رزقه
خفیه من این یکسبها یعنی آنکه مؤمن آن کسی است که ... نظر کند بنان خود از کجا ... ورده ... خود اندیشه نماید ...
بوث حرام آلوده ... شبهه در آن ... باشد مرویست ... حضرت ... خطاب ... غفاری ... الله ...
هر بنده ... پرهیز از ... باشد ... نفس خود محاسبه ... و در آن ... باشد ...
در ... علوم فرماید که طعام و پوشش او از کجاست از حلال یا از حرام یعنی ... بی پروا ... کرده ... وقت
اندیشه نماید چون حرمت آن معلوم گردد دامن پوشد و ... حضرت امام زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین
و به معنی ... نوشته مذکورست ... لا تحقرن ... الحرام ولا تزید ... یعنی ... شکم ... آن ... نقمه ...
و ... از ... و از ... نوشته ... رسالت ... شرف ... از ... کرده ... وسط البلد
... خلایق ... که ... الورع ... الدین ... الورع ... بالله ...

و پرهیزکاری را مرتبه داری که صفت اول و وسط و آخر دین است بنده به پرهیزکاری بمنزل قرب الهی در رود و بحکمت
الخشیة باوج مرتبه مقربین صعود نماید بزرگان فرموده اند که یا احمد ان الورع زین المؤمن و عماد الدین ان الورع مثله کمثل السفینة
اخروی حاصل یعنی ای احمد ورع و پرهیزکاری زینت مومن و ستون دین است و همچنانکه در دریا از ورطه هلاکت
نجات نیابد مگر کسی که در کشتی باشد بزرگ درع خیر بر سرهای نفسانی و از شر وسوسه خود نگاه داشته و نواخته پرهیزکاری از
غرقاب هلاکت بساحل رستگاری رسد و دیگر فرموده که ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاطلب مطعمک و مشربک
فی حفظ و کنف خدا رسد مضمون آنکه ای احمد عبادت ده جزوست نه جز طلب روزی حلال است پس خوردنی و شراب خود را از آتش
حرمت پاک کنی و بشتاب از نان و آب حرام و شبهه ناک تا داخل در کنف حمایت حق گردی و از کید و عنود شیطان و عذاب جهنم
نمایم آورده اند که شخصی بخدمت جعفر محمد صادق عرض نمود که من عبادتم اندکست و روزه کم میدارم اما امید دارم که غیر حلال نخورم
آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد و سعی بهتر ازین است که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگاه دارد و از بهترین علامات
روایتی حاصل آن است که از جهت من هر که اجتهاد در ترک شهوات و از شهوات نماید و از خشم الهی اندیشه نماید از سران بهشت
انزال از فرج اکبر این کردن و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق روایت که ترک لقمه حرام احب الی الله من
رکعة تطوعاً یعنی ترک لقمه حرام نمودن نزد خدای تعالی خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خود کام وای بر تو
و حرام و ای که از پیشه شغال ... و بیکاری ... و ... لذات قناعت ... بی ...
رنجهای ... تا چند ... شکم ... آب ... از ...
لطیف ... شکم پروری ... لذت ...
حرام ... آتش ... میوه ...
مذاق ...
طعام ...
... اندیشه ... حرام ...
حیله گری و طراری اندیشه ...
و ... ظلم ...

نیز بگو

بلند نمیشود و با تشنگی بسر میبازی چه ناله های الامان از جانهای مسکینان بر آید تم تحقیقی مباد خواهی شنید قول تعالی فی سورة الحجر ذرهم یأکلوا
و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون فرموده است که بمکافات رنج ستمی که از تو بزیر دستان رسید بنج جو بکباب سیخ کشیده خوب
از دیده وات خواهد ریخت و مغفرت بر گدای بریان بره شیر مست و از فقر مسکینی تعدی گرفته بشنوی این مصیبت و در شور نعمت
سرنگون خواهند در آورد بحیث که وه لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار کلام بکیم از اکابر است
که الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر عن عذاب الله یعنی بر دشواری ترک مناهی آسان تر است از صبر بر صعوبت عذاب الهی روز
ترک لذت یکدم صبر نتوانی کرد چگونه تاب شدت عذاب ابدی خواهی آورد و ادراک همه لذات جهان جزاب ... لحظه و
روز حساب برابری نکند لطیف که لذت طعام و شراب از کام تا گلو بیش نیست و خوشی رنگ و بوی نعمتهای الوان ...
بر جانب ... بعد ازان بگوییم که چه میشود و آن را بیند که دوش آید که بچه چیز منجر میشود و در حدیث که ما من عبد الا و ملک
موکل بوی حفظه حتی ینظر الی ما یحدث ثم یقول له الملک یا ابن آدم انظر الی ما قد صار منی خیر یعنی بر بنده
ملکی موکل است که گردن او را خم میسازد در وقت قضای حاجت تا نظر بفضله خود اندازد پس میگوید ای آدم این روزی
نظر اندیشه کن و ببین از کجا اخذ نموده و عاقبت بچه انجامید پس در آن وقت سزاوار است مر بنده را که تعلق نماید که
اللهم ارزقنی من الحلال و حقیقی کلام یعنی معبود بحق روزی مرا حلال گردان و از حرام اجتناب فرمای شخصی خسرو و راهی
میگذشت مست لا یعقل چون میخوارگان و دید قبرستان سبزه رو برو بانگ زد و گفت که ای ظالمان ... نعمت و ناز
هین ... نعمت ... خوارگان کو بند مرد هوشیاری از بازاری میگذشت الوان نیکوی لطیف دید هر چند انواع نعمتهای
چشمش نظاره گیان گردیده و غضب هر سببی دو دست نگاه حسرت گرسنه چشمی بود و چهره که بهر قوت معتاد از روی دستی نمیبود
چون شکوفه چون ... بار و بهره خوشه انگوری مانند تاک گردن بچوب و دار چون مجمر جگر با بازار ... اکرم میکرد و تنج
شاد ... خورد و آب بر بهای می آورد ... و نظاره ... دو گاه کرده بار شیخ گفت بیت آن بده که نعمت بالاست یعنی نگار این
بود و تو از بها خورد و قسم برده و کنون آن لذتها گذشته است و آن خوردن و با خوردن یکسان گشته ... شنیدن ... حضر
در رابطه خواران سفره ... و چشمکان ... و ... که ... از تمت ... و رسانند ...
باشند ... الاتلاف ... و آمد و رفت ... نعمت ... مهربان عدل و داد ... گرم میشود از آن
افزوده است در عوض ده روزه ... آنچه ... دل ... و برای جرعه شربت ... ازین حرام

سرشار کرامت مهیا کرده قال الله تعالی فی سورة المرسلات ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه مما یشتهون کلوا واشربوا هنیئا
بما کنتم تعملون حاصل معنی مر او بشارت است که متقیان و پرهیزکاران در سایهای درختهای بهشت باشند و در کنار چشمهای آب
و در میان میوها از آنچه میل کنند و خواهند در حالتیکه خدا به بهشت خطاب کند بایشان و گوید بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی
گوارنده به غایت مغفرت و آزاری بسبب حسناتی که در دنیا میکردید مژده و فتوا ایا زادها غزالا القصیده عون ... و لا ... نیز ... دیده
در راه و در دو بشارت میکند ستاره که بهشت و جنة عرضها کعرض السماء و الارض آغوش اشتیاق گشوده عرق ارزو ...
بهشت آب شور جهان ترکن است که شربت فی ... از شراب طهور از حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق منقول است
روایتی در حاصل مضمون او است که حق تبارک و تعالی در روز قیامت بفقرا مومنین التفات نماید بعذرخواهی گویا از ایشان ...
و گوید قسم بعزت و جلال خودم که من در دنیا شما را فقیر نساختم نه از جهت خواری که شما در نزد من داشتید بلکه امروز خواهید دید
چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر کس در دنیا با یکی از شما احسانی کرده مکافات آن امروز دستش گرفته داخل بهشت گردانید
انجماعت گویند ای پروردگار من اهل دنیا رغبت به دنیا کردند لذت نکاح زنان در یافتند و جامهای نرم پوشیدند و ...
طعامها متلذذ شده اند و در خانها و عمارتها ساکن شده اند و بر مرکبان از غایت خود بمعروف و مشهور سوار گردیده اند ...
استدعای آن است که مثل آن نعمتها نیز بمن عطا فرمائی خدای تبارک و تعالی گوید تو را و هر یک از فقرا مومنین ...
آنچه از ابتدای آفرینش دنیا تا انتهای اهل دنیا کرده ام مجملا و دیده شد که برملاحظه در عددهای آنها گشوده ...
دینارش نباید داشت و کمتر شعفه ... دنیا را اصل ... است ... نیم سر ...
غصه ... نباید ... مرتبه فقر و درویشی ... که بنیات ... تنگ خود نباید شمرد ...
اندیشه باید نمود بصیقل تدارک ... و اطوار شهریاران کشورستی ... از آینه خاطر باید زدود ...
و وارد است که حضرت عیسی فرمود که اللهم ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر و عشیة رغیفا من شعیر و لا ترزقنی فوق ذلک ...
ای معبود حقیقی روزی کن مرا ... روزی مرا باعث طغیان و سرکشی نفس از فرمان ... گردد ...
صاحب ... دین و دنیا یعنی جناب خاتم الانبیاء ... از نان گندم چندان تناول نفرمودند که سیر شوند ...
در دنیا رحلت فرمودند بعضی از ازواج آنحضرت حکایت نمودند که ... بعد از ... وقت ...
و آورد آنچه ... نشد تناول نفرمودند و گویند هرگاه ... آنحضرت ... تا دل ...

تفصیل

اقتصاد و تقوی و ... علیه و ... پیراهن آن شب ... که ... رضا حضرت ...
... و برآن چند ... پیرهن ... بر روی ... حضرت ... بود و آن ... برودی
مبارک ... تناول ... را ... بسیار ... که چرا ... امیرالمومنین
... آنحضرت ... فرمودند ... امیرالمومنین ... فرمودند ...
و مومنان ... طریق ... سلوک ... و عبد الله
بن رافع گوید روزی که حضرت ... ابنا ... پدر ... بودند ... چنگ بود که
خورده کرده بودند پس ... تناول فرمودند ... مشارکت کردم ... امیرالمومنین
سبب ... که ... حسن و حسین ... بن ... زینب ... خوردم ...
و مشهور است که در بعضی از دعوات ... که اللهم توفنی فقیرا و لا توفنی غنیا و احشرنی فی زمرة المساکین ...
... زمره مساکین محشورم گردان و نیز در بعضی از خطب ... که ... وحول ... بطون غرثی ... امیرالمومنین
و ... العیش ... القرة ... که ... در حوالی ... باشند ...
باشند ... بعضی ... مومنان ... و در ... باشم ...
... امیرالمومنین ... مبارک ... آورده ... و ...
... و بوئیش ... حلاوت و طعمش ... مبارک ...
گفتند یا امیرالمومنین ... و لیکن ... که ...
...
و ... در ... و ...
...
...
...
...

نام گرفته‌اند پس پیغمبر فرمود ای اعرابی که من میباشم و در میان اهل عالم لوای بزرگی می افراشتم بعضی از اصحاب برجستند و او را بگیرند آنحضرت ایشان را
منع فرمود ساکت شد فرمود که مرد حلیم نزدیک است که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شده جواب آن [illegible] را از روی [illegible] او فرمود ای برادر
بنی سلیم بر این چنین میگویند و مجلس ما می آیند و ناخوشی در پیش روی ما مینمایند و سخن [illegible] میگوئید ای اعرابی [illegible]
به پیغمبری فرستاده که هر که مرا اندر و بیازارد فردا در آتش میسوزد که زبانه‌اش بر اعرابی باشد [illegible] ای و امر [illegible] به رسالت فرستاده که او را
مرا احمد صادق بگو چه [illegible] اعرابی مسلمان شو تا از آتش جهنم سلامتی یابی [illegible] در خشم شده گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیاورم
پس آستین ... اعرابی ... سوسماری از آستین بیرون آورد ... سوسمار خطاب کرد ... بر زبان فصیح گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمود ای سوسمار گواهی بده که من کیستم گفت [illegible]
که نبات از او روئید و صورت آدمی آفرید و ابراهیم را خلیل خود گرفت و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون آن معجزه را دید
ظاهره بگوش هوش شنید گفت و عجبا سوسماری که من او را صید کردم و در آستین نهادم پیغمبری میدهد [illegible]
سخن میگوید و برای او چنین گواهی میدهد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله [illegible] آنحضرت [illegible]
گمگشته ظلمات گمراهی پرتو انوار هدایت و دست نوازش بر دل او کشید [illegible] بر زبان سوسمار دیده [illegible]
پس آن حنیف و معلم دبستان تکلیف اصحاب را فرمود تا سوره چند از قرآن باو آموختند و از نعمت و مالش استفسار فرمود
گفت بخدائی که ترا بحق برسالت فرستاده که چهار هزار مرد در میان بنی سلیم [illegible] از من درویش تر کسی نیست آنحضرت
فرمود که کیست که بخرد از این اعرابی و ضامن شوم برای او ناقه از ناقهای بهشت عبدالرحمن بن عوف گفت پدر و مادرم
فدای تو باد من میخرم [illegible] آنحضرت فرمود که صفت آن ناقه کدام
است [illegible] ناقه [illegible] از زر سرخ [illegible] از عنبر [illegible] از زعفران [illegible]
سبز [illegible] آن ناقه شمرده [illegible] اعرابی را تاج [illegible]
تاج تقوی را تاج سر اولیا و اتقیا حضرت علی مرتضی عمامه از سر خود برداشته بر سر اعرابی نهاد [illegible]
بار دیگر فرمود کیست که اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم توشه تقوی را سلمان فارسی برخاسته [illegible]
بدر حجره طاهره خیر النساء فاطمه زهرا رفته در بکوفت حضرت فاطمه آواز داد که کیست بر در گفت سلمان فارسی
میخواهی سلمان [illegible] اعرابی و سوسمار و سبب آمدن [illegible] آن در باره عرض نمود فاطمه فرمود سلمان بخدائی که [illegible]

پدید شد [illegible] که [illegible] ما را سه روز است که طعام نخورده‌ایم و حسن و حسین از غایت گرسنگی مضطرب گشته
[illegible] بگیر این پیراهن مرا و آن را نزد شمعون یهودی ببر و بگو که دختر محمد میگوید یک صاع جو قرض بمن بده
[illegible] مامور شده بود پیراهن را نزد شمعون برده آن پیغام رسانید شمعون آن را گرفته در دست گردانید و بگریست [illegible] ای سلمان
زهد در دنیا اینست و این خبرها [illegible] موسی بن عمران [illegible] گواهی میدهم که
الا الله و ان محمدا عبده و رسوله [illegible] از برکت آن پیراهن و [illegible] شرف اسلام
گردید پس صاعی خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرد و او نزد خیر النساء آورد و آن زلال چشمه رسالت آن را [illegible]
جو بدست مبارک خود آرد کرده نان بپخت و نزد سلمان آورد و سلمان گفت یا فاطمه [illegible] حسن و حسین ببر [illegible] سلمان [illegible]
[illegible] رضای الهی مهیا شده از آن هیچ برنمیدارم سلمان آن نان را بخدمت سید عالم آورد آنحضرت پرسید که این را از کجا آورده
نزد خیر النساء آنحضرت نیز سه روز بود که طعام تناول نفرموده بود برخاسته بحجره فاطمه آمده و آثار ضعف از آن سیده [illegible]
فرمود که این زردی چهره و تغیر بشره از جهت چیست گفت ای پدر سه روز است که طعام نخورده‌ایم و [illegible] حسنین [illegible]
آنحضرت ایشان را [illegible] در کنار گرفت و دست نوازش [illegible] کرد و خیر النساء را در [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
آمده و دست در گردن سید المرسلین حمایل نموده آن [illegible] کوکب دری [illegible] بر روی [illegible]
برای کل [illegible] فراهم آمدند پس پیغمبر عالم با سمان نگریسته فرمود الهی و سیدی و مولای [illegible] خدایا [illegible]
[illegible] بر این [illegible] حضرت خیر النساء برخاسته به درون حجره رفته [illegible] دست [illegible]
گفت خدایا به حق محمد مصطفی پیغمبر تو و [illegible] علی مرتضی [illegible] حسن و حسین [illegible] خدایا فرو فرست [illegible]
ایشان خورده [illegible] خداوند [illegible] فرو فرست [illegible] آورده‌ام [illegible] که هنوز [illegible]
[illegible] بوی مشک [illegible] سیده فاطمه [illegible] نزد آن [illegible]
[illegible] فاطمه این [illegible] پیغمبر [illegible] حسن و حسین [illegible] خدای او [illegible]
[illegible] مریم [illegible] خدا [illegible]
[illegible] شد [illegible] بنی سلیم [illegible] اشهد ان لا اله الا الله [illegible]
[illegible] بنی سلیم [illegible] محمد پیغمبر [illegible]

و محمد بهترین پیغمبران است زد او رضم گرسنه بودم مرا سیر گردانید برهنه بودم مرا پوشانید جاده بودم سوارم کرد گفت آن
قصه سوسمار او آن آیه پس روشن و آشکار است حکایت نمود گویند آن زر چهار برادر کس شرف اسلام دریافته و بعد از آنکه
قاید توفیق بادیه سالک منهج حق گشته روز از طریق باطل برگشته شد و در مجموعه در ام مذکور است سلمان فارسی رضی الله عنه
خوان طعامی در پیش ... گسترده مشتمل بر نان خورش باشد گویند وقتی ابوذر غفاری رضی الله عنه را ضیافت کرد نان جو با نمک
پیش آورد ابوذر فرمود میل برکه کسبزی ... سلمان ... بساخته ... آن نمود چون از خوردن فارغ شدند ابوذر
الحمد لله ... القناعه سلمان گفت اگر قناعت ... حضرت شیخ ...
و اولیا و شهریاران کشور ... بدین ... کرده باشند و ... از پیش اند سه روز گرسنه
شکایت ... نمود ... و نالیدن ... که ... عراقی ...
رضا ... [illegible]
و رنج ... [illegible]
بجه روزی ... [illegible]
خلق ... [illegible]
کوه ... [illegible]
چون ... [illegible]
کشت در مقام ... و الله الموفق ... [illegible]
لباس ... [illegible]
ساده ... [illegible]
ظاهر ... [illegible]
نشناس ... و لباس التقوی ذلک خیر ... [illegible]
زیبا تر ... [illegible]
شی ... [illegible]

ساتوسی دریا که دست زده پر زان و نجات از برگشتن و خرقه صد رنگ آمال و آمانی را که بسوزن خار خار
وسواس شیطانی دوخته شده از دوش انداخته و نعلین ... ما ... و همچنان در پای داشتن و عمامه سر برخط تسلیم و رضا کشیدن
دامان ... از آستین کوتاه دستی بر آورده ... کمر بند کر بسته که بر میان ... استوار کرده صاحب سعادت ... خلعت
ممتاز و تشریف لا ... ان اکرمکم عند الله اتقیکم ... افراز کرده ... که جامه نو باشد ... کهنه
پوشیده و یا برهنه ... چهره ... خجالت ... دامن ... از ندامت ... جامه اطلس ... پیرایه
در ادای ... سلمانی ... بجامه ... جامه پاره پاره ... سر که ... زده داودی
و خاک چهره که از ندامت ... عطا ... نفس سلیمانی ... خوانده ... جهان ...
دین پرورده ... خاطر ... باشد ... حافظ در قبای ...
نقش ... دنیا پوش ... گرم ... جامه ... پوشش ... عالم ...
جاهلان ... جامه ... زیبنت الله ... جمال ... چهره
حضرت ... الکبریا ... مشغول ... زینة الله ... هر که ... مترلت جاودانی
میخواهد دست تصرف از دامن دنیا کشیده و دامن ... آلایش ... میدارد ... روایت ... جناب ... کرم الله وجهه
خطاب فرمود که ای ... الف ... کلمات ... جامعه یعنی ... شهر از ...
از شهر ... جامع فواید باشد کدام ... حضرت ... کلمات ... گنج معرفت
عرفان ... گوش ... زبان ... از آن ... حضرت
بامعنی چون مردم ... مشغول گردند تو ... مشغول شو ... طلاق داده ... برادر
نیند اگر غم ... طلاق ... حتی ... الله ... که هر که ظاهر او ... آراسته ... باطن
دشمن ... ظاهر ... و در حضرت ... آدمی ...
نفس ... حال ... سوال از ... سوالات ...
آدم ... ظاهر ... خلایق ... باطن ... منظر ...
باز ... نقش ... خانه ... انوار ... اخلاص ...

که نوشته‌اند و منم در جواب این سوال چه گویند و بابت شدن از انفعال زیر سیاه و از چهره سیاه و رو یا احوال چگونه بوده شوند
مجلا زینت دل از بین بهم بر و صفای خانه از کوچه ضرور زینت را بوسوسه دنیا تیره و تار و تن را بلباس دنیا نقش و نگار کردن
در درون خانه جو و در خانه را بطلا و لاجورد اندوده کردن است یا آینه دل را در زنگار و آینه را از زنگار روشن ساختن [illegible]
و فانوس را بر بنیان پوشش بخون تن جهد کن دل زنده کردن تن چه آرایی بزر مرده را سودی ندارد گور پر نقش و نگار [illegible]
حاذق و فقیه باید که پایه در جناب حصول رضای الهی و وصول درجات سعادات آنچه [illegible] و علت [illegible]
اعتبارات و جمع اسباب دنیای فانیه و تجملات [illegible] این سرای است [illegible] از خود و توابع و [illegible] و شمار [illegible]
اخروی مجهول تواند بود بنجات و الادیه خوش [illegible] آن پوشیده [illegible] ترک از [illegible]
از امر لباس سخت [illegible] و حرمت آن [illegible] هر گونه لباسی که [illegible] آن رضای شرع [illegible]
دین باشد احتراز از آن لازم دانند و [illegible] آن فروخته و دامن [illegible]
که در شریعت پیغمبر ما منهی عنه و مذموم است [illegible] چه قسم است که لباس طلا باف یا حریر [illegible] باشد [illegible] حرام
مشهور است و در فرموده ان حرام علی رجال امتی [illegible] پوشیدن طلا و حریر بر مردان امت من حرام است و در [illegible] از حضرت امام جعفر صادق
منقول است که لا تلبس الحریر و الدیباج [illegible] باید مرد حریر و دیباج پوشد مگر در جنگ [illegible] از حضرت رسول
خدا [illegible] و در دنیا زینت [illegible] بر مردان پوشیدن آن [illegible] و در کتاب [illegible]
مذکور است که [illegible] مردان [illegible] الناس قبل [illegible]
[illegible] خروج دجال [illegible] از آن [illegible] در وقت [illegible]
[illegible] خروج دجال [illegible] که مردمان [illegible]
[illegible] و بنیان [illegible] کاری کنند [illegible]
و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس گردند و خون‌ها را [illegible] و علم ضعیف شود و ظلم [illegible]
فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور [illegible] کنند و [illegible]
خدا [illegible] مساجد [illegible] طلا [illegible]
[illegible] خروج دجال [illegible] المتشبهین من الرجال بالنساء [illegible] بمردان [illegible]

ازجهان

و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت پناهی لعن کرده است مردان را که شبیه بزنان
کنند و زنان را که شبیه بمردان شوند [illegible] الحدیث [illegible] پوشیدن حریر و طلا [illegible] شریعت [illegible]
و قسمی از تشبیه بزنان است [illegible] حدیث [illegible] در شریعت نبوی [illegible] مذموم [illegible]
مرد مردانه آن [illegible] که در احادیث مذکوره نظر تامل کرده و پوشیدن لباس زنان [illegible]
[illegible] و هوا و هوس [illegible] خود را [illegible] در دنیا نفس [illegible]
[illegible] در عمر [illegible] و اوضاع و اطوار [illegible] خود [illegible] مردانه
دعوی مردی چون تواند کرد و در صف مردان [illegible] چون تواند مرد بر آورد و اگر [illegible] پوشیدن حریر و طلا
[illegible] خدا [illegible] و حضرت شارع [illegible] وعید و تهدید [illegible]
از تشبه [illegible] ایشان [illegible] احتراز از آن لازم [illegible] و تهدیدات [illegible]
[illegible] من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق [illegible] منقول است [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] برای تو [illegible] برای خود [illegible] برای تو [illegible] برای خود [illegible]
[illegible] پوشش [illegible] شیطان است [illegible]
[illegible] شیطان است [illegible]
[illegible] لباس [illegible] آتش است [illegible]
[illegible] قبای [illegible] خنده [illegible] برای [illegible]
خدا [illegible] لباس [illegible] مالک الملک [illegible]
[illegible] جمال [illegible] حریر و طلا [illegible]
[illegible] و از [illegible]
[illegible] الدنیا [illegible] الآخرة [illegible]
دنیا [illegible]
[illegible]

چون بنده قبا دایم کرده برابر دستگی و تنگی دارغم جامه مانند آستین همه تن چین چین دارند که لباس شسته جامه شیخ زاده برادر حج
صدف آب خورده و از غصه پوشش مانند گریبان کلوب تنگ فشرده سودای بنجر طلا چون دیو الکاست سر بیجرای بدنهای حور
و دراز دلو است و هوس گریبان شور که به صف در پوست افتاد کهنگی کمربند طلا یافت تا چند کمر سلسله بسته داری گیسوی زنان
تا که چون علاقه دست درید کذاری لذت پوشیدن حریر نه القدر رست اهم غذا سیر بتفاوت توان کرد دو رفیق لباس طلا
باف نه قابل است و چنانکه از رسول اکرم توان آورد و اگر منظور از پوشش حلل و دیبا و زر بن بجز بر طلا کسب است و محترم بودن در نظر
خلق بر فرد کار است خود حضرت ایزد و بسته عزت و خواری تواند داشت که گمی می‌شده عزت دیگران از خواری در بر و تنگی و برای
کسان نخورد از نظر خدایست او تنگی شعر مبادا آنچه او کس گزیند خار که خار او شده کالای بی خرد و مهند انگشت ... که از
مطلب نه کو لباسی بیرون آید که رعایت شرع و دین بنا کافی شسته باشد تنها جای شهره باف حریری که مانند کلیسای بیشتر او آنچه باشد
داکرتن نازک پرورت از درشتی لباس که باس با سینا و طبع نازک را از پوشش در این و هم کرده ایشان علاجی چه بگویم که
درمند شریف قوم و نوز خلق باشی از حضرت مصطفی و علی مرتضی به شرف کاینات و باف کیا دارجمین ... بود
هنگام حج بن غنچه سر گریبان در دیگی کشیده و ساما مانند شکست تتاری بخشی پوشی کرده بسته از لباس که بایش زمینک ...
جامه چند دارد برخاطر مبارک شان غباری شیخ صدوق نقل کرده در کتاب خصال حدیثی روایت کرده حضرت ...
آمده دوازده درهم آورده جامه آنحضرت کهنه شده بود ابرالمؤمنین فرموده که بیاید این دوازده درهم بگیر و بجامه از برای من بستان که من بهم
از بهر بازار رفتم و برای جامه دوازده درهم خریده برد حضرت آوردم آنحضرت فرمود یا علی غیر از این بر دین خوشتر است ...
مرغ بیع سکنت کنم نشنیدم لیکن به هم نخورده فروش آمد گفتم بیع را بر ما این بر ای رسول خدا است و غیر این نخواهم بیع ...
بس داد نزد رسول خدا آوردم و آنحضرت بهراه من بیازار آمده برای خود جامه به دیه برکنار راه نشسته بیکریست ...
گفت یا رسول الله این چهار درهم بمن داده بودند که برای ایشان حاجتی بخرم گم کرده و جرأت نمیکنم بسوی ایشان بازگردم ...
چهار درهم بآن دعا که گفته که بسوی اهل بازگرد آنحضرت بیازار رفت و برای چهار درهم خرید و پوشید و حمد ...
و از بازار برآمد برهنه دیده می‌گفت هر که مرا بپوشاند حق تعالی او را از جامه‌های بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهن خود را از تن کنده بآن ...
و برداشت بیازار برگشت چهار درهم دیگر که مانده بود برای دیگر خریده و پوشید و ... بسوی ... باز گرده ...
دیده برکنار نشسته می‌گرید پرسید چرا نرفتی گفت یا رسول الله دیر کرده‌ام و ترسم مرا بزنند ...

... آنحضرت

باید خوردت دلالت کنی و آنحضرت آمد تا بر در خانه ایشان ایستاد و فرمود السلام علیکم یا اهل البیت اهل خانه جواب نگفتند
بار دیگر سلام را اعاده فرموده باز جواب نگفتند بار سوم اعاده فرمود گفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمود
که باعث چه بود در سلام اول و دوم که ترک اجابت می‌کردید گفتند یا رسول الله صدای سلامک را شنیدیم خواستیم که مکرر کنید
شنیدیم و جهت آن مبادرت بجواب نکردیم و خواستیم که سلام تو بر ما بسیار و دعای شما در حق ما مکرر شود پس آنحضرت فرمود
و این جاریه دیر کرده است او را مواخذه مکنید گفتند یا رسول الله بخاطر قدم گرامی تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت فرمود
الحمدلله هیچ دوازده درهمی ندیدم که برکتش عظیم‌تر از این باشد خدا تعالی دو برهنه را پوشانید و بنده را آزاد کرد و فرزند خویش
صومعه تسلیم و رضا علی مرتضی ع فرموده است که روز جمعه بر منبر بود و شرف قدم مبارک پای منبر رسیده سایات بر عرش رسید
جسود و جامه کهنه بر تن در بر داشت و بدست زبان حکمت بیان لآلی حقایق و دریا حقیقت موعظه گفته بر زمین و اهل زمین
میکاشت از آنجمله سخن بود که والله لقد رقعت مدرعتي هذه حتى استحييت من راقعها ولقد قال لي قائل الا تنبذها عنك فقلت اعزب عني فعند الصباح يحمد القوم السرى
یعنی بخدا سوگند که چندان رقعه بر رقعه و وصله بر وصله این جامه مرقع خود را که از صوف بود دوختم که شرمنده شدم از رقعه‌دوز و کسی بمن گفت که چرا این را از خود دور نمی‌اندازی گفتم دور شو از من که در صبح قوم شب‌رو را ستایش می‌کنند
چه کار است چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فنا است و نعمتی که پایداری در بقا است و نیز از آنحضرت علیه السلام روایت است
که در ایام خلافت پیراهنی به سه درهم خریده پوشیدن و دامن آن را آنچه زیاده از دست بود برید و از سبب آن استفسار کردند فرمود
و این طهارت را قربت و تواضع انسب است و پیشوای سلمانان الحق ای عزیز هیچ دلیلی از این بهتر چه باید جامه خود بار خوش
هر که دو سه روز بشمارد و بی احتیاج بجامه دیگر درهم خریده لایق باشد و حیدر کرار از قبای ... از ... شده باشد ...
با ما نوشت آن را چه بهتر نیکو دهند و از نشان ... بختیاری ولایت قشنگتر شدن ... باسی ... خویش ...
است بس و از آتش مضرت باد یقینا زند و سند شکر باشی و در فوت هر آرزو خاک کدورت بر فرق دل نباشی از لذت ها
آتش پیش علاقه قناعت بار و از جامه‌ها ... چشم از همه گشا فرمایید ... پوش چشم از وضع جهان و عشرت کن ...
بع کاینات و وحدت کن ... نه عزیزتر از کعبه ای لباس پست کیاده لباس رسید قناعت کن ... دیگر از جمله لباسهای دوزخ
بیضا و طریقه حضرت مصطفی و مرتضی در پوشیدن آن نه موجب لباس است که آدمی بآن مشهور شود و انگشت نمای خلق گردد
در کافی از حضرت ابوعبدالله منقول است که ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستیکه خدای تعالی دشمن میدارد شهرت لباس را و در همان
کتاب از جناب بروایت کفی بالمرء خزیا ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة تشهره یعنی بس است در رسوایی مرد اینکه جامه بپوشد که ...

با جار و ایستوار شو که باعث شهرت او گردد و نیز از اراده مروی است که پوشیدن کفن خرقه قیامت حضرت امام حسن [illegible]
کرده اند که من لبس ثوب شهرة کساه الله یوم القیامة ثوبا من النار یعنی هر که جامه پوشد که باعث شهرت او شود پوشاند او را
خدای تعالی در روز قیامت جامه از آتش یعنی جامه که لباس باعث شهرت شود بجهت [illegible] اگر لباس نفیس و گران بها باشد [illegible]
صاحب آن از روی شهرت اقران و جهت تفاخر بر دون رتبه های مردمان کرده [illegible] از غایت درشتی و کساف و
زبونی و فلاکت پوشیده خود را مشهور سازد و نیز بابها خود را چون پلاس و [illegible] قبا پوشیدن و [illegible] بستن
و امثال آن چنانکه رسم اهل تصوف [illegible] شهرت طلبان [illegible] و [illegible] مذکور [illegible]
پس اولی آنست که در امر لباس هر یک [illegible] اعتدال [illegible] رضا الله [illegible]
نفس [illegible] مناسبت [illegible] اقران [illegible] گویند عمر
بن عبد العزیز را که از خلفای ملوک [illegible] تمام داشت [illegible] انگشتری ساخته بود که نگین او را بهزار
دینار [illegible] چون خبر به عمر بن عبد العزیز رسید نامه بوی نوشت که انگشتری را بفروش
و هزار درویش را [illegible] رعایت کن [illegible] انگشتری [illegible] نقش کن که رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتجاوز طوره [illegible]
کنند [illegible] لباسها که [illegible]
[illegible] جامه [illegible] صورت [illegible] بلکه [illegible]
باشد و لباس [illegible] و انواع [illegible] باشد [illegible]
کفن [illegible] و جامه [illegible]
پوشیدن آن [illegible] کشف عورت [illegible]
سوختگان آتش [illegible] جامه [illegible] دل [illegible] آب [illegible]
تن [illegible] جامه [illegible] خدا [illegible]
قوم [illegible] آب [illegible] جامه [illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible]

دیده وقتی یکی پراکنده زنده و زیر جامه زنده [illegible] خلقت [illegible] آن [illegible] چون [illegible]
[illegible] جامه [illegible] حرام [illegible] چون [illegible] حلال
آن [illegible] **مجلس هفتم در نعوت مجالست عریفان ظرایف و مصاحبت [illegible]** [illegible]
[illegible] جام [illegible]
سرچشمه زلال تحقیق [illegible] که آدمی را [illegible] در گوشه [illegible] نشستن [illegible]
خلایق [illegible] معاد [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] تحقیق [illegible]
سرمایه — هم [illegible] اصحاب [illegible]
در [illegible] همراه [illegible]
آفرینش حضرت سید الانام [illegible] الله [illegible]
فی الآخرة [illegible] حضرت عیسی [illegible]
[illegible] و آخرت [illegible]
مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل العطار [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] صالح [illegible] عطار [illegible]
[illegible]
برای [illegible] آدمی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدمی [illegible]
[illegible] لطایف [illegible]
[illegible]

و جان را بخمار هوس بازی جرعه [illegible] غربی ای برادر مسکین از بار به [illegible] یار به [illegible] چون بر جان زند

یار بد بر جان و برا جان زند [illegible] خداوند [illegible] آن خداوند [illegible]

روزن در نظاره کلش [illegible] ابن [illegible]

و چشمک در کار خانه کائنات [illegible]

[illegible] گوش گو لایق [illegible] خدا و رسول [illegible]

[illegible] بسلامتی [illegible]

[illegible]

زنده نمی نمختار باشد ۹ حسن اخلاق [illegible] بصحبت [illegible] خوب الطور [illegible] خموشی در [illegible]

تمیز اقوال نشاید فواید خاموشی هشت فایده است [illegible] **اول** آنکه

عبادتست بی رنج [illegible] **دوم** زینتی است [illegible] **سیم** [illegible] **چهارم** [illegible]

[illegible] **پنجم** آنکه آدمیرا از [illegible] فارغ [illegible] عذر خواهی [illegible]

ششم آنکه کرام الکاتبین [illegible] **هفتم** [illegible]

حضرت [illegible]

کند [illegible]

[illegible]

چون خرم و شادمان میشود کسی که بداند که آتش جهنم خواهد بود و چگونه خندان میگردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از جابر
روز پرسش و ساقی کوثر آمرزش حضرت امیرالمومنین علیه السلام منقول است که خنده حضرت پیغمبر تبسم بود یعنی از قدر ابتسام تجاوز
روزی جمعی از جوانان انصار گذشت و ایشان بهم گفتگو میکردند و بنهایی خود را بر ترکیده میخندیدند آنحضرت گفت ای گروه یا هولاء
من غرّه منکم امله و قصرت فی الخیر عمله فلیطلع فی القبور و لیعتبر بالنشور و لیذکر الموت فانه هادم اللذات یعنی هر که مغرور ساخته است
از شما هر که آرزوی او مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل بخیر دراز کشیده قاصر گشته پس باید که بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر و نشر
از روی عبرت تامل کند و هر گاه بخاطر رساند که مرگ یاد کردن مرگ ویران کننده بنای لذات است و در مجموعه ورام از سلمان فارسی
رحمه الله منقول است که سه چیز مرا بخنده آورد حتی اضحکنی مومل الدنیا و الموت یطلبه و غافل و لیس بمغفول عنه و ضاحک ملاء فیه لا یدری اساخط رب
العالمین ام راض عنه خلاصه معنی آنکه سه چیز مرا بتعجب آورد و بخنده اول آنکه مرا از دنیا و آرزوی بسیار در آرزوی دنیا و کار جویی از دنیا و مرگ
بازگشت در طلب اوست و کسی که از مرگ غافل است و از او غافل نیستند یعنی مرگ از او غافل نیست و کسی که خنده سرشار کند با آنکه نداند
که پروردگار عالم بر او خشمناک است یا از او راضی است و بخن آنکه از هیچ چیز خنده نکرده [illegible] بسیار فرح در شب و جای
شادی و سرور است کمال تعجب دارد و چند بدبختان اهل دنیا نیز در دنیا و فقرا و کسانی که حبس و محنت و نهایت استغنا
و تعجب دارد و در کافی از حضرت امیرالمومنین نقل کرده که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند لا تبدین عن واضحة و قد عملت الاعمال الفاضحة و لا یامن
البیات و قد عملت السیئات خلاصه معنی آنکه دندانهای خود را آشکار مکن بخنده و حال آنکه کردی عملهای که باعث رسوایی است در
آخرت و در دنیا ایمن مباش از عذاب رسیدن ناگهانی و شبیخون و حال آنکه مرتکب بدیها شدی و منقول است که
مرویست که بر جوانی گذشت که میخندید آنحضرت بر او گذشت و با حالت تعجب دیده بصیرت او در خواب غفلت مشغول است
او فرمودند که آیا از پل صراط گذشته گفت نه فرمودند که بهشت خواهی رفت یا بدوزخ گفت نه فرمودند که فایده خندیدن
از پل صراط گذشته و از اندیشه بهشت و دوزخ فارغ البال گشته پس این خنده چیست گویند که جوان از این نصیحت هرگز خندان
در خبر آمده که جناب مقدس نبوی از جبرئیل سوال فرمودند که ما لم ار میکائیل ضاحکا قط یعنی چیست سبب آنکه هرگز میکائیل را خندان
ندیدم گفت که هرگز میکائیل نخندیده است از آن وقت که آتش جهنم آفریده شده است و منقول است
عیسی بن مریم گذشت جوانان لهو و لعب و نشاط مشغول بودند فرمود که این جماعت گفته شده که خار می فرمودند که اینها ببازی مشغول
کار است که اگر آن کار بفهمند بسیار کم خندند و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که الامام و السلام ما مور است انا الهکم التکاثر

قلیلا و لبکیتم کثیرا یعنی اگر بدانید آنچه من میدانم هر آینه کم میخندید و بسیار میگریستید و وقت تنبیه
از آن غافل نباشد و کاروان عمر مسافر است که بشتاب از دنیا بر بستن بار بسته و جای تعیش و عشرت نشستن آدمی را همچو عدم
بیابانی که در پیش و مانده رانده شتابنده در فضا و چون طول امل جایی در راه و مثل تکلیف باری بر دوش و همچو شیطان راهزن در کمین
دارد و بهمه وجه دل بکل نشاط از چمن انبساط تواند چید و بکدام روی به خنده و شگفتگی لب تواند گشود و در معنی باغ چون غنچه
دل خویش را بر شکفتن نبندد زیرا که دشمن در دست هم چو برگ در فرد اشوی بر گذشته چو برگ چه اهل از خشم ترخیزد هم از
غیرت خویش آنچه ترا که چون خاک و بحر چون بکاهان بیاریم برگ ره آنجا نیست چو برگ خزان رنگ بخواهیم دیدن
دیده اعتبار بگریم بر خود چو ابر بهار دیگر از مفاسد و شر عجز امیر شیطان و کل خارستان صحبت بخرد است و نتیجه مسلمان
مسلمان است و آنچه از قبیل بارد شده چون آنکه مردم را بد میدان در حق مردم و دریده کرده عیوب ایشان آنکه و تحقیق از قرآن
و در وضع کلمن و اقرابش و نامرقوش که را در آنچه خاطر اوست و در از این معنی را درست که لا غیب بعضکم بعضا است انقلیا
کسی گردن بچهار دهه که کسی شنیده آن کرده که در این صحبت غیبت و در روز کار محال بیکار از آن است و در جواب
ایمان و فهم صریح قرآن که بخور دن گوشت برادر مرده است قال الله تبارک و تعالی فی سوره الحجرات و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم
ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یعنی نقول بعضی شما غیبت بعضی دیگر نکند آیا دوست دارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود در حالتی که
مرده باشد آن گوشت برادر را پس مکروه دارید همچنانکه گوشت برادر مرده خود خوردن را و از جناب رسالت پناهی منقول است که فرمود ایاکم
و الغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه و ان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر له صاحبه یعنی بپرهیزید
از غیبت که غیبت بدتر از زنا است زیرا که مرد زنا میکند و بعد از آن توبه میکند خدا توبه او را قبول میکند و غیبت کننده را نمی آمرزد
الا که غیبت کرده را او حلال کند و نیز از آن سرور منقول است که فرمودند ... روز قیامت حیله و نقص و ... روز قیامت
و آنچه از من الغیبة ... اول روزه ... و ... شود و روزه را می شکند و آنکه غیبت کند روز قیامت
محشور شود بصورتی ... بدبوی از مردار ... و بوی آن گند ... کرد و هم از ... جوانی
سبحان الذی اسری ... بیت المقدس ... گذشت ... شب معراج ... آسمان ... برده ...
گذشتم ... گوشت ... خود را ... از جبرئیل پرسیدم ... کسانی اند که غیبت مردم میکنند و نیز از ...
مرویست ... آن ... روز قیامت ... آورند و در پیش ... خطاب ... عمل ... را ...

نظر در نامه خود کرده حسنات خود را که در دنیا کرده بود در آن نمی بیند میگوید الهی این نامه من نیست طاعات من کجاست
میگویند در جواب او که ان ربک لا یضل و لا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس یعنی بدرستیکه پروردگار تو غلط نمیکند و فراموشی
نمیکند رفت عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان بعد از آن دیگری را آورند و نامه عملش را بدو دهند طاعات بسیار در آن
می بیند میگوید الهی این نامه من نیست چه این طاعات را من نکرده ام میگویند که فلان غیبت تو کرده حسنات
او بتو داده شد گویند شخصی از زهاد که بود چون خبر بدو رسید که فلانی غیبت تو کرده طبقی رطب از برای او فرستاد و رقعه نوشت که شنیدم که تو
حسنات خود را بجهت من هدیه کرده خواستم تلافی احسان تو کنم چیزی که بازاء آن تواند بود نیافتم معذور دار و نظایر این بسیار است
زمان بسیار عجب باحوال بعضی جماعت که نهایت سعی و اهتمام در عبادت و طاعت دارند و اوقات در آن صرف کرده
شان بر آن گذشته و از غیبت در حوالی مجلس ایشان نگذشته است و چگونه از طاعات و حسنات خود در عرصه روز قیامت
ساعات بنهایت صرف در آن میکنند و کیسه عمر را از آن گران بها و نقد طاعات خود را بهرزه در راه حسنات دیگران میریزند
باز در قیامت متاع حسرت و ندامت میخرند آورده اند که در ضیافت ارباب سلوک ابراهیم بن ادهم شخصی یاد از دشمنان و بدخواهان خود کرد
غیبت که بود از او در وی ظاهر شد نیکوئی خطاب کرده گفت ای مسکین در دادن زبان خود بدستان حکم کرده است که نیازمند بزیان
دور و عمل آخرت خود شمشیر را بیهوده کرده و مخالفت تنها در آن بیشتر معذور است اند و این سخن از جمله کلمات
نیشابور نقل کرده اند چنانکه غیبت کردن خبر را که گفته اند و در موضع خود بیان کرده اند و در این رتبه سوم ممنوع است غیبت
آن نیز ظلم و ناشرع است و چنانکه مرتکب آن را از بهر شهید نماید عیب مردمان بنماید آلوده گوش را نیز از آن برحق این
این امر فرق است باطل ... ... چنانکه از حضرت سید الانام مرویست که فرموده اند السامع للغیبة احد المغتابین
الغیبة فان القائل و المستمع لها شریکان فی الاثم یعنی بهره و داربه گوشهای خود را از شنیدن غیبت بدرستیکه گوینده و شنونده
آن هر دو در گناه شریکند و از حضرت امیر المؤمنین منقول است که السامع للغیبة احد المغتابین یعنی شنونده غیبت یکی از دو غیبت
کننده است بزرگی گوید شبی در خواب دیدم که شخصی طبقی نزد من آورد و گفت بخور گفتم چون مرده را خورم گفت چرا که غیبت فلانی
میکردی گفتم بخدا که چیزی نگفتم اورا نام نبردم گفت استماع او میکردی و بآن راضی بودی گویند آن بزرگ بعد از این واقعه
کس را نگذاشت که در حضور او غیبت کند تا وفات خود هیچ از این قبیل روایت و حدیث در مذمت این شیوه زشت غیبت بسیار
وارد است چون دانستی که فایده استماع آن چیست پس قطع نظر از آن باید کرد که هر شنونده در حکم گوینده است بجهت آنکه دیگری را عیب

دشمن

و ضرر خود در هر حالت امور و مقامات از بارئ سبحانه تعالی دوری گزیدن از غیبت بدانند و دوستی و وداد و کینه
و اتحاد و حرمت نیست و دوستی محبت مراعات ننموده و حفظ غیب و حرمت را از هر کوی و چه عیب ایشان میجوید و نقص
و دیگر بنای بستیهای گمان این صحبت و سیر از آتش بغض و کینه است و در اکثر اوقات گوش شنوندگان و میگردد و بسی مرغزار زندگی
سبب آن هم در دیده دوست سیاه و دوستان بنهادن از جهت کار بزرگ که دوستی که دوست گردیده یعنی آن را در متعرض چون دانسته رشته محبت
از هم گسسته شده و بنا و دوستان بر دوستی هر یک از عداوت یکدیگر بسته اکثر این جماعت مینمایند نیست و دشمنی میانه
دشمنان دو دشمن تر دو هر کاه که تو گرد ایشان بگردی ایشان نیز بر تو کنند چنانکه تو عیب ایشان کنی ایشان نیز عیب تو خواهند جست
نه آنچه تو عیب کرده بکسان بر وجه خود را بسوی ایشان و شیخ زبان بر دیگران گشادن بهتر خود و خویش است مرد را عیب های خود
خویش را بدو نگاهدار زبان در روی خود را بسته ... ... باید که عیب تو خواهی دیده و دیگران را گو
کردن کو هرا دیگر که چه عیب از برای دیگران نیست که چیزی که در خود بنا نیست کنی آنکه نیاشی و اگر هیچ عیب در تو نیست شکر آن را بجا آوری
را بگمان بهرزه دیگری را عیب کردن و بیان ... کسان در هر حال خوار است که دیگری منع عیبهای او ...
چیست در حقیقت غیر از کمال جوئی ... که دیده تحقیق و عیش از عیب و بدعالم که چه بکار خویش است بصلاح
خویش پردازی و دست تعرض از گریبان احوال خلق کوتاه کرده آئینه ذات خود را صیقل مجاهدت از زنگ عیوب خلقی بمحض منع عیب
در کشف عیب دیگران بسته زبان باش از خود عیب نمیکن تا بدگمان در حق مردمان نبود و احوال و اقوال
مردم را حمل بر وجه نیکو نمودن و عیوب ایشان را پوشیدن و نیکی بزرگی و وحدت فهم شمردن نشان بد ذات و طبیعت است و دلیل
شرارت نفس و شیطان سیرت و این بغیر از آن اجتناب لازم و بطریق نصوص واجب و لازم است و منقول از ظهیر ...
بطعن زبان و تهمت قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک نمایید بسیاری از ظن گفته اند مراد از ظن تهمت در حق
بدرستیکه بعضی گمان است که گناه است و تفتیش مکنید امور را و بر کشف آن که از عیوب و سوات مردمان است و از سیرات ... بعضی حضرت سید
مرویست که ان الله حرم من المسلم دمه و عرضه و ان یظن به ظن السوء یعنی بدرستیکه خدای تعالی حرام کرده است از مسلمان خون او و عرض او
و گمان بد در حق وی و هم از حضرت امام جعفر صادق منقول است که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون
تهمت کند مؤمن برادر مؤمن را گداخته شود ایمان در دل او چنانکه میگدازد نمک در آب و از غیبت ... بیان

حضرت امیر المؤمنین منقولست حدیثی در حاصل معنی آن اینست که کار برادر خود را بر بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که
ازان برگرداند و بچنین از برادر مؤمن تو سر زند و حمل بکن برای آن راه گمان بد و بسیار مشغول است حضرت [illegible]
مشهور عورة المؤمن علی المؤمن حرام [illegible] که مراد ان کشف قدری [illegible] اخبار بوده ان [illegible] عیب او [illegible]
و اسا قول من [illegible] باشد و تو چیزی از آن [illegible] برادر است که روی [illegible] کل آنچ [illegible] اظهار [illegible]
حضرت عیسی [illegible] بسیار مرده [illegible] جواب [illegible] حضرت روح الله فرموده که [illegible]
آن [illegible] مراد حضرت ازین کلام [illegible] جماعت [illegible] نظر [illegible]
عیوب و سوات [illegible] از عیب [illegible] اگر [illegible]
[illegible] که اقرب [illegible] یکون العبد الی الکفران [illegible] الرجل
فضایل و مزید [illegible] عادت [illegible] حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که [illegible]
عبد الله بن [illegible] علیه [illegible] حاصل معنی [illegible] افعال [illegible] برادر دینی [illegible]
و ضبط کند اعمال [illegible] [illegible] حضرت [illegible] تتبع [illegible]
از [illegible] عثرات مؤمنان [illegible] کارهای [illegible] تتبع کارهای ناشایست برادر مؤمن خود کند
بر تتبع کارهای ناشایست [illegible] تتبع کارهای ناشایست [illegible]
و اگر چه در درون خانه [illegible] باشد کرند مضیع سنت و کتاب عمر بن الخطاب [illegible] کرند
دید و آواز [illegible] شنید از دیوار خانه بالا رفت صاحب خانه که [illegible] بن [illegible] بود دید با یاران بشرب خمر مشغولند عمر [illegible]
و زبان [illegible] و تخویف [illegible] گشود [illegible] عمر [illegible] گناه شده ایم تو [illegible] اول
آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده است که و لا تجسسوا و تو مخالفت آن کرده تجسس نمودی دوم فرموده که و لا تاتوا البیوت من ظهورها و تو [illegible] دوم
بر دیوار برآمده داخل خانه شدی سیم فرموده که و لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تو بی اذن [illegible] عمر [illegible] سیم
[illegible] کرده بیرون رفت و تا [illegible] [illegible] و تا
[illegible]
[illegible] آواز [illegible] غیرت [illegible]
[illegible] صدق [illegible]

و سعادت [illegible] که حصار [illegible] است و [illegible] چراغ ایمان [illegible] جنابت و راه کشور نجات [illegible]
و نسیم [illegible] در دولت [illegible] علم [illegible] حضرت [illegible] [illegible]
و پیکان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] طریق [illegible]
[illegible] آتش [illegible] شبستان [illegible]
[illegible] [illegible]
روشن چراغ [illegible] آتش [illegible] سیاه رویی [illegible]
کلاه گوشه خورشید [illegible] سر آب [illegible] دروغ [illegible] صدق و صفا [illegible]
و پیکان [illegible] دل نشین نشان [illegible]
[illegible]
از [illegible] اهل [illegible]
[illegible] صدق و صفا [illegible]
[illegible]
[illegible] شبستان [illegible] صدق [illegible]
بچون [illegible] احوال درون و بیرون [illegible] در سوره توبه [illegible] صادقان [illegible]
فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و از [illegible] صدق و صفا حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
منقولست که علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر و البر یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد [illegible] راست گویی [illegible]
[illegible] [illegible] و نیکویی [illegible] بهشت و عمر بن ابی المقدام روایت کرده که [illegible] اول [illegible] حضرت ابی
عبد الله علیه السلام داخل شدم [illegible] که تعلموا الصدق قبل الحدیث [illegible] احتمال دو معنی دارد اول آنکه مراد
معنی اصطلاحی باشد که عبارت از کلام معصوم و چون راوی مذکور [illegible] اول بود که بشرف خدمت آنحضرت رسیده
جهت تعلیم و [illegible] که آنچه [illegible] بیرون رود [illegible] لازم [illegible]

طریق کذب نسپارید فرموده باشد که تعلموا الصدق قبل الحدیث یعنی اول راست گوئی را بیاموزید و از آن پس سخن
و تکلم بگو سازید و بعد از آن سخن آن است که اینکه حدیث بمعنی لغوی باشد و مطلق کلام است مراد آنجناب این باشد
که اهتمام در رعایت شیوه صدق بحدیست که آدمی سخن نیاموخته چاید که راست گوئی آموزد و هنوز زبان بگفتن
شیء نگشاده بنور صدق افروزد و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده
فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک ولکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانته حاصل آنکه نظر بدرازی
رکوع و سجود مرد مکنید و از آن اغترار نخورید چه بسا باشد که آنچیزیست که عادت بآن کرده پس اگر ترک کند او را
وحشتی از آنجهت روی دهد و بنابرین ترک آن نمیکند ولیکن نظر کنید بصدق کلام و ادای امانتش و از اینجهت
خوبی و بدی او را دریابید و از خیر عالم صلی الله علیه و آله مرویست بمعنی و حاصل معنی آن است که مؤمن چون دروغ گوید
لعن کنند او را هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دهن او بوئی گنده تا بعرش رسد پس لعن کنند او را حمله عرش
کنند الا انّه و در حدیث مرویست که اذا کذب العبد تباعد عنه الملک میلا من نتن ما جاء به حاصل معنی آنکه چون بنده دروغ
گوید دوری میکند فرشته از و یک میل راه از بوی گنده دروغی که گفته است و هم از آنحضرت منقول است که دروغ دریست از
درهای نفاق و از آن سرور پرسیدند که آیا مؤمن جبان و بد دل میباشد فرمود آری گفتند بخیل میباشد فرمود آری گفتند
کذاب میباشد فرمود نه مرویست که حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام بفرزندان خود میگفت که اتقوا الکذب الصغیر منه والکبیر فی کل جد
و هزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترئ فی الکبیر حاصل مضمون آنکه پرهیز کنید از دروغ خواه دروغ کوچک و خواه بزرگ
و خواه بعنوان جد باشد و خواه بطریق هزل و مطایبه چه بدرستیکه بنده چون در امر کوچک سهل دروغ گوید دلیر شود در
دروغ بزرگ و از حضرت ابی جعفر منقولست که ان الکذب هو خراب الایمان حاصل معنی آنکه دروغ ویران کننده
بنای ایمان است و از جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام منقول است که لا یجد عبد طعم الایمان حتی یترک الکذب
هزله و جده یعنی نمییابد بنده مزه ایمان را تا ترک کند دروغ را خواه دروغی بعنوان هزل و مطایبه باشد و خواه از
روی جد و از جناب رسالتمآب نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که ویل للذی یحدث و یکذب لیضحک به القوم ویل
له ویل له خلاصه معنی آنکه وای بکسی که سخن کند و دروغ گوید تا بخندانند حاضران را وای بر او وای بر او وای بر او
که در چند موضع ارتکاب کذب را مجوز داشته اند و ضرورت شرعی که در اول این بحث قید شد عبارت از آنهاست

اگر

اگر غالب که در مقام آزار و در صدد اضرار این کس شده باشد و گونه خاطر را اجتماع جمعی و قسم خورده در وقف اگر کسی دروغی بزبان
راند و دیگر بیان خورش را از جنگ بعداوت آن بدانند موسوم نگاه بود و دیگر آنکه میان جمعی کس بر وفق اشتعال نائره فتنه و شور
شان باکش کشیده شد که آتش فتنه بسخن دروغ که آب این بخش فرو نشیند از غبار کینه هم فرو نشیند و دیگر در وقت جنگ و دعوای
و شکستن حرب و قتال که بهم اگر چنین اشتغال کند بر آن تشنه برآمده و دیگر حیله از شدت آتش کینه بسته آمده باشد تعرض بر حرب حیله
نمایند و باید که کسی در وقتی خصم زیرا زبردست باشد خود و ساز دهد و دیگر آنکه بحسب اقتضای وقت با اهل و کسان خود وعده
و قول بچیزی که نمیخواهیم خرید بخواهیم آورد و امثال آن و قصد وفای وعده نداشته باشد تصدیق آنچه گفته شد گذارش یافت حدیثیست
که از امام بحق ناطق حضرت جعفر بن محمد الصادق ماثور است که در جامع الاخبار و دیگر کتب مذکور است اول که فرمود الکذب مذموم
الا فی امرین دفع شر الظلمة و اصلاح ذات البین یعنی دروغ مذموم است مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان و دیگری اصلاح میان مردمان و هم
آنحضرت را کلیست که کل کذب مسئول عنه یوم القیمة الا کذبا فی ثلثة رجل کاید فی حربه فهو موضوع عنه او رجل اصلح بین اثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی به هذا یرید بذلک
الاصلاح ما بینهما او رجل وعد اهله شیئا و هو لا یرید ان یتم لهم حاصل مضمون آنکه هر دروغی صاحبش را در روز قیامت از آن خواهند پرسید مگر دروغ
آن مورد عتاب نخواهد کرد یکی دروغ در جستجوی صنعت یا مردی که در حرب از روی کید و خدعه گفته و دیگر دروغ کسی که آن دروغ را برای آنکه بگوید
مردیکه اصلاح کند میان دو مرد و بهر کدام از ایشان که ملاقات کند سخنی بر دروغ گوید و غرضش از آن اصلاح باشد یا مردیکه وعده کند با اهل خود چیزی را
و اراده و انجام آن نداشته باشد و دیگر اقرار بخشیدن بر زیر اقسام دروغ است در مذمت آن همین بس که از حضرت ابی عبدالله مرویست که
بعث نوح و ابو موسی و کتب فیه سلام الله فی صحیفه ... تنجح جنادة ... بهتان کنند مرد یا زن را از اهل ایمان بکذب و دروغ بانند
مبعوث گرداند حق تعالی او را در طینت خبال تا بیرون آید از عهده آنچه گفته است باین عنوان که آن کس که بهتان او کرده بر گفته او خبال آن
زن و مرد که چرک گوشت که برمی آید از فرجهای زنان زانیه و عظیم آنها اقرار خدا و رسول الله صلی الله علیه و سلم است ...
عالم ناوه و قائمه نخود و فروشان بر اثر شده روایت است که وقت سوال صاحب شریعت ... را تسکین شرعی الحکم و ... خود کرده ...
بتقوی در مقام افاده و جواب آن در قمی آمده و به عنوان کرده و تصرف در اختیار ... عوام و جهال مقصود ساخته و زبان بمرزه گوئی بیهوده
جهال اطهر شهرت انفس کتب متضحه از مضمون آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون اندیشه نمینمایند و از حضرت امام همام ...
ماثور است که الکذب علی الله و علی رسوله من الکبائر یعنی دروغ بر خدا و رسول بستن از جمله گناهان کبیره است و نیز مرویست که
در خدمت آنحضرت گفتگوی حایک یعنی جولاه گذشت که او ملعون است آنجناب فرمودند که انما ذلک الذی یحوک الکذب علی الله و علی رسوله یعنی
همین است و جز این میست که حایک که ملعون است آن کسی است که دروغ بر خدا و رسول میبافد و دیگر سخن چینی و بهم انداختن یاران و برادران دینی

و دیگر آنکه طبایع مفسدان آتشی است [illegible] که زر و نقره را [illegible] آدمی [illegible] است [illegible] و از چه ظاهر است [illegible] کرده اند
فلاحی [illegible] مرغ [illegible] از هم [illegible] چون [illegible] گوش [illegible] کرده اند [illegible]
سر هر [illegible] غبار [illegible] صاحب [illegible] کرده [illegible] در رنگ و بوی [illegible]
[illegible] خویش ذات [illegible] صلاح و سداد است چنانکه [illegible]
اختیار [illegible] که فرموده اند [illegible] رسول الله فرموده
[illegible] حاصل [illegible] که میان مردم آمده [illegible]
می [illegible] میان [illegible] از برای [illegible] در آن کتاب از حضرت [illegible] منقول است [illegible] حاصل [illegible] آن [illegible]
حرام است [illegible] که مردی [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] در جواب [illegible] خلاصه آن [illegible] برادر خود [illegible] در حضور [illegible]
[illegible] کرده که [illegible] که [illegible] آمده [illegible]
[illegible] برادر [illegible] جنین [illegible] مرگ [illegible]
هر دو [illegible] و عده [illegible] واثقه [illegible] آورده اند که در زمان حضرت موسی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] دعای [illegible] حاصل گشت [illegible] از باران اجابت [illegible]
[illegible] حضرت در جناب مناجات کرده [illegible] که در میان شما [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] حضرت [illegible]
که از شامت [illegible] دعای [illegible]
[illegible] میان [illegible] خود [illegible]
[illegible] و [illegible] در میان [illegible]
[illegible] شیخ سعدی [illegible] میان [illegible]
آن [illegible] دل [illegible] میان [illegible] و [illegible]
[illegible] مومنان [illegible]
[illegible]

[illegible]

در شکستن [illegible] چاپ [illegible] مجلس [illegible] خوش [illegible] شمرده [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] روی [illegible] مجلس [illegible] جنت [illegible]
[illegible] این قوم [illegible] شعور [illegible] شرع [illegible] احکام [illegible] ظاهرین [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible] کتاب [illegible] شمرده اند [illegible]
[illegible] منقول است [illegible] دعوی [illegible]
[illegible] گفته اند که [illegible]
[illegible] در سوره حجرات فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب [illegible] سبب نزول [illegible] این آیه [illegible] چنین گفته اند ثابت بن قیس بن شماس [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] روزی [illegible] آمده [illegible]
[illegible] از نماز [illegible] بودند [illegible] مشغول [illegible] فارغ [illegible]
ایشان [illegible] ثابت [illegible] رسید [illegible]
[illegible] ثابت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ثابت [illegible] گفت [illegible] فلان بن فلانه [illegible]
[illegible]
[illegible] این آیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نزول این آیه گفته اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها [illegible] عایشه [illegible]

بعضی گفته‌اند جمعی از زنان

گشوده و به خط ملون کف گوشه ازاری که ام سلمه از قضا می‌کشد گویا زبان سنگ که از درون بیرون گویست بعضی گفته‌اند جمعی از زنان
ام سلمه را گفتو تا بی طاقت [illegible] اشعار [illegible] و به هر [illegible] که به تجربه [illegible] اشعار [illegible] بعضی از آن نسبت به زنان [illegible]
شاید و باشند از آن تجربه کرده شده و بعضی از آن اشعار [illegible] که صفیه دختر حضرت رسول [illegible]
[illegible] که زنان [illegible] و [illegible] که ایشان [illegible]
[illegible] تقیه‌های [illegible] فقهای [illegible]
[illegible] کسی که از کفر برآمده و به دایره اسلام درآمده باشد او را یهودی و نصرانی گویند کبیره [illegible]
و بعضی [illegible] که در قول خدای تعالی که [illegible] لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها
[illegible] صغیره و کبیره [illegible] عبارت [illegible] آورده [illegible]
صغیره عبارت [illegible] کبیره عبارت [illegible]
کند [illegible] کسی را [illegible] بر روی [illegible] محمد شاه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] که قال الله تبارک و تعالی [illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] خدای [illegible]
[illegible] الله [illegible]
کند [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible]

اساس عمر از [illegible] که [illegible] و به این کرده و حل [illegible]
از [illegible] دست خوش [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] آمدی [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible] اضطراب [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible]
[illegible] درنع [illegible]
آن [illegible] در مجلس [illegible]
از [illegible] لا طائلات [illegible]
[illegible]
و این [illegible] در مقام اذیت [illegible]
[illegible] بطون [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] بجا [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] الحرام بود [illegible]
[illegible] حمزه [illegible] اذیت و خواری [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] حمزه [illegible] حمزه [illegible]
پس [illegible] ابوطالب [illegible]
بر حمزه [illegible] حمزه [illegible] ابوطالب [illegible]

این منزلت نشسته در میان او دور کنف اللّه مذکورست مروزی از هرون الرشید حمید اللّه جلیلی که در سرگین که با خنجر شاهی دست یکی از هدیه آن خجر
داده برای او زبان دوآل هاشم حضرت موسی بن کاظم فرستاده و غرض آن شقی از این نبیرد او استخفاف آنسرور بود و چون خادم طبق آورد
پوشش از ان برداشت تمام آن خنجر را که بره شده بود آنحضرت از ان شاد و خشنود شد و نکاه میکرد آن را آورده بود خبر خوار شده و بعضی آنرا بر
آورد او فرستاد و چون نزد هارون آوردند از آن خنجر برداشته در و بین نهاد و در بین او سرگین کرد و هم در آن کتاب آورده شده
هندی نزد متوکل عباسی آمده حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل آن دیده نبوده آنملعون شقی اراده کرده بحضرت امام علی النقی
ادبی برساند کسی گفت اگر این کار کنی هزار دینار ترا جایزه دهم پس آن شخص
بعنی از آنحضرت سپید حیا و کرامت رنجیده و شرمنده ساخته متوکل غدار ناکار گفت اگر این کار کنی هزار دینار ترا جایزه دهم
چند تنک که نقش خیدا امده شسته باشند چیزی مهیا ساخت و چون خوان گستردند آن ظرفها را بیاوردند و هراوی در پهلوی آنحضرت امام جای داشت
برای تهیه مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت ظاهر اتحفه جهت آنحضرت بالشی که بر آن تصویر شیری نقش کرده بودند
و آن را بزیر آماده در پهلوی آن بالش نشست چون حضرت امام دست بکتابت کرد از ان نشنید و گردان نمود ک بعضی به شبه آن را بر افروخته
و همچنین سه مرتبه این کار کرد و اهل مجلس خندیدند آن ستمگر ملعون جلال و غضب حضرت جلال دست مبارک بر تصویر شیر زده
فرمود که بگیر او را آن صورت شیری شده و بجست و آن بدبخت را فرو بلعید و بجای خود معاود نشود تقوم به مسلات از دیدن آن خوارق عادت
حیران گشتند آنحضرت از مجلس برخاست متوکل با کمال ابتهال سؤال نمود که شفاعت نمای تا برگرداند آنحضرت فرمود والله که بعد از این
دیگر آنمرد را بر این کار نخواهید دید لا اسلطا میان شما و خدا او بر دشمنان خدا این سخن گفته از نزد او بیرون رفت و آنمرد دیگر دیده نشد
آن کسی نه دید و شنیده اخرای او نجوم نجم و رمیان امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام و معونان زندهای مامون الرشید نیز بر وقوع پیوست و تفصیل
آن از شیخ صدوق در عیون اخبار رضا در وجوه تعل نقله مجموعه مخلص مضمون آن است که چون مامون متوجه شد و کشور دین و دنیا
علیه التحیة والثنا را ولیعهد خود کرد حسد بردند جمعی از نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور و از عیان کینه حضرت پرشده بودند
و در کور بوده گفتند که علی بن موسی الرضا ولیعهد شده است خلافت را بر او از دودمان بنی عباس بیرون خواهد برد از این جهت اندیشه
مامون رسیده بر خاطرش گران آمده و از آنحضرت استدعا کرد ... در هنگامی که باران نیامده بود و مردم در سختی بودند ... باران از جهت آنحضرت
رفته و خلایق نیز بیرون رفتند آنحضرت بر منبر بر آمده بعد از گزارش حمد و ثنای الهی دعا کرد و گفت خداوندا ای پروردگار
عظیم سابقی حق اهل بیت پس توسل جستند بما پس تو با خیرات گشته بر ایشان ... فضل و رحمت ارزانی دار و توقع کرده وعده احسان تو
پاشاه اندیشه بعضی ایشان را رحمت باران داده و ... باشند و تقیص ... و برانند و زبان بسانند و پاشند
و جنا به ابتدای باران باشان برزان ... بشتد که از آنجا بازگشته به منزلها و آن گاه خود رسیده باشند ... بر وقت تیم باشد ... بوشت
کرد بیه محمد اکرم پیغمبری و بر آن شد و بحقیق بود و در هوا ابرها بهم پیوسته و رعد و برق ... و مردم ... در ... آمده ... شد
او را بزبان

کرد ایشان خود را اختیار کنند پس حضرت امام رضا فرمود و به کمال خود باشید ای مردمان که این ابر از برای شما نیست از برای
اهل فلان شهر است پس آن ابر گذشت و ابر دیگر آمد و مشتمل بر رعد و برق بود دیگر باره مردمان حرکت نمودند باز آنحضرت
و بکمال خود باشید که این ابر هم از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است و همچنین تا ده بار ابر آمده و گذشت و آنحضرت
خود باشید که هیچ شما نیست از برای اهل فلان شهر است بعد از این ابر یازدهم آمد آنجناب فرمود ... این ابر را خداوند
بر شما فرستاده پس شکر کنید ... حق تعالی را بر فضل او و بر شما ... پس از منبر فرود آمده و متوجه منزلها و آن گاه ابرها ... بر آن مردم و بر بالای سر آنها
است بر شما ... و تا منزلهای خود را ... دو و ... بعد بمنزلها خواهد آمد ... از خیر آنچه لایق کرم و بزرگی است ... باشد پس آنحضرت از منبر
و مردمان برگشتند و آن ابر نبارید تا منزلهای خود نزدیک شدند بعد از آن باران عظیم بارید و ... ها و حوضها و غدیرها و برکه‌ها
چاه‌ها همه پر آب گردید مردمان میگفتند هنیئاً لولد رسول الله کرامات اللّه عزّ و جلّ بعد از آن حضرت از منزل برآمد و جمع کثیری از اهل مجلس
حاضر شدند و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپذیر ادا فرمودند و از مکرمات الهی شنیدن ... ایشان را از ... چنانچه پند و ... نمودند و نکته
اختصار را بکار کلام و زبان ... سخن پرداز از ... خطبه مذکوره کامیاب گردید القصه به جای آنحضرت شد ... بکرامت ... و فواید ... علیهم
برکت را در بلاد دیگر از حضرت ... مامون که بوای ولیعهدی او در سر و فضل حسد حضرت امام رضا در جگر داشت با مامون گفت یا امیرالمؤمنین
اعیذک باللّه ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العظیم والفخر الجلیم من ولد العباس الی ولد علی ... که استعداد و حکم برای ...
... دیدند که تاریخ خلفا شوی ... مردمان عالم گویند که از خلفا مامون این شرف عظیم و فخر جسیم یعنی خلافت و پادشاهی را
از خاندان عباس بیرون ... که ... دست ... بود و ... خلافت کردی ... و از ... یعنی ... خود و ... خود و ... که این ...
وفرزند ساحری از آوردی ... پیشتر ... گمنام بود و ... کردی ... شد ... این کرامت ... که ... شد ...
بابت ... و آن ... کتاب عیون اخبار رضا مذکور است ... مامون ... که ... و ... مردم ... دعوت ... خود ...
ولیعهد خود ساختم ... مردم ... خواند ... بنی عباس ... خلافت ... اعتراف ... ما ... مضمون ... بنی ... که ... بود ...
... و اوراسیر ... نبی ... مرحمت ... نه ... پس ... که ... او ... بکمال ... خود ... از ...
بیرون ... که از ... و ... بزرگ ... آن ... و ... طاقت ... نیا ... آنکه ... کردم ... کردم ... خلافت ... بعظیم ... و شرف ... بیچاره ...
... و ... گاری ... کار ... چنان ... که ... مرتبه ... امامت ... و ... حیات ... بعم ... اختلاف ...
... و ... و ... که ... مرا ... آنچه ... مقطع ... گردانند ... گفت یا امیر المؤمنین ... که ... ایشان ... در ...
اوراد و ... کرامت ... جادو ... مرتبه ... کرامت ... که ... بر ... آنها ... تو ... مرتبه ... گردانم ... او را ... از ... از ...

خوش ظاهر شده بر مردمان ... و ولیعهدی که بوی مخصوص ... مأمون گفت هیچ خبر ... از این عجیب‌تر و خوشتر ... [illegible]
دانید و آن ... [illegible] ... و امرای ممالک خود ... [illegible]
ظاهر سازم ... [illegible]
مأمون ... [illegible] ... امام رضا ... [illegible]
حاجب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... حمید بن مهران ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

چنانکه بوده ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... فی سورة التوبة یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویأبی
الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

آن را و پرورده آن را و آن کسی که بسوی او شراب را برداشته برند و نیز از آنحضرت منقول است که من شرب خمرا لم تقبل له صلوة اربعین یوما

فان مات فی اربعین [illegible] کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة خبال و هو صدید اهل النار و ما یخرج من فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدر جهنم

فیشربه [illegible] فیصهر ما فی بطونهم والجلود و حاصل معنی آنکه کسیکه شراب بخورد چهل روز نمازش مقبول نیست و اگر بمیرد در آن چهل روز [illegible] شراب

بر خدا لازم است که بنوشاند او را از طینة خبال آن عبارتست از چرک [illegible] و از فرجهای زناکاران [illegible] جمع میشود

[illegible] از این آتش پس [illegible] و [illegible] ایشان را [illegible]

[illegible] کسی که [illegible] مبعوث گردیده است [illegible] شراب خوار [illegible] در روز قیامت [illegible]

[illegible] و [illegible] روان [illegible] و نیز [illegible]

[illegible] مبعوث [illegible] شراب خوار [illegible] در قبر [illegible] خواهد بود و در روز قیامت [illegible] مبعوث خواهد شد [illegible]

[illegible] خواهد [illegible] آن عبارتست از [illegible] چون [illegible]

[illegible] آن آب [illegible]

[illegible] و چون [illegible]

[illegible] هر کسی [illegible]

در [illegible] خطاب کرده [illegible]

[illegible] جهنم [illegible]

[illegible] منقول است که چون [illegible] از شراب [illegible]

[illegible] صلوات الله علیهم [illegible]

و اسرافیل علیهم السلام و جمیع فرشتگان [illegible] پیغمبران [illegible] روز قیامت [illegible]

[illegible] از [illegible] آب [illegible]

از عقرب [illegible] آسمان [illegible] زمین [illegible] از مشرق [illegible] مغرب [illegible]

نزول کرده [illegible] عقرب [illegible] شراب خوار [illegible]

[illegible] و نیز از آنجناب [illegible] سلام کند بر شراب خوار [illegible]

[illegible] سلام [illegible]

و [illegible] چهل [illegible] عبادت [illegible]

و سلام [illegible] بر شراب خوار [illegible] کتاب خدا است [illegible] حرام [illegible]

و نیز بعضی

و نیز مضمون [illegible] عذاب [illegible] خدای [illegible] انگور [illegible] عذاب [illegible]

[illegible] شراب [illegible] خطاب کرده [illegible] مبعوث [illegible]

[illegible] از قرآن [illegible] و شراب [illegible] از آن [illegible] روز قیامت [illegible]

[illegible] قرآن [illegible] و هم از آنحضرت روایت کرده [illegible] جهنم [illegible]

[illegible] اهل آتش [illegible] هزار [illegible] از آتش [illegible]

[illegible] آتش [illegible] هزار [illegible] هزار [illegible] هزار [illegible]

[illegible] یا رسول الله [illegible] این عذاب [illegible] شراب خوار [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] منقول است [illegible] شراب خمر [illegible] از آنحضرت [illegible]

[illegible] شراب خوار [illegible] شراب [illegible]

[illegible] صلوات الله [illegible] روایت کرده است [illegible] شرب [illegible]

[illegible] حاصل مضمون کلام صدق مشحون [illegible] آن [illegible]

[illegible] شیطان [illegible] شراب [illegible] شیطان است [illegible]

[illegible] و کسی که [illegible] شراب را [illegible] حلال [illegible]

[illegible] و هم از آنحضرت [illegible] قطرة [illegible]

[illegible] قطره از شراب [illegible] آن [illegible]

شراب [illegible] در کتاب [illegible]

منقول است که شارب الخمر [illegible]

[illegible] شارب الخمر [illegible] حاصل مضمون [illegible] شراب خوار [illegible] اگر بمیرد [illegible]

و [illegible] شراب خوار [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] مشهور [illegible]

صاحب [illegible] آیات و اخبار مذکوره [illegible]

چه دیده را بر خود چرخ فشارد و بشکر شیرین این زهر شهد نا خورده در ورطه عقوبت روز جزا منزل زده و بنوای خزانه در کوچه [illegible]
پیمانه را بسوی خود طلب کند و گنج گنج رخش [illegible] مستی در بساط رسوم حق پرستی یار قدح [illegible] خود زده هم بزم مستان خود را
از پرده قیمت بهم می خدا پرستان خیزد و کشیدن پیاله سرنگون خود را از ساغر لا بقیه عون عنها و لا ینزفون بنصیب ساز [illegible]
پرستیدن را به برق خود که از موج شراب نسوزد و دیده شاهباز دل را [illegible] عالم قدس پرواز دهد و [illegible]
[illegible] زنند و به دست افشاندن [illegible] تحقیق از دست ساقی [illegible] دست [illegible] ابر کردن [illegible]
[illegible] پیاله [illegible] در صاف [illegible] شراب [illegible]
[illegible] شراب [illegible] اعتقاد [illegible] خود را [illegible] عقل [illegible]
[illegible] شراب [illegible] عالم [illegible]
[illegible] غضب پیاله [illegible] کردن [illegible]
خدا و اخبار و احادیث [illegible] از خدا و رسول [illegible] شراب [illegible]
آن چون [illegible] ارباب عقل و خرد [illegible]
هوش [illegible] فساد [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] شراب [illegible] عقل [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] گنج خانه [illegible]
[illegible] الانسان العقل [illegible]
[illegible] العقل [illegible]
[illegible]

از مهر سپهر عقل [illegible] حضرت خاتم الانبیا [illegible] الفضل بن [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible]
[illegible] ثواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ثواب [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گرفته بود و ان خانه برده و فرمود تا در را ببستند آنگاه شراب آورده در نزد او بنهاد پس آن عفیف را حاضر کرده شمشیر کشید گفت یکی از این چند کار

بجا آر یا این طفل را بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا با این پسر لواطه نمائی یا شراب بخوری و اگر نه ترا بشمشیر زنم [illegible]

کرده که خون کردن گناه بزرگ است چگونه ارتکاب آن توان نمود و زنا و لواطه نیز از معاصی عظیم اند چگونه در این [illegible]

آلوده شوم شرب خمر را از همه سهلتر شمرده اختیار کرد القصه چون شراب خورد و جمیع عقل و شعورش از آن آب شیخ [illegible]

در عالم مستی چشمش بر آن زن افتاد و از اشتعال آتش شهوت [illegible] کام دل از آغوش [illegible] وصال آن زن [illegible]

[illegible] این پسر لواطه [illegible] اقدام نمود [illegible]

[illegible] وصال آن زن [illegible] این طفل را [illegible]

[illegible] آنگاه [illegible] شراب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شراب [illegible]

از شور زنا

از شور زنا [illegible] چون [illegible] شراب [illegible]

مانند حباب در عالم آب [illegible] مخالف فرمان الهی است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الاخبار [illegible]

[illegible] ارتکاب زنا [illegible] شیطان [illegible]

[illegible] شیطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] غضب عظیم [illegible] الاخبار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فاحشة [illegible]

[illegible]

[illegible]

...از قمارهاست و نرد به منزله شطرنج است و اما شطرنج پس ... ذکر ... آن کفر است و بازی کردن آن شرک است و یاد دادن آن گناه کبیره ... است

و سلام کردن بر بازی کننده آن معصیت است و ... آن چون ... گوشت خوک است و نظر کننده ... در ... خود است

و بازی کننده به عنوان قمار مثل کسی است که گوشت خوک خورده و مثل بازی کننده آن بی قمار مثل کسی است که دست در گوشت خوک

[illegible]

و شطرنج بازی شتاب کند و کسی که [illegible] که حضرت امام حسین [illegible] یزید و آل [illegible]

[illegible] اگر چه [illegible] روزگار [illegible] صدق [illegible]

دعوی [illegible] ایشان [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] قدم [illegible] روایت [illegible]

[illegible] دعوی [illegible]

[illegible] آیات و احادیث [illegible] انصاف [illegible]

[illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کتاب [illegible] امام جعفر [illegible] علیه السلام

فاعتبروا یا اولی الابصار [illegible] خدای تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مجلس ششم در [illegible]

[illegible] فصل اول [illegible]

[illegible]

[illegible] سعدی [illegible]

[illegible]

که عمر اسراب ... در قوقاف عدم ... از جهت ... روز پنهان ...
از تنگنای ... در ظلمت ... از غبار ... بمنظر ... شعور ...
جهت ... از ... و جلال ... قبول ... کشیده ... کردی ... کمه ...
منجلاب ... کشف ... آورده ... اشک حسرت ... طلب ...
سوال ... نجات ... بجهة ... حاجت ...
و در ... در برابر نفس اماره ... دست ... ضعف و ناتوانی ...
[illegible]

سید الانام ... چنانکه ... لا ینظر الله عز و جل الیه یوم القیامة یعنی کسیکه از روی تفاخر دامن جامه خود را بر زمین کشد از روی تکبر نظر
شفقت نمی کند خدای عز و جل بسوی او در روز قیامت گویند از عادات ... عرب ... جامه ... بر زمین میکشیدند
و این شیوه و روش بزرگان ... خود میشمردند ... آن حالت ... طریقه متکبران ...
چنانچه حق تعالی ... در سوره مدثر ... و ثیابک فطهر ... جامه ... کوتاه کردن آن ...
دامن را کوتاه نمودن ... چنانکه از مفسرین ... دراز باشد بر زمین ...
سید عالم ... ولا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا ...
[illegible]

و در نظر [illegible] کوچکتر و حقیر تر می‌باشد و چون تواضع و فروتنی کند خدای تعالی آن حکمه را [illegible] بر دارد [illegible]

فرشته او را گوید بلند مرتبه شو خدا ترا بلند مرتبه گرداند پس [illegible] و در نظر مردمان بلند مرتبه [illegible]

[illegible] و چون بنده فروتنی [illegible] کند حق تعالی آن حکمه را بالا کشد و این کنایه از این باشد که [illegible]

و مرتبه [illegible] و قریب بدین است روایتی که [illegible]

[illegible] خلاصه مضمون آنکه آن [illegible] فرشته که [illegible] بنده [illegible] تواضع کند [illegible] مرتبه [illegible]

و منقول است که [illegible] و سبب آن [illegible] عبادات و افتخار [illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible] غلام [illegible] گفتم [illegible] در خانهٔ آن [illegible] داشته [illegible]

[illegible] گفتم [illegible] غلام [illegible] گفت [illegible]

[illegible] غلام [illegible] گفتم [illegible] غلام [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفتم [illegible] غلام [illegible] دیدم [illegible] گفت [illegible]

[illegible] مولا [illegible] گفتم [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] مولای [illegible] الله اکبر [illegible]

[illegible]

در ماه صفر [illegible] کرده [illegible] در خانهٔ کعبه [illegible]

[illegible] غیب [illegible] گفته [illegible]

[illegible] تعالی [illegible] لا اله الا الله [illegible] الحمد لله [illegible]

[illegible]

در ماه صفر

ساوات که خود و بعضه روزگار را از خاندان عصمت و کرامت یادگار نمی‌گیرند و مضمون این بیت چو گل گوش [illegible] شد عرب یادگار
از کتابهم از کلاب از مجموع حضرات ائمه طاهرین که بعضی در ورش حضرت آن حضرت آمده و ابعد چنانچه ظهور در بعد نجیب [illegible] ادراک [illegible]
ساوات خود را شبلی و صنعه مجمع چنانکه وظیفه سایر مردم باشد که با سادات کرام طریقه اطوار و احترام سلوک دارند و وظیفه سادات [illegible]
و طریقه تواضع و گفتار را به پیشوایان خود و کار اسپید اطوار ایشان [illegible] بیرون نگذارند که با آنکه اطلاقه [illegible] خاندان وصیت فرموده و ذکر شده
بر سیرت آبا و اجداد و رجحان دادن در وقت مفاخرت نسب به مضمون کلام سلوک نسبت بر جبابره و ملوک درست نمودن و از ما فخر و غرور [illegible]
بود و آفت زده و نتیجه سیادت بودن نه شایسته رتبه آزادگی و لایق شأن سیادت و بزرگ زادگی است که بنده حضرت عبد العزیز [illegible]
و بعد از ذکر براه و صیرف گفت ای سبکه تو خود را با ذوی النسب یکی از حضرت پیغمبر یاد ابوالحسن اول [illegible] دشمن [illegible] بن [illegible]
براه نمیرفت و در اخبار و آثار که در شرح تواضع و وصف انکسار ائمه اطهار و طریق سلوک ایشان با فرق خواص و عوام در [illegible]
عقرب در فصل ستون تواضع [illegible] هم صدق قدم گوش کن [illegible] کلمات مه اسباب [illegible] است اشرف باعقل
ولا ذب اباه [illegible] نسب حاصل [illegible] مرتبه و برتری [illegible] و اخلاق پسندیده است نه بمجرد نسب [illegible]
دو پیچون تو بهتر باشی ذات آب چو چه بر کش شجاعت جوانی مشهور است که بدهکاری از خاندان شریف سقراط حکیم نسب و عدم [illegible]
کرد سقراط گفت ای اثنی شرف قومک و منتهی ابتدا و شرف قومی [illegible] که ذات عالم [illegible] شرف آباء و اجداد تو چون [illegible]
بنو رسیده بر طرف شده و شرف از دیگر اساس شروع شده پس [illegible] اولاد خود و تو ننگ آبا و اجداد خودی شعر [illegible] که [illegible]
کسی که فخر کند بر نسب زبیهوشی و سلمان فارسی رضی الله عنه چه خوش گفته است ابو الاسلام لا اب لی سواه [illegible] قیس [illegible]
بنی قیس [illegible] بجم کردن شمار [illegible] ز دین تو سلمان و دین حق پیدا [illegible] شرف سالت به روزگار خود [illegible]
ام [illegible] رحمه الله مذکور است که میان سلمان فارسی [illegible] و فخر و مفاخرت [illegible] شد [illegible] گفت تو کیستی ای سلمان [illegible]
سلمان در جواب [illegible] مضمون از آنست که اول [illegible] [illegible] آب نجسی بودم [illegible] چون [illegible]
نصب کرده هر کار [illegible] حسنات کرانبار شد کریم و هر کرا سبک باشد لئیم خواهد بود [illegible] صاحب [illegible]
و [illegible] تقوی [illegible] شعر [illegible]
فلا تترک التقوی اتکالا علی النسب فقد رفع الاسلام سلمان فارس وقد وضع الشرک الشریف ابالهب [illegible]
و دینداری پیشه و تقوی و پرهیزکاری [illegible] تقوی [illegible] دین و دینداری [illegible] اسلام [illegible]
با وجود [illegible] نسب صاحب شرک [illegible] شرف [illegible] مشغول [illegible]

و بعد بگوید مفاخرت کرده ... گفت من پسر فلانم ... پدر خود را ... آنگاه گفت من پسر فلانم ... [illegible]
بخود را ... نام ... پس [illegible] آمد و مضمون [illegible] فخر [illegible] شرک خود [illegible] قیامت [illegible] ایشان [illegible]
در آتش و آنکه به پدر سلمان [illegible] [illegible] و اخبار مذکور است [illegible]
و ادب شود پرتو صدق [illegible] سادات و کرامت [illegible] گفته است [illegible] فلان بن فلان بودن [illegible]
ابو البشر [illegible] گفت [illegible] مراد آنکه [illegible] آتش [illegible] آدم [illegible]
شرف زیست [illegible] پس [illegible] اعتبار از طرف [illegible] شاعر [illegible] ساحت و بشارت [illegible]
خود را از این مرتبه [illegible] در [illegible] آتش [illegible] مفاخرت [illegible]
به حضرت آدم [illegible] از خاک آفریده و از یک عنصر و ماده [illegible] تفاوت [illegible]
سادات نسب و نژاد و شان و جمال [illegible] مفاخرت [illegible]
هر دو [illegible] صاحب [illegible] تا قبله عالم شوی [illegible] آدم شوی [illegible]
مردمان [illegible] خاک [illegible] اند [illegible]
شده اند [illegible] سودی [illegible] خاک آفریده شده [illegible]
افتاده کن چه خاک [illegible] آتش [illegible] فرعون و هامان و ملعون [illegible] اسباب [illegible]
و نخوت در مجلس اول [illegible] [illegible] صدق [illegible]
در دست درویشان [illegible] [illegible] مردان [illegible]
[illegible] در هر فرقه [illegible] [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible]
[illegible] سقراط [illegible] پادشاهی [illegible]
التفات [illegible] پادشاه گفت [illegible] پادشاه گفت [illegible]
[illegible] سقراط گفت [illegible] بنده [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
سقراط گفت [illegible]

دوازده [illegible]

صورت در بازار معنی شناسی بسیار کاسد و ناروا که بنای کمالات به جمال و حسن سیرت نه بر حسن صورت و ظاهر است که در عالم [illegible]

نظر به شکل و اندام نه بر درستی پیکر و درشتی قامت **فضایل و کمالات معنوی** از ملکات اخلاق زکیه و فنون علوم عقلیه و نقلیه [illegible]

آن جامعیت و استعداد و تمیزی که [illegible] کمال [illegible] به سعادت و اقبال [illegible]

[illegible]

یک روز در کار [illegible] و حقیقت [illegible]

[illegible]

و حسن و کمال [illegible]

[illegible]

نظم [illegible]

مجمل [illegible]

صورت

پس به ره زود [illegible] آتش [illegible] بعبد الله [illegible]

[illegible] حکمت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بلبل [illegible] هندوستان [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رباعی [illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل دوم

[illegible]

هر کجا که [illegible] کرده بودند [illegible] ولایت [illegible] شدند حضرت ابی عبدالله الحسین [illegible] تشنه بودند
و [illegible] رسول خدا و در چاشت خوردن [illegible] آن شهر [illegible]
[illegible] بود که [illegible] را اجابت [illegible] کرده
و طعام خورده [illegible] حضرت امام حسین [illegible] سلام
جمعی [illegible] چاشت خورده [illegible] دعوت نموده [illegible]
[illegible] اجابت [illegible] و طعام [illegible] شده [illegible]
[illegible] برادران [illegible] طعام [illegible] حضرت سلیمان بن داود [illegible]
چون [illegible] و اشراف [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مسکین [illegible] جواب [illegible]
[illegible] عالم [illegible] امام حسن و امام حسین [illegible]
[illegible] بزرگ و شرف [illegible]
[illegible] خوب [illegible] خوشی [illegible]
[illegible] چهار [illegible] جواب [illegible]
پس [illegible] برادر [illegible]
[illegible] من [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] مسکین [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible] امام [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت آدم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام [illegible] موسی [illegible]
[illegible] حضرت موسی [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت موسی [illegible]
مناجات حضرت رب الارباب العالمین [illegible] موسی [illegible]
[illegible] حضرت نوح علی نبینا [illegible] سلام
[illegible] حضرت [illegible] نوح [illegible]
[illegible] کشتی نوح [illegible] جودی [illegible]
[illegible] کوه جودی [illegible]
[illegible]
[illegible]

آن جز خدا و بی‌نیازی و تجسس اشتغال صورت احوال حضرت یوسف است که وقتی صورت خود را در آینه دید بجمال مبارک خویش شیفته شد [illegible]
اگر مرا فروشند در عالم کسی یافت شود که بها تواند داد و بنابرین برادران وی را به بهای اندک به [illegible] درم [illegible] بخریدند [illegible]
الا قوال فروخته شد و چون بمصر آمد و کشتگان عزیز او را دیدند و از حسن و جمال آن آفتاب [illegible] بغیر [illegible]
بعد از دیدار او بود روز دیگر ملک حضرت یوسف را آراسته ساختند آن که بهر قیمت بیازار آوردند و [illegible] آفتاب جمالش [illegible]
در ذرات وجود خود و بزرگ مصریان [illegible] چنانکه رسم بود ندا کرد که من شتری [illegible] عیب [illegible]
بلطیفه [illegible] نام که در دنیا [illegible] و بشنید یوسف [illegible] ویرا [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] گفت [illegible] که من شتری عیب [illegible]
[illegible] را منادی گفت [illegible] رسم فروختن [illegible] که تو [illegible] چنان [illegible]
و قیمت می‌افزودند تا از برکت فروتنی [illegible] خود را [illegible] و [illegible]
تواضع و [illegible] صورت [illegible] و آب [illegible] هر قدر [illegible] خاک [illegible]
واقف [illegible] و دولت [illegible] مقدار است و [illegible] خواری که [illegible]
اول [illegible] خاک [illegible] آب [illegible] سرور عالم [illegible]
[illegible] فروتنی و [illegible] شرافت [illegible]
اشرف [illegible] شرف تواضع [illegible] بزرگی [illegible] از شرف بزرگ [illegible]
[illegible] جلالة [illegible] تواضع [illegible]
[illegible] حسن صورت [illegible] قدر و منزلت [illegible]
و در [illegible] اشعار خود ساخته [illegible] طریقه تواضع [illegible] سلوک [illegible]
[illegible] سلوک [illegible] دیوان [illegible] که [illegible]
و یکی از شعرای عرب [illegible] تواضع [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible] ستاره [illegible]
چنانکه ستاره در آب [illegible] فروتنی بزرگان [illegible] مردم [illegible]
مانند [illegible] شدن [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] تواضع از جمله طبقات [illegible] و از جمله [illegible] مردم [illegible] و از صفت [illegible] شعر
خواری که بر تو فاش شود [illegible] بگیرم [illegible] پس هر یک از آحاد و بشر که شعور [illegible]
که [illegible] در کمین خود بوده عیوب و سوات خود را [illegible] عقل و شعور [illegible]
خویش پرداخته در احوال و اوضاع خود بدیده [illegible] و چون از صفت کبر و غرور [illegible] عیوب و سوات [illegible]
بسیاری از [illegible] صفات [illegible] خود [illegible] آن مقدار [illegible]
[illegible] که در اخبار و آثار [illegible] تواضع [illegible]
[illegible] صدق [illegible]
[illegible]
[illegible] ساخته و دیگر [illegible]
و کلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و چون [illegible]
و چون از خود [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible]

روزگار روگشته‌اند بصورت دیوار حیف‌ترین قماش در خور بازرنگ و قماش آن نموده طاوس‌وش از لباس شش کردن احتمال
نیفرازد و از تجمل و صفای [illegible] حضرت [illegible] که یا از خطاب بحضور و از اولاد شیخ طوسی مخصوص مذکور است که یا با فرزند [illegible]
اجمال و [illegible] توضیحا گناه [illegible] اکراه [illegible] ترک کند پوشیدن لباس فاخر را با آنکه قدرت بر آن داشته باشد
و [illegible] بدرگاه والی باشد [illegible] فارسی پرسیدند که چرا جامه نیکو نمی‌پوشی گفت [illegible]
[illegible] که من بنده‌ام و بنده را این جامه لایق است و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی روز
قیامت [illegible] خود [illegible] و بندهٔ ایشان [illegible]
بنده [illegible] فرمان [illegible] خود [illegible] ایشان [illegible] آلهی [illegible]
[illegible] ضرور [illegible] از صف [illegible] که [illegible]
[illegible] بر خاطر [illegible] و [illegible] یوسف [illegible] کنعان [illegible] آداب [illegible]
و درویش [illegible] زندگی [illegible] طعام خوردن [illegible] غلام خود [illegible] سفره خویش [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خواجه [illegible] و [illegible] تواضع و [illegible] ادب [illegible] گفت [illegible]
که در خدمت [illegible] ادب [illegible] روزگار [illegible] دیگر [illegible]
از این [illegible] باشد [illegible] کتاب آن [illegible] تواضع [illegible] سلام و [illegible]
خود را از [illegible] جناب [illegible] که یا با [illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] خانه [illegible] سلام [illegible]
گفت با امیرالمؤمنین [illegible] گفت [illegible] ابوالفضل [illegible] حق آن [illegible]
این امر [illegible] در [illegible] نفس [illegible] کتاب آن [illegible]
[illegible] که [illegible] حضرت [illegible] عالی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] العلم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]

میفرمود [illegible] سیاه و موی سرکشی برچیده [illegible] که از راه رسول خدا برگرد [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] جبار [illegible] سرکشی [illegible] در طبع [illegible]
[illegible] علیه [illegible] جناب [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
و [illegible] تواضع [illegible] جبار [illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
هر کس [illegible] شریف [illegible] تواضع [illegible]
چنانکه [illegible] جناب [illegible] سلام [illegible]
[illegible] تواضع [illegible] سلام [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
سلام [illegible] جواب [illegible] درویش [illegible]
که [illegible] سلام [illegible]
[illegible] عتاب [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]
گفت [illegible] الحق [illegible] الناس [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible] قول [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] حق [illegible] قبول [illegible]
[illegible] قبول [illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible]

زبده و ورع خاک عادت بر دیده عوض وطبع باشد با تنفر و نگشته از جوش مریدان و شیخی تنها و صندوق خانقاه ایشان را در بر روت [illegible]
و از التماس خانه و بسته عاید نمایند قریب شیطان از آنکه رود و از فرزندی مقدار خورد و در خاک عجب [illegible] بنگند جوش [illegible]
آب دیگری بر باد و اشنه در درگاه الهی بخوش شیوه تواضع و ذل بوزند و از مرصع آمده شیره ز شبول حسنات جوش پیوسته چون [illegible]
[illegible] لرزد و چنانکه آورده اند وقتی زلزله شد و با تسبیح پدید آمد که باعث وحشت مردم و سبب شورش و اضطراب خلایق گردید
شیخ زاهد و گوشه گیری عابد در آنجا بود تردد می شد و از جمیع آن باز بسته های جابها نمود و هیچ کرایی گشته گفت کاش من [illegible]
چه کشم تا هاشم و نزول جابر شما از شومی من نباشد و تفصیل مطلب در فصل حضرت مصطفی [illegible] اند مذکور خواهد شد [illegible]
مسکینی یا جاره چاری با پستی پس آمد عبادت و پرسش او را کرشان خود نمایند و اجلال ایشان اخلاق محبت اعتقاد و رشد این خود دار [illegible]
آداب برابر شعر زکوه و صحبت جمعیت بر سیدن نگاه داشته و حرمت بیش و دین داردا شیخ طوسی قدس سره از حضرت عالم
مرویست روایتی در اصل آن است که خدای عز و جل بسیار از بندگان خود را در روز قیامت سرزنش که مغفرت و عجب [illegible]
این معبود فرای بنده و فرمودیم شد ترا و فیضیه بیمار شدم از آنکه عبادت من نکنی آن بنده گوید سبحانک انت رب العالمین [illegible]
یعنی پاکی و منزهی [illegible] تو از عیوب و نقایص [illegible] پروردگار بندگان [illegible] مرض بر تو روا نیست [illegible]
و عیادت تو کردن [illegible] عزت و جلال [illegible] دست و [illegible] می [illegible] گشته [illegible]
و این از کرامت بنده [illegible] رحمن رحیم و از سیاق این خبر رحمت از معلوم میگردد و عیادت [illegible]
تا چه غایت مهم است و [illegible] حدیث [illegible] دست [illegible] حاجت [illegible] شمرده است [illegible]
بلکه خود دعوت [illegible] اجابت آن [illegible] دیده [illegible] شمارا [illegible]
شمار و نان خشک درویشان [illegible] خورش [illegible] بر خوردار [illegible] آتش [illegible] رستی [illegible]
شربت خوشگوار [illegible] خورسندی نوشند و از قدح چوبین [illegible] لذت [illegible] فرشستان [illegible]
پستی سقفشان [illegible] نگرند [illegible] خوشحال [illegible]
دعوت [illegible] عظیم شمرده [illegible] بزرگ [illegible] دلهای [illegible]
منوری از اخلاق [illegible] آداب شریعت [illegible] شیخ طوسی [illegible] ابن عباس رضی الله عنه [illegible]
[illegible] الارض [illegible] الملوک [illegible]
[illegible]

در هر امری امور کرنفس [illegible] و اصلاح نفس مقصود باشد [illegible] قبول آن [illegible] عقبه دشواری آن [illegible]
[illegible] اکراه و اجبار [illegible] طبع [illegible] کتاب آن [illegible]
[illegible] و تاب [illegible] عزت [illegible] قناعت [illegible] بنفس [illegible]
در کلو [illegible] ارض [illegible] طبع [illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] حضرت سید الانام [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] تواضع [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] جواب [illegible]
[illegible]
کلام سید ابرار است که [illegible]
[illegible] ایشان تواضع [illegible]
[illegible] خواری و ذلت و [illegible] شان [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] مجالست [illegible] خود [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
طاعت [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل اول [illegible]
[illegible]
[illegible] طاعت [illegible] کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فلیعمل عملاً صالحاً و لا یشرک بعبادة ربه احداً حاصل معنی آنکه هر که میخواهد ادراک ثواب پروردگار خود یا از عذاب او بترسد
باید که کند عمل شایسته و شریک نسازد به عبادت پروردگار خود احدی را و در کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله
در بیان آیه مذکوره مرویست که فرمود مراد ازین عمل شایسته ... من الثواب لا یطلب به وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به
الناس فهذا الذی اشرک بعبادة ربه حاصل مضمون اینکه آدمی طاعتی میکند و مطلبش ازان رضای الهی نیست بلکه میخواهد که مردم او را
صالح و نیکو بدانند و آوازه طاعت او را بشنوند و ... کسی است که دیگری را بعبادت پروردگار خود شریک ساخته و در خبر
... من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرک ...

[illegible]

از درهای آسمان فرشته را در بان کرده پس فرشتگان که حافظان وضابطان اعمال اند عمل بنده ... از صباح تا شب ... بالا
بالا میبرند و آوازه نور مثل چون نور آفتاب تا آسمان دنیا میرسد ... پس آن فرشته که دربان آسمان
دنیاست میگوید بایستید و این عمل را بر روی صاحبش بزنید من فرشته ... ام ...
پروردگار من ... حفظ اعمال ...

[illegible]

که چنین عمر نیک و وجهی شایسته کوه است حق تعالی منفور باید که شما حافظ عمر بنده و میشید و من نگاهبان عمر او آنچه در ضمیر دوست بدو سپارید این بنده را

در اداده کرده و پس عمل نیکی او را ازین عمل تحصیل خشنودی من بخیر بادو بادوست من پس نویسندگان بگویند بر و با دوست تو دوست و

مذکور طویل است و ازانچه در مقام محتاج الیه بود اکتفا شد پس بگوئیم این آیات واخبار ظاهره که از هوش و دانش بر جای می رود کار عمر عزیز و عمل

نماز و روزه و خواندن دعا واوراد هر روز و هر شب و مهم از آن است که ظاهر کرده و با گریه و جهد و دست در دعا بر گیرد و دار روزی شود

نیکو [illegible] و دین از غش اخلاص شود و در نیکو خاطر غایب به تنگ تنبول بنده و سالک طریق بنده که خود مقصد

و غنوی سالار و هیچ غفلت در هرگز شایسته خلف کرده است کرده و کو هر طاعات که در بازار قیامت به ابر نگ اخلاص حسن رفتار هر

درگاه حضرت ذوالجلال نالش خواهش چنین عشق خود دست در دهند کنند که هر چه از آن آب اخلاص گرفته شکوه و جم

برحمت الهی کشاید و حسن کردار که چون شاهدان بازاری ساخته از در به اظهار نظر این آن جلوه نموده که هم آغوش قبول

حقیقی نماند هرش بر باد و بمعنت در خطاهت نهایت حق است چنانکه ارشد در مقام منقولست که انا اکرم والشرک الشرفان الشرک الخفی

من دبیب النمل فی الصفاة الصماء فی الظلماء یعنی هر او باشید و به پرهیزید از شرک نهانی و شرک خفی رحمت در دست بر او فتار حور چه به شکر

نار و کاه و باشد که از غایب خفا بر صاحبش نیز پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن شوانند نمود مگر کسانی که بنظر خود حال عمل اندوخته

بجا ادراک در جهات بلند نگاه داشته و چون بعد از روی کار بر داشته شود خواسته داشته و اصلاح و قید نفس از ترک رشید

و بپا ی اندازه و عبادت جسته جهت متاع ثواب در بازار یوم الحساب نقود در کوچ و بحو قند خود واده کرده اند و فرود و مکث قبول

بدو اجر سازند معلوم خواهد گشت که ناخن نفس و دودی اند و حسن عمر محتشم اینقوم عاقبت ناخوش گرسنه و رنج و حسرت

نشیب و فراز محنت و پست روزگار مال اندوخته و آنرا دود و زحمتی آن خود و از دور مانده و آدمیتی آن کیسه عیار چنین اجوال

آنشد داده فاطرازی دنیا غافل ساخته از کمین خیزد و در هم دنیا را از آن کیسه و ار بر به دکر تره و خرف پر وحیله بجای آن بر وزد و آن کیسه

همچنان پر زر و خود و واقعی و توانگر خیال کنند را زودی که بضرورت دکیسه در کرفته جاده از رشته بدو سرکیسه را گشوده و در آن خرسنگ و

چیز بهای فروش و افغان بر دارد و حسرت از دیده کان فرو بارد و بر عین سوال جو اهایان منفعل و خجل و فروشان در بازار رشید و رسوا

یکساعت از کدورش و خلایف طاعت نمی آسایند و پا می زنند که راه خود را طی طریق به که به منزل رسانیده کمال خود وجهد در ساختن بکنند بکار چیز

و در شوارع و سبیل بیابانی ساطو و پل اوراد قدم شمرده و دیده رغبت خود از اشرف طول قیام شب پاسبید و زمین تنگی روز

خلقان و سخت روز کی هم از بخوی افروز نه محقر و هر نوعی از انواع طاعات سعی و فور محنه در ساخته و در لباس او قیام و اخفیه از قیام و قیام

فرو بسکنند و کیسه جان را از نقود طاعات که بهر چه جز دین متاع کاف در روز بازار عرصات سرمایه خود شمارند و نگاه طرازی دنی

الجمع

برسید کنند سعت در پی نبهان خانه اعمالشان راه یافته کیسه عمرشان را از نقود حسنات چپرداز و در از شهرت و ثنای خلق که

در بازار قیامت ناروا است از زر خالص و سفال است پر سازد و آن بیچارگان مسکین بگوش که ذخیره طاعتی اندوخته و شمع زندگانی

بنور سعادت انجام برافروخته اند فردا در حساب که سعادتمند و عده وعید حضرت الهی در دکان عقاب و ثواب کشایند و دکان

عدل و داد و کافه عباد در مضمون الیوم تجزون ما کنتم تعملون ندا فرمایند و مشتریان اسباب جزا داری متاع حسن سرمدی از متاع عزیز نقود

اعمال را از کیسه زندگی در هیچ کاه و آن به عداله حق فرو ریزد آنگاه آگاه خواهند شد که همه را رنج و حیله تعبیه آن کیسه را

بمعیاری شیده و زیره بر اعمال ایشان حال اندوخته را تمام ربوده است پس در آن وقت بدست حسرت خاک ناامیدی

بر سر خواهند کرد و لب افسوس به دندان خواهند گزید و گویند یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله خواهند بر آورد و فرداد معاملات

هر فن طلبند حسن عمل از شیخ و بر همن طلبند ایشان که در دوده جوی نستانند و از خدا و گذشته بجز فن طلبند قال الله تبارک

و تعالی فی سورة هود من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة الا

النار و حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون حاصل معنی کلام صدق نظام بر قول بعضی از مفسرین آنکه هر کس از اعمال حسنه اراده

تحصیل دنیا و زینت آن نمود و طاعات و عبادات خود را وسیله حصول مرادات دنیویه گرداند و منظور نظر او از آن تحصیل جاه

و تقرب به ارباب دنیا باشد پاداش اعمال ایشان را بتمام در دنیا با ایشان میرسانیم و چیزی از مزد دنیوی ایشان کم نمیگردد

اگر و داده اند و دیده میشد برای ایشان در آخرت بغیر آتش و تباه و ناچیز شد آنچه کرده اند در دنیا یعنی اعمال حسنه و باطلست آنچه بوده و بعملی

از رد و بعمت و در او ابن الشیخ صدوق رحمه الله علیه از حضرت رسالت مرویست که ان الملک لیصعد بعمل العبد مبتهجا به فاذا صعد بحسناته

یقول الله عز وجل اجعلوها فی سجین انه لیس ایای اراد بها، حاصل معنی آنکه بسیار باشد که نویسنده عمل بنده ببالا برد

بروز قیامت بگویند که خدایا دور ساختند بندگی بر سید از این بلای منکر شهادت الهی بر عمل ای کاش این را دروغ گوئی این خادم بنعمتهای بی وفای

چنین است که عمل تو فاسد و اجر او باطل شد و ترا امروز نصیبی از ثواب اجر خود در آن نیست مخدوم و عمل برای او میکردی در دنیا

داشته و چنانکه هر یک از علل امراض بدن را علامات و اسباب و طبیبان از آن علامات چون چهره و لون و حرکت نبض و امثال آن استدلال

بر آن مرض نموده در دفع اسباب آن میکوشند حقیقت بعمت از امراض مهلکات ول است و آن را نیز علامات معین است و چون بردن خوب مشکل

و جهالت طبیب نفس بی نیاز از ادراک علامات در دفع اسباب آن حذاقت بکار بردن و در علاج دل و در ازین مرض کوشنده هم

سعی و اهتمام نمودن لابد است و آن علامات مرضی بدنی که در طب دل اشفای دین مبین حضرت امیر المومنین علیه السلام تفصیل صحت علامات نفاق

منضبط و در لوازم کمال اوامر و رعایت آن بجمع دو فی جمیع امورهم حامدین عظیمون بر نیکی مراد را در آن بدل مکه چون دو نظر

تباه و تلف گشته و بر ایشان مشتعل شده و آن عبارت را از روی شوق بجا آورده و هم آنکه چون مشغول باشد در عبادت کاهلی کند و گذارش آن بر وی گران
آید سوم آنکه در هر امری از امور خصومت دارد و هر روز من و در استانید و شاکی [illegible] پس مرد خوشنود [illegible]
در خواستی [illegible] که خود را [illegible] اعتقاد داشته [illegible] آن [illegible] لیکن بسیاری از مردم [illegible] در این جهات [illegible]
و موقوف بر همان نظر [illegible] بسیار است [illegible] و منهج [illegible]
چنانکه گذارش [illegible] عبارت از [illegible] بنده [illegible] عبادت [illegible] که [illegible] گشته و بر ایشان خوانده و در [illegible]
دانند و از این راه [illegible] و [illegible] مرتبه و مقدار [illegible] و شریف [illegible] و کرم [illegible]
[illegible] جاهل آورده و صلاح و علم [illegible] خواص و عوام [illegible] سبب [illegible]
[illegible] و عبادت [illegible] بر سبیل [illegible] کعبه [illegible] مقاصد [illegible]
[illegible] موقوف [illegible] و مقصود [illegible]
و دست و جوشان [illegible] و عده های [illegible] و بنده [illegible] قاصدان [illegible]
[illegible] آب [illegible] نظر التفات [illegible] عبادت [illegible]
نوافله دل بضبط [illegible] حق بسته دل [illegible] که [illegible] خدای [illegible] که [illegible] خرد و [illegible]
[illegible] و [illegible] و سلاطین [illegible]
و چشم [illegible] اتفاق [illegible] که [illegible] الحق [illegible]
[illegible] که ان الله عزّ و جلّ [illegible] و عزّته و جلاله و مجده [illegible] من [illegible]
[illegible] عند الناس الا [illegible]
الابواب [illegible] که خدای عزّ و جلّ [illegible] عزّت و جلال [illegible] که [illegible]
من [illegible] قطع امید [illegible] و [illegible] مقام قرب [illegible]
و [illegible] امید [illegible] و [illegible]
و دفع آن [illegible] و [illegible] حاجت خود [illegible]
قدرت [illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible] مقام [illegible]
[illegible] الله [illegible] صدق [illegible] و [illegible] و طمع [illegible]

[illegible]

و شنیده ام [illegible] در [illegible] و [illegible] آگاه [illegible] طبیبان [illegible]
[illegible] مرض [illegible] بیماری [illegible] عواقب امور [illegible]
[illegible] حرص [illegible] آرزوهای [illegible] دماغ [illegible] سودای [illegible] و جاه [illegible]
[illegible] و [illegible] نفس [illegible] تسکین [illegible] و خود را [illegible]
از [illegible] و عده های [illegible] و [illegible] خلائق [illegible] نفس [illegible]
دل [illegible] کرم الهی [illegible] و [illegible] حضرت خالق [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] نظر [illegible] و شرح احوال [illegible] طبقات [illegible]
[illegible] و [illegible] نفس اماره [illegible] آیه کریمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر آیات و اخبار که در توکل وارد [illegible]
[illegible] و [illegible] حضرت رب العالمین [illegible]
[illegible] حاجت [illegible] صورت [illegible] و [illegible] خلائق [illegible]
[illegible] الهی [illegible] روی [illegible] و [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] و [illegible] خلق [illegible] طبایع [illegible]
[illegible] ثنای خلق [illegible] و طاعات و حسنات خویش [illegible] خلق [illegible]
از حضرت [illegible] ان الله [illegible] للناس [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] اقسم [illegible] الرزق [illegible]
و [illegible] خود [illegible] روزه [illegible] صدقه [illegible] اگر کسی [illegible]
[illegible] و [illegible] مطلق [illegible] الرزق [illegible] تقسیم [illegible]
[illegible] که [illegible] زهد و عبادت [illegible] و نماز و روزه [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] مشغول است که ان الله [illegible] یوم [illegible]
[illegible] رب العالمین [illegible] روز قیامت [illegible]
[illegible] حق [illegible] و [illegible]
[illegible] و آن دوستی [illegible] خدا باشد [illegible] مقاصد و [illegible]

کند و آن قصه را از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد پنجم مردی که زن صاحب جمالی او را بخود خواند و او گوید من از خدا میترسم
یعنی از خوف الهی و ادب [illegible] بر دو نعمت [illegible] و از مهر سپهر کرامت و اقتدار حضرت شیخ بن موسی الرضا علیه السلام است که [illegible] اللّه فانّه
خشیها فان لم تکن تراه فانّه یراک [illegible] طاعت خود را از پوشیدن و اظهار [illegible] این عمل خود را ضایع و ناچیز گردان که
تخم را چون در خاک پنهان کنند می روید و چون از خاک بیرون می کنند نمی روید یعنی چون طاعت و بندگی مخفی باشد ثمره ثواب و نتیجه
روز حساب دهد و چون ظاهر کنی و از خاک بیرون کشند ضایع و باطل [illegible] روز قیامت [illegible] در دو بدبختی [illegible]
و در [illegible] شیخ طوسی [illegible] در جمله کلمات [illegible] حضرت رسالت پناه در خطاب به ابوذر غفاری رحمة اللّه علیه [illegible] مذکور است که یا اباذر
انّ الصلوة النافلة تفضل فی السرّ علی العلانیة کفضل الفریضة علی النافلة یعنی ای ابوذر نماز سنتی که پنهان کنند و از مردم [illegible] در ثواب
آشکار کرده شود [illegible] و همچنان [illegible] داعی [illegible] تقرب العبد الی اللّه بشیء افضل من السجود الخفی [illegible]
بسوی خدا [illegible] بهتر از سجود پنهان [illegible] ذکر [illegible] ذکر خفی [illegible] ذکر [illegible] رسول اللّه ذکر [illegible]
خفی [illegible] از جمله کلمات مذکوره است که [illegible] آن است که [illegible] پروردگار تو [illegible] عبادت [illegible]
[illegible] در بیابان [illegible] در مکان خالی [illegible] پس اذان و اقامت گوید و نماز [illegible] پروردگار تو [illegible]
[illegible] بسوی بنده [illegible] و هیچکس غیر از او [illegible] پس [illegible] هزار [illegible]
[illegible] تا [illegible] مردی که [illegible] نماز گزارد [illegible] و همچنان [illegible]
پس اللّه تعالی [illegible] بسوی بنده [illegible] روح [illegible] مرد که [illegible]
[illegible] و در عیون اخبار الرضا از ابوالصلت عبد السلام بن صالح هروی [illegible]
مضمون آن [illegible] از [illegible] بن موسی الرضا [illegible] پنهان [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] و چهارم [illegible] کردن [illegible] خبر [illegible]
[illegible] پروردگار [illegible] چگونه [illegible] دیگر [illegible]
من [illegible] و [illegible] آن [illegible] کوه روان [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] آن [illegible] بن [illegible] و [illegible] پروردگار [illegible]
این [illegible] پنهان [illegible] خاک [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] دیگر [illegible]

نشانه

من مرا امر فرمود که این را قبول نمایم پس آستین خود را گشودم و آن مرغ با آستین من در آمد باز گفت و صید مرا گرفتی فرخیده او
که در او بنال آن گفت که پروردگار من فرموده انّ الصدقه که این را بسوی خود و [illegible] پس قطعه گوشت از ران خود بریده و بسوی او انداخت
صدا ادای [illegible] بر آن افتاده و گفت پروردگار من امر کرد که از بریدم پس از ان گوشت
گشت و بمقام خود مراجعت فرمود و در عالم رؤیا گویا بوی گفتند که آنچه با تو مأمور گشته بودی کیا بود [illegible] آیا [illegible]
[illegible] گشته [illegible] که [illegible] بنده چون خشمناک شد از شدت غضب خود را نمی [illegible] و مرتبه [illegible]
خود را [illegible] مرتبه خود را [illegible] و [illegible] تا [illegible] حاصل آنکه چون غضب آدمی [illegible]
شد آن [illegible] صبر کردن و خشم خوردن در نظر وی چون خوردن کوه ممتنع [illegible] و چون [illegible]
خاطر [illegible] آتش [illegible] آب صبر و تحمل تسکین [illegible] که آن کوه عظیم [illegible]
[illegible] که چون بنده [illegible] نظر [illegible] پنهان [illegible] حق [illegible] آن بنده [illegible]
[illegible] آن مرغ [illegible] که [illegible] آید [illegible]
[illegible] کن [illegible] که [illegible] پس [illegible]
[illegible] پس [illegible] شریف [illegible] بسجده [illegible] و اصلاح [illegible]
که [illegible] و در مجالس و محافل تقوی و دین داری مذکور گردند سالکان طریق [illegible]
و حسنات [illegible] اهتمام [illegible] حاصل [illegible] مخصوص [illegible]
[illegible] حضرت ابی عبد اللّه [illegible] عزّ و جلّ [illegible] من [illegible]
[illegible] عزّ و جلّ [illegible] طاعت [illegible]
[illegible] حق [illegible] نظر [illegible]
[illegible] و [illegible] خود [illegible] مردم [illegible]
[illegible] آن [illegible] اسرائیل [illegible] شهرت [illegible]
عبادت در [illegible] عبادت [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
[illegible] آن [illegible]

سازی کنون سزاوار [illegible] در حسن عمل کوشیده [illegible] طاعت [illegible] خصوص [illegible] فاسده [illegible] و دیگر خصوص [illegible]

میان جان بسته پیش از این [illegible] بوده [illegible] [illegible] سالک [illegible] برادران [illegible]

[illegible] دانش [illegible] تقوی [illegible] و از موجبات این [illegible] جناب اقدس [illegible]

خود و [illegible] مهلکات [illegible] عمل صالح خود را [illegible] [illegible]

[illegible] در خلوت [illegible] [illegible] طاعات خود

چون [illegible] صاحب [illegible] حسنات [illegible] خویش [illegible]

[illegible] برادران [illegible] ایشان [illegible]

دو در [illegible] فلان [illegible] و با فلان [illegible] خیرات و مبرّات [illegible] آن [illegible]

که الابقاء علی العمل اشد من العمل [illegible] عمل [illegible] اصل [illegible]

[illegible] لا شریک له [illegible] ثمّ [illegible] [illegible]

[illegible] صدقه [illegible] [illegible]

[illegible] عبادت پنهانی [illegible] [illegible]

[illegible] ثواب [illegible] عمل [illegible] عبادت [illegible]

و حدیث مذکور در عدة الداعی از حضرت صادق [illegible]

[illegible] آب [illegible]

همچون [illegible] سالکان [illegible]

[illegible] حسنات [illegible] خویش [illegible]

قبول سازد **فصل دوم** در مذمّت عجب [illegible] خودپسندی [illegible] آدمی [illegible]

خویش [illegible] بندگان [illegible] خدا [illegible] اولیا و انبیا [illegible]

اسباب [illegible] **فصل سوم** [illegible] محمود [illegible]

[illegible] عدة الداعی [illegible]

[illegible] عجب و خودپسندی [illegible]

تمّ [illegible]

ختم خدای عزّ و جلّ [illegible] حضرت علی مرتضی علیه السلام [illegible] آن [illegible]

[illegible] حضرت عیسی [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] عجب [illegible] [illegible]

[illegible] عجب [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] خایف [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] [illegible]

[illegible] حضرت داود [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] حساب [illegible]

[illegible] حسن عمل [illegible] حسنات [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] طاعات خود [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

زلال [illegible] حضرت [illegible] آب [illegible]

طاعات و حسنات خود را [illegible] طاعت خود [illegible] آب [illegible]

[illegible] عبادت خود [illegible]

[illegible] عجب و خودپسندی و غرور [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] خوف [illegible] عجب و غرور [illegible] حساب [illegible]

[illegible]

وکدام مرتبه است که بنیان اعتقادش از رشته آمال منعقد و آرزو گشوده و ورود و وفور معاش بر منوال [illegible] خاص و عام منسوب است
و باران عطای بی‌شمارش برکشت [illegible] و هر خشک و تر متقاطر و نور وجود و هستی [illegible] گشته و وقت
احوال عمرت در آن [illegible] آب [illegible] از سرگذشته که [illegible] تمام بر [illegible] گذاری [illegible] و جهد دار [illegible]
خاکساری بجان [illegible] پشتی [illegible] غبار [illegible] باشی [illegible] شیخ صدوق
از [illegible] الله [illegible] ما [illegible] العابدین [illegible] است که [illegible]
آتش [illegible] و جلالک و عظمتک [illegible] خطا [illegible] عبد [illegible] خلوده [illegible]
لیس [illegible] بالله [illegible] الحق [illegible] شکر [illegible] الیک [illegible] عباده [illegible] المغفرة [illegible]
مثل [illegible] السموات والارضین [illegible] الکان [illegible] قبلها [illegible] الی [illegible]
احسین [illegible] جهنم [illegible] فی النار [illegible] الا [illegible] جهنم [illegible]
بعد [illegible] فی [illegible] بر [illegible] جبار [illegible]
اجمال [illegible] الی [illegible] بزرگواری [illegible] از عدم بوجود آورده [illegible]
الست [illegible] که تو [illegible] خدایا [illegible] بر قرار است [illegible] چشم [illegible]
و شکری که خلایق [illegible] و جواب [illegible] شکر [illegible] صاحب [illegible]
و [illegible] خود [illegible] چشمهای خود [illegible]
خون و [illegible] ای بانده که [illegible] و اگر [illegible] عذاب [illegible]
همه خلایق [illegible] آتش [illegible] جهنم [illegible] غیر [illegible]
بر [illegible] این [illegible] آنچه [illegible] تو [illegible] ادراک [illegible]
و [illegible] خواب [illegible]
خدایا [illegible] پیش از آنکه [illegible] توان [illegible] ایران [illegible]
[illegible] توان [illegible] شیر [illegible] توان [illegible] پرستی [illegible]
صفت خلایق [illegible] احوال [illegible] خدمتگذاری [illegible]
حق [illegible] سواران [illegible] قطع [illegible] وادی [illegible]

ضوابطی [illegible]

خداپرست [illegible] عبادت [illegible] عیسی [illegible] و [illegible] گردش [illegible] در پیش [illegible] باشد چندین [illegible]
قبول [illegible] بوم الحساب [illegible] اعتقاد [illegible] سخاوت [illegible] مولانا
ای [illegible] و [illegible] طاعت [illegible]
بعضی از احادیث [illegible] عبادت [illegible] حاصل مضمون آن [illegible] بعضی از بندگان [illegible] تمام در عبادت [illegible] شب [illegible]
بس [illegible] خواب [illegible] صبح [illegible] خواب [illegible] نفس [illegible]
[illegible] از [illegible] بنده [illegible] عبادت [illegible] بنده [illegible]
عجب [illegible] و [illegible] عبادت [illegible] اجتهاد [illegible]
گذشته [illegible] آنکه [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] آمرزش [illegible] امید [illegible] گناه [illegible]
و [illegible] نیست [illegible] بندگان [illegible]
نیکوکار [illegible] احوال [illegible] رسول [illegible] امام جعفر صادق [illegible]
[illegible] التقصیر [illegible] عبادة الله وطاعته [illegible] عبادت [illegible]
عبادت [illegible] تقصیر [illegible] عبادت [illegible]
که در نهج البلاغه [illegible]
[illegible] عبادت [illegible]
[illegible] طاعت [illegible]
اگر [illegible] عبادت [illegible]
[illegible] عبادات [illegible] مشهور است [illegible]
حق [illegible] عبادت [illegible] اعلم [illegible]
[illegible] تقصیر [illegible] اعتراف [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
عجب [illegible] ما [illegible] بزرگ [illegible]

افراشت و عطف چگونه عبادت روید صبح تواند داشته که غیر این بشد با آنکه چه جناب حضرت و خوف و شرم نشسته درگاه صمدی بگویم تواند بود

مولفه صبح خواه چون بر مکث شد مصلیان معین اگر ادای عبادت صبح رو باشد آورده آنکه ... بندگی و حال خدا را بنده کرده اند

چهارم جد و قیام میل صبر آورده و حاجتی از درگاه آنکه طلب نمود و داشت متوجه نفس خود شده و گفتن تکبیرات افتاده گان

رحمت حاجتمند حاصل بکنند گدای نفس ارشوی تو ... شدم اگر تو و تو بجزی ... حاجت نور ... آنکه برآورده گشته

لطف این آدم ساخته تو ازین جهت فنا که ... صفت حاصل نمودن آنکه گدای فرزند آدم ... و آن نفس خود

ترتیج و سرزنش نمودن ... اگر شب و حیات ... عمال خود و ... نظام انور ظاهر

می نفس ظاهر حد خود و آداب در رعایت دقایق وجوب و استحباب مثل آنکه در نماز ... و بنده و در

موضعی شریفه ... صباح ... در آداب ... در رکوع و سجود خشوع و خضوع را

از دست نه بد و در قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیل از فوت نه بد و در قیام و قعود ... بر جمیع ...

و دقایقی آورده و در تسبیح و صلوات ... و در ... نظام و در ...

هنا بدو ... آداب ظاهریه ... جوارح ... و ... رعایت آن ... و بندگی ... و از این آداب

و آداب دیگر ... احوال ... عبادت ... تفصیل ...

تصدیق ... و صباح بنده ... دکان ... قبول ... و ...

دیو تیره ... دل ... عبادت ...

مرض ... بنفس ... بمجلس ...

این دیو ... و اگر ... اما ...

رانیده و ... بکبیر الله ... اند ...

امر ... و بدید ... و ...

و قطع کرده ... قبول ... بنده ...

می رستان ... الذین ... الحیوة الدنیا ... و ...

روی ... بر ابواب ... و ... این آن ...

خاطر ... آن ... بر ...

... ان ...

بهر چه تعلق دارد بهمنین وار تر ... زادان در حال ... جنبش ... و همچنین ...

تر از آن ... و ... خیال ... دل ... بعد ... چنانکه ...

بحبس شیرین آن در کام ... آن ... گردیده باشد ... در وی فرو ذکر و ... بنده ... کرده ... یاد ...

سختی ... دل ... شوقش ... دل ... چون ... از آن ...

و بر سر آن هجوم می آورند ... آنکه ... و آن ... ازان

و الا سر ... و ... خانه دل ... و از هجوم ... خیال ... حضور ...

بعث دل بنده گی ... این ... ادب ...

و شروط ... و از عیوب ظاهری و باطنی ... بیان ...

و در بد ... خورده گان ... ازان ... و اقبال ...

و دل در رکوع و سجود ... از نور آفتاب ... چنانچه ...

که سالک ... طریق ... دین ... خواهد ...

نفس ... و خطر ... سلوک ...

در ... اسحی ... سالکان ...

در میان ... و از اطاعت و عبادت ... آسمان ... سجده ...

و در ... مذکور است ... فضل الله ...

... اللهم ... الآخرة ...

... و حال آنکه ...

... عبادت ... و ...

... و ...

... شفاعت ... آنکه ...

خیال و ... جنین ... سیاه ... رحیم ...

از درگاه قرب ... مردم ... طریق ...

به هوای نفس و هوا پا از جاده وهم بیرون نهاده و سرمایه ایمان و ذخیره اعمال که چون ... از جمله برصیصای عابد
[illegible] و کثرت طاعت و عبادتش ... [illegible]
آن ... [illegible] ... برصیصا ... [illegible]
[illegible] ... برصیصا گفت ... [illegible]
[illegible] ... برصیصا چون ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رسید و ... حال ... [illegible] ... عابد ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... پادشاه ... [illegible]
[illegible] ... عابد ... [illegible]
[illegible] ... برادران ... [illegible]
[illegible] ... عابد ... [illegible]
[illegible] ... شیطان ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... شیطان ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... عابد ... شیطان ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... شیطان ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از کمین [illegible] سالکان طریق صواب [illegible] انفس و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که شب را نزدیک هزار رکعت نماز گذاردی و به روایتی از حضرت او [illegible]
اشتعال نایره جنگ و قتال [illegible] ابطال رجال [illegible] دلیران [illegible]
[illegible]
[illegible] جنگ صفین [illegible]
[illegible] ذوالفقار [illegible]
[illegible] جنگ صفین [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible]

و تعجب اندوه و اضطراب ضعف بر آن ضعیف غالب گشته این کسته می بر زبان جواهر نشان گذشته و چگونه [illegible]

حضرت امام زین العابدین [illegible] چاه آمده [illegible] حضرت امام محمد باقر [illegible] را از چاه بر آورده [illegible]

[illegible]

شیطان [illegible]

[illegible]

[illegible] جعفر [illegible] آسیب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سرته خود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر در و تبلیغ سلام حضرت خیر الانام باشد ... که در حدیث ... [illegible]

ساخته و چشم ... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]

پس رسول الله ... ان الله تعالی ... [illegible]

پس رسول الله ... [illegible]

... رسول الله ... [illegible]

... [illegible] ... وقد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک وما تأخر ... [illegible]

[illegible]

گذشت و شاه را ... [illegible]

... [illegible] ... الانصاف ... [illegible]

... [illegible] ... که ابوذر غفاری رضی الله عنه ... [illegible]

... [illegible] ... فیقولون ... [illegible]

[illegible]

و برای که آمده بود باز گردانیدم برای این بود که گرسنه بودم بآنجا آمده و شنیده بود در راه که چه دو روز که خود چیزی نخورده و در آن (?) خود منعقد گردید (?)
دستور پیش احوال او بود این بیابان چهل روز خورده همه در آنجا شیخ و شوهر و پس از چهار سال گرفتاری عمیق و نان خورده و در پوست پوشش
و سو سال طول او رسیده بود شهر با کاروان رسیده و چند و فرات طاعات چند سال چاه و او را لیا را در بود و در آب گشته احوال بآنجا رسیده است
و از عکس خدای این و چهار روز گشته ام چند بن جای بودم بار جستن ام از بیم و از غایت شفاعت و هجران از آنکه لایق دوست آوردن
در کاه صدری پیشوا ام و اگر بعد از روی کار رو به درگاه جد امثال پاکان که از جهت محروم شود و چه کرده ام و از راه مرد از عمر چنانکه
حضرت کبریا آورده ام و لیکن مسیح را ایم و باز آمد و دوستان و چه که پوشش تقصیر روسیاهان که صد هزار هیچ خلیفه به او روزگار
جاویش چند سال و غم شبان در هم سکران کرم و جهان او در بحر تشنی اعمال ما نکرده و گفته ام که (?) ای پسر ای دوستان از در بسته
برزدی یا بیاورد هو الغفور که در گاه لطف تو دایی باید * نیاورده ام بگناه خوان که * به عنقت مستی آورده ام * مشتاق شهر دستی آوردم
شب است از آن آدم بر در است * که کریم تو او این منت * ندارم بجز خودم دست خود * که یکی را بی هستی در بند * قسم ندارم بجز چنانچه
ملکی کس خسته را علاج * اسیرم مرا وز فرزانه او کن * کرمی به فضل خود و فرزند کن * ذلیلم سوی عرش خویش راهم به * ز غلیم رخست بنا بیاورم
ز سود خشت شمع را خودم * گدای تو ام و پادشاه خودم * گدای تو ام و ادام از خلق و * نیخر درگاه ندیدم سر فرو * تو هستی که جز کس کرمت بخش
جلوه کرم است خس کرم تمیش * تو ام به نیاز روای پای دخیر * تو ام و به نگیر کرمی کار رسیده * جمیعی چه برین زار رم * کرمی که بر کس بار برم
و خویش ستم و رحمت اشیاد دام * قصه ای چاپ از که او دادم * در جای رسیده کم است دوست * عصاه و امراز خشوع انداخته * تو جرم کس بر زین بر که بخشد
و دل اشرار و رحمت کار بیخش * ازین سخن رحمتم خیب ای * قبول خود آوردم که رضای * مجلس سیم ازار در صفت بغض و حسد که آن بر از اوصاف
شنیعه و معدود خطیئه و نیامی حق از اخلاق و اطوار و سیار پرستار این که از درون است و بیان این مطلب محتاج است بذکر شرح فصلی و فصل آخر در معنی بغض
و مراد از آن درین مقام عداوت و دشمنی است با مردم از امور دنیوی باشد چه عداوت دینی چون عداوت با جنب کفار و مشرکان و منافقان و
مخالفان و ستمکاران این ستمکاران است حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین با آنچه ما در مخالف آنها از شیعیان و سنیان (?) دوستیم تکالیف
مراجعت و دعوی این بجهاد و رسول است بقوم فضول حتی است ای الاف بر روی اهل بیت رسول ... و دشمنان بغاوت
و ذکرای در حضرت باری تعالی اسمه ز مره مؤمنین کاملان را از و دوستی دشمنان و دین منع فرموده در سوره ممتحنه فرموده است که یا ایها الذین
آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء و مفسرین در سبب نزول این آیه روایت آورده اند که چون که بر فتح اموال مسیر دفع ... اقالیم ...
جناب رسالتماب بعزم جهاد زد بر مدد و حاطب بن ابی بلتعه که عزیمت کشت ... گروه مشرکان ... به مکه بود و نسبت ... نباشند خاطب بن ...
شهر را به تحریر ... نوشته بصوب زنی ساره نام روانه نمود تا در آن زمان بیجار (?) جبرئیل نازل گشت حضرت رسالت ... از آن کشف کرد

آنحضرت امیرالمؤمنین را با جمعی به تعقب آن زن فرستاد و فرمود که در فلان موضع زنی بینید و با وی نامه ایست از او گرفته بیاورید
امیرالمؤمنین چنانکه آنحضرت خبر داده بود در همان موضع بآن زن رسیده طلب نامه کردند ساره بگریه در آمده انکار نمود و از مبالغ
او در جستجو نیافتند خواستند که برگردند حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بخدا قسم که هرگز پیغمبر دروغ نگفته و آنچه فرموده خبر از جانب حق
پس شمشیر کشیده نزد وی آمده و گفت نامه را بیرون آر و الا گردنت را بزنم آن زن ترسیده نامه را از میان گیسوی خود برآورده
با آنحضرت داد و آنجناب نزد حضرت رسول آورد و جناب اقدس نبوی بر منبر بر آمده و بعد از خطبه فرمود که کی از شما این نامه
نوشته است که پیشتر از قصد و اراده ما آگاه سازد اگر برخیزد و بیان اعتراف کند عفو نمایم و الا در رسوا کنم او را در بین این
سخن فرموده کسی جواب نداد و نوبت سیم حاطب بر خاسته اعتراف کرد و جهت اقدام بر این فعل عذری آورده و از آنحضرت
التماس عفو و رحمت نمود و آنحضرت عذر وی را پذیرفته خطای او را عفو کرده او را گذاشتند و در روایتی است که فرمودند که او را از مسجد اخراج کنند
مردم او را دست بر پشت او زده او را می راندند و او نظر به سوی آنحضرت نمود تا شاید حضرت بر او رحم کنند و چون بدر مسجد رسید
حضرت رسول فرمود که او را باز گردانید و او را توبه داد و حق تعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد و حاصل معنی آنست که ای مؤمنان
دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید و با ایشان محبت و مصاحبت مورزید و نیز در سوره مجادله فرموده است
که الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم و لا منهم و یحلفون علی الکذب و هم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا و گویند
این آیه در حق جمعی وارد گشته که بزبان متحلی بایمان بوده و با یهود محبت و آمیزش مینموده اند حاصل مضمون آنکه آیا نظر نکردی
بسوی کسانی که دوست گرفته اند گروهی را که خدای تعالی بر ایشان غضب کرده و خشم گرفته است نیستند آن کسان از شما و نه از یهودان
در گاه الهی و دوستی نموده اند از شما که مؤمنانید و نه از ایشان یعنی یهود و آمین و سوگند ام کرده اند و میخورند که ما با شما ایم کافر نبوده اند
سوگند بدروغ که ما مسلمانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافق شده اند آماده کرده است خدای تعالی برای ایشان عذاب سخت
و هم در سوره مذکوره فرموده است که لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم
او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و حاصل معنی بر قول مفسرین آنکه ممتنع و محال است که بیابی قومی را که ایمان بخدا
و روز قیامت می آورند که دوستی کنند با کسانی که مخالفت میورزند با خدا و رسول او یعنی هرگز مؤمنان با کافران و منافقان دوستی
نمیدارند و اگر چه باشند آن منافقان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا اقربا و خویشان ایشان آن گروه که با منافقان دوستی
نمیکنند نوشته و ثابت کرده است خدای تعالی در دلهای ایشان ایمان را و مضمون در آیات قرآنی و شواهد آسمانی بسیار است و چگونه
رعایت کار نکند با آنکه سخن پرداز بیان دوستی این گروه ... پس دلالت این آیات بسیار است صاحب توفیق که ...

ضمیرش بطغرای ایمان معنون و صفحهٔ پاک نهادش برقم محبت اعتقاد مزین گشته پیوسته دامن خاطر از لوث محبت مخالفان شسته
و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد بلکه بغض و کین آن قوم چندین مرتبه روی ترکش مجاهد صفات
و کمال برسید طاعات و حسنات خود میشمارند و از جمله کسانند که بخدا و رسول مخالفت ورزیده مصدق من حاد الله
و رسوله گردیده اند فرق نواصب و متوخران مرتبهٔ حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و اولاد ظاهرین او علیهم
که بر خلاف فرمان واجب الاذعان یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین از حبل المتین تولا و اعتصام با
اهل بیت عصمت علیهم السلام گسسته و کریمهٔ و لا ترکنوا الی الذین ظلموا را حرف و صوت انگاشته بظالمان خاندان مصطفی و غاصبان
حق زهرا پیوسته اند و کافهٔ مؤمنان با صدق و صفا را دشمن اولاد مصطفی و دشمن به بغض و عناد چه قوم بد اعتقاد در اسفل
خود نموده و واجب و لازم است چه دعوی یگانگی آل عبا با عداوت این گمشدگان سلمان ناصبی بین و پیش ظاق ابهای خلاف
کین این گروه منافق شیمه نور ایمان مزین نگردد و قال الشاعر   تود عدوی ثم تزعم اننی صدیقک ان الرای عنک لعازب
و خارجی که با و برابر نزد که حرام انگشت بر نمک زیر شستها مزن انگشت بر کف تو از آن پنج آخر نه یعنی که جز بدامن آل عبا مزن
از همین طرق سود و زیان و محمد و جهات کفر و ایمان حضرت انس بن مالک رضی الله عنه و اله مرویست که فرمود حب علی عبادة
حب عبادة و لا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته و البراءة من اعدائه یعنی دوستی علی عبادت و نگاه کردن بروی محبت نبوی و عبادت
و قبول نمیکند خدای تعالی ایمان هیچ بنده را مگر به دوستی او و بیزاری از دشمنان او و هم از آنجناب منقولست که روزی بعضی
اصحاب گفت که یا عبد الله احب فی الله و ابغض فی الله و عاد فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک و لا یجد رجل طعم الایمان و ان
کثرت صلواته و صیامه حتی یکون کذلک یعنی دوست بدار برای خدا و دشمن بدار برای خدا و بر طبق رضای او باشید
که مرتبهٔ ولایت نمیرسی و از جملهٔ دوستان خدا نمیگردی مگر باین صفت و هیچکس مزهٔ ایمان را نمی‌یابد هرچند نماز و روزهٔ او بسیار باشد
تا وقتیکه متصف باین صفت بر و آنحضرت فرمود یا رسول الله چگونه دانم دوستی و دشمنی کردم و دوست خدا کیست تا او را دوست گیرم و دشمن
تا با او دشمنی نمایم جناب مقدس نبوی اشاره بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده فرمود که می بینی این را گفت آری فرمود ولی هذا ولی الله و عدو
هذا عدو الله فعاد عدوه و وال ولی هذا و لو انه قاتل ابیک و ولدک و عاد عدو هذا و لو انه ابوک و ولدک یعنی حضرت علی بن ابیطالب
خداست پس با دوست او دوستی کن و دشمن او دشمن خداست پس با دشمن وی دشمنی نمای و دوستی کن با دوست علی اگرچه کشندهٔ پدر و فرزند
باشد و دشمنی نمای با دشمن او اگرچه پدر و فرزند تو باشد   و مخفی نماند که آیات و اخبار مذکوره خصوصاً که عبد الله گفته و فرمانها آخر حدیث و عاد عدو هذا و لو انه ابوک و ولدک که ظاهر
منافی و مناقض مفهوم احادیثی که در سفارش رعایت حق ابوین و صله رحم که مخالف مذهب حق باشند وارد گشته و از جملهٔ حدیثی

حدیثی است که شیخ کلینی رحمه الله در کافی در باب بر والدین از جابر روایت کرده که سمعت رجلا یقول لابی عبد الله انی ابوین
مخالفین فقال برهما کما تبر المسلمین ممن یتولانا حاصل معنی آنکه شنیدم که مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
عرض مینمود که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب اند آنحضرت فرمود که با ایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانانی که
ما را دوست میدارند و شیعه اند نیکوئی میکنی و نیز در باب صله رحم از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبد الله
که یکون لی قرابة علی غیر امری الهم علی حق قال نعم حق الرحم لا یقطعه شیء و اذا کانوا علی امرک کان لهم حقان حق الرحم و حق الاسلام یعنی حق قرابت
خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن او را بر طرف نمیکند و چون بر دین تو باشند و از اهل ایمان گردند از
برای تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی و دیگری حق اسلام و امثال این دو حدیث که هر یک در موضع خود ثابت گردید خواهد   باشد
و وجه جمع و توفیق میتواند بود و این که مراد از عدم محبت مؤمنان با مخالف در آیات شریفه عدم محبت باطنی باشد یعنی باید
که در دل دوست و مهربان مخالفان گمراه نباشند و حرف مودت آن قوم و عداوت را بگذارند که بیزاری از صفحهٔ خاطر زدوده باشند
اگرچه در میان ایشان ربط پدر و فرزندی یا برادری یا خویشی باشد و همچنین در دو حدیث جناب نبوی اشاره شد که
اتفاقا عداوت بکش کام و دهان خامه کرده مراد از عداوت باطنی باشد یعنی در دل بغض و کین دشمنان امیر المؤمنین را به
داشت و منکر اعتقاد و کار و اگر و ضلالت شعار بوده سر رشته سینهٔ صافی را غبار کینهٔ آن قوم جا نیابد هرچند
فرزند باشند و مقصود از بر والدین و رعایت حق ایشان در دو حدیث که آنرا نقل شده بنکوئی و رعایت
آداب ظاهری باشد یعنی با پدر و مادر و خویشان اگرچه نه بر مذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقهٔ نیکی و خوش سلوکی
باید داشت و ضابطهٔ بر و صلهٔ رحم را از دست نباید گذاشت و بر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با عداوت و
عدم محبت باطنی منافات ندارد و از جملهٔ مصلحتها در رعایت آداب ظاهری میتواند این باشد که مؤمنان بسبب عقوق
والدین و قطع رحم مخالفان را از طریقهٔ خود متنفر نسازند و خود را بر زبان طعن و ملامت ایشان نیندازند که شیعه چه
چیز گرفته اند و طریقهٔ ایشان چه طریقهٔ زشتی است که اقارب خود را چون عقارب میگزند و بجای حقوق والدین عقوق میورزند
بلکه بمحامد اطوار و محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند و بنای صیت فضایل و آوازهٔ کمالات آن مسکینان را
بر خوان هدایت و نجات صلا دهند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق مأثور است که کونوا دعاة للناس بالخیر بغیر السنتکم
حاصل معنی آنکه بخوانید مردم را بسوی خیر و صلاح به زبان حال و چنان باشید که از دیدن اطوار شما از اجتهاد و صدق

و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و آنچه سبح گفتن و ضیعت زبانی نباشد و در همان کتاب از کامل نجات مروی است که فرمود
از اهل مومنان نمی‌کنم که همه امر ما شما مرید است الا و ان من اتباع امرنا و ارادته الورع فتزینوا به یرحمکم الله و کیدوا اعدائنا به ینعشکم الله یعنی
اگر ما کسی از مومنین نمی‌شماریم تا وقتیکه جمیع امر ما را تابع باشد از آنجمله ورع یعنی اجتناب از محرمات است پس بزیور این صفت مزین
و آراسته گردید خدای شما را رحمت کند و با این تزیین و آراستگی جگر دشمنان ما را خسته و مجروح سازید خدا قدر و مرتبت
شما را بلند گرداند و مجملا مخالفان چون صورت احوال مومنان را بزیور صفات کمال آراسته می‌بینند از آن در ثبات
میروند و گاه باشد که از پسندیده اطوار ایشان نور ایمان بر ساحت خاطرشان تافته از ظلمات غوایت نجات یابند چنانچه
در کافی در بر و الدین از زکریا بن ابراهیم که وقتی نصرانی بوده و در ثانی الحال ادراک شرف اسلام نموده و توفیق
حج یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبدالله فایز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته بود بتفصیلی که در آن کتاب مذکور است
روایت کرده که بخدمت آنجناب معروض داشتم که پدر و مادر و اهل خانه من بر دین نصرانی اند و مادر من نابینا است و
با ایشان میباشم و در آینه یعنی در صحن و کاسهٔ ایشان اکل میکنم آنحضرت فرمودند که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم
و مس آن نیز نکنند فرمودند باکی نیست پس محافظت و غمخواری مادر خود نموده با او نیکوئی کن و چون بمیرد او را بدیگری
وامگذار و خود متصدی قیام نمای و از اینکه تو نزد من آمده بکسی اخبار مکن تا در منا انشاء الله تعالی نزد من آئی زکریا گفت
پس در منا بخدمت آنحضرت آمدم و مردمان بر گرد وی در آمده و سوال مسایل مینمودند چنانکه گویا کودکان از معلم سوال
پس چون بکوفه آمدم با مادر خود طریقهٔ ملاطفت و سلوک داشتم و طعام بوی میخورانیدم و جامه و سرش را از شپش پاک میکردم
و خدمت او بسیار مینمودم پس مادر بمن گفت ای فرزند که بر دین من بودی این خدمت و مهربانی با من نمیکردی و از اینکه
که بدین مسلمانی داخل شده این عطوفت چیست که از تو می بینم یعنی چه چیز باعث آن گردیده گفتم مردی از فرزندان پیغمبر
مرا باین امر کرده است گفت آن مرد پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت ای پسرک من این پیغمبر است بجهت اینکه این شیوه
وصیتهای پیغمبران است پس گفتم ای مادر بدرستیکه بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمی باشد ولیکن او پسر پیغمبر است پس گفت ای پسرک من دین تو
بهترین دینها است آنرا بر من عرض کن پس عرض کردم پس مسلمان شد و تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را گذارد و بعد از آن
در شب او را عارضه رو داد و گفت یا بنی اعاده کن بر من آنچه مرا تعلیم کردی یعنی آنچه از دین ها و آداب دین گفته و مرا اعلام نموده
بودی دیگر باره بگوی پس باز دیگر گفتم او اقرار بآن کرده وفات نمود و مجملا از شیوهٔ بر والدین نصرانیه با آنچه را و بدل راه
روشن گشته تا از بادیهٔ گمراهی بشارع آگاهی راه یافته و مسافر روحش از منزل دار تکلیف بر مسند نعیم رسید باز ایمان

بروضهٔ رضوان شتافت پس ممکن است که غرض حضرت شارع از امر برعایت بر والدین و سایر خویشان که از دین بیگانه
اند بر و نیکوئی بحسب ظاهر باشد چون مثمر چنین فایده است و این خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست
اگر گویند که هرگاه با خویشان کافر قاعده نیکوئی بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا آنحضرت اولاد عبد
المطلب در غزای بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب آنشهسوار مشارق و مغارب بودند بقتل رسانید چنانکه آورده اند که
در آنروز بعد از تسویهٔ صفین از سپاه کفار سه کس بمیدان آمدند و مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دویم برادرش
شیبه سیم پسرش ولید سه جوان از انصار بقتل ایشان مبادرت نمودند قبول نکردند که بنی اعمام خود را میخواهیم جناب
اقدس نبوی کرار غیر فرار و همسر و رازش کار حضرت امیر المومنین را با حمزه بن عبدالمطلب و عبیده بن الحارث بن عبد المطلب را
بجنگ ایشان فرستاد و عبیده چون کهن سال بود بمقابله عتبه که او نیز در سن شیخوخیت بود تعیین فرموده و حمزه را که در سن
کهولت بود بمعارضهٔ شیبه که او هم میانه سال بود مقرر نمود و امیر المومنین را که در آنوقت بیست و هشت سال از عمر شریفش
گذشته بود بهم آوردی ولید که او نیز نورسیده بود فرمان داد القصه این سه شیر بیشهٔ مجادله آن سه کافر بیدین برابر گشتند
و امیر المومنین و حمزه هم حریفان خود را از تیغ گذرانیده لوای زندگیشان نگونسار ساختند و عبیده و عتبه هم مجروح گردیدند
چون زخم عبیده بر ساق بود استخوان شکافته و مغز بیرون برآمده بود از پای در افتاد امیر المومنین و حمزه متوجه گشته عتبه را
از تیغ گذرانیده و عبیده را بر دوش بخدمت حضرت سید عالم رسانیدند عبیده چشم گشوده نظرش بر جمال انور آنسرور افتاد گفت
یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمود بلی تو از شهیدانی و سر در قدم سعادت ابی ودیعت حق او دعا کرد و بعد از آن حیات زندگی را
جاودانی گشید و روح پاکش بفردوس برین خرامید و کیفیت مقاتله مذکوره در بعضی کتب معتبره بر نحوی مسطور است که
امیر المومنین هم آورد خود ولید را شمشیری بر سر زد که از زیر بغلش بیرون آمد و حمزه و شیبه با هم در آویختند و
شیبه گردن حمزه را گرفته بود و مسلمانان گفتند یا علی آیا نمی بینی که این سگ گردن عم ترا گرفته است صاحب ذوالفقار چون آن
بدکار را دید حمزه را گفت ای عم سر فرود آر حمزه سر خود را فرو دزدید و آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زد و بجهنمش فرستاد آنگاه متوجه عتبه
گشته جان ناپاک او را بمقر سقر روانه ساخت و باتفاق حمزه عبیده را از آنمعرکه بخدمت حضرت سید عالم رسانیدند چنانکه
مذکور گشت القصه آن سه تبرزای ناپاک بچنگال تیغ جهانستان شیرمردان جگر خاک هلاک افتادند و نیز بعضی از شارحین احادیث حضرت نبوی
در عملی شرح حدیث المؤمن اخو المؤمن نقل کرده که وقتی عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابیطالب اسیر گردیدند یعنی جناب
عباس فدیهٔ خود داده مستخلص گردید و بجانب مکه رفته و عقیل مالی نداشت که فدیهٔ خود سازد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

دور ابا امیرالمؤمنین کرد و فرمود که شانزده خانک برادر را نیز بخشیدم و بتو دادم انچه مراد و ارب باشد پس حضرت امیر دست عقیل را گرفت
اسلام بر وی عرض نمود و وی را بدین دعوت نمود عقیل با کراه آنحضرت بیعت او را بگوید مرا بیس گرفت و بیازارش آورده شد
و شمشیر کشیده که وی را بکشد عقیل گفت ای برادر مرا بکجا میبری گفت بکشتن تو زیرا که تو بت پرستی گفت تا محمد را رسول نشناسی گفت آری قسم بمکن و رب معبودی
بر حق خود که اگر ایمان نیاوری ترا بکشم عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان خدا الذین الذی هو دین الاسلام
حق حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که بترغیب و ترهیب ترا باسلام خواندم اجابت کردی پس حضرت بطرف سید کشف در جنگی که و در کشتن
من دشمنی بسبب امتناع من از اسلام بود کردم داشتم که اگر ایمان بیاری میکوشش تو کسی چون من برادر ندانی گفت ای سبب اسلام
من کردید پس آنحضرت دست در گردن عقیل کرده فرمودند که تو حالا برادر منی چه برادری برادری و نسبت برادری نسبت کامل است
رعایت صله رحم بحسب ظاهر سیاست کرد جناب ولایت مآب که در جمیع سنن و آداب دستور عالمیان بود چرا بجهه و شیمه و لیکن
و چگونه در قتل برادر خود عقیل چندین تاکید و مبالغه بقسم نمود که اگر مسلمان نشود وی را بکشد مجملا اینست که آنچه از حضرت امیرالمؤمنین صادر شد
در حین اشتعال نایره قتال و جهاد و ثوران غبار فتنه و فساد بوقوع پیوسته و لیکن آن جناب بیشک چنان جوشش و قرابت
منظور ندارند و آشنا و بیگانه را در این معنی یکسان شمارند موقوف بود و حفظ بیضه اسلام و ترویج دین حق با اهتمام و سختگیری چنین منظور
میکشند چه آن وقت دین اسلام آغاز ظهور و عنفوان جوانی و شیبه حالت شرح حق پر زیستی و در کمال قوت
صورة قتل خویشان و اقربا اگر در شریعت جایز و روا و از کلیه صله رحم خارج و مستثنی باشد مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال
کفار در جنگ اسیر ساخته باشند در وقت ضرورت تجویز فرموده اند و نظایر این حکم در احکام شرعیه بسیار است و الله اعلم
عداوت بلکه اهل دنیا بسبب ملک و مال این عداوت را میورزند و حقوق اخوت دینی را که رعایت آن بر ذمه اهل ایمان لازم است
هر امر سهل یکسو نهاده اند و بدین هم راضی نشوند بیسبب و لیکن ... و کدورت بر خاک نشانند و غبار کلفت و ملال برادر کینه
و نوا قیل ... نشانند و ... خار عداوت و ... بیداد آنکه ... ظاهر ... و غبار کینه
ظاهر است که چگونه ... توانند ... که ... عقل ... و کلام ... کرد
زنهار از خشم ... و ... بیان ... و ... و در ... یک ...
نظر ... که عداوت برادران دینی ... و از ... و این ... که ... تفاوت ... آنست و در ...
گشته را ... کردن ... و ... شفقت ... منقول است که روز ... یوم القیمة ... ابن الصدود
یا ذو الجلال ... قوم ... لبس ... و جوههم ... فیقال ... الذین ... و ... هم ... تکلم ... ظهرهم ...

رد و یه قرن کشو

روز قیامت شود و منادی ندا کند که کجایند آنکسانی که حقد و عداوت دوستان من بودند پس قومی برخیزند که بر روی ایشان
هیچ گوشت نباشد گویند ایشان کسانی اند که مؤمنان را آزرده و با ایشان عداوت و عناد کرده و ایشان را در دین سرزنش
و ملامت و سرزنش میکردند چون از فرمان رسد که ایشان را بدوزخ برند و نیز در آن کتاب از جناب رسالت
کافر محمد اند من زرع العداوة حصل ما بذر هر که تخم دشمنی کارد حاصل آن همان دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت مقدس
نبوی مؤثور است که و کان جبرئیل یأتی النبی قال یا محمد اتق شحناء الرجال و عداوتهم و خلاصه مضمون آنکه جبرئیل
من نیامد مگر اینکه گفت یا محمد بپرهیز از دشمنی با کسان و عداوت و دشمنی ایشان و نیز در کافی از حضرت جعفر روایت نموده که
از دوستان تقدم این قیل ... قبل ... کان ... طاقه ... و یبغض ... فیکون ...
یبغض ... طاقه ... و یحب ... حب ... احب ... صاحبی ... انکه چون خواهی بدانی که تو خیری هست
نظر بدل خود کن که اگر اهل طاعت خدا را دوست داری و اهل معصیت را دشمن ... بر خود ... و هست
دوستی ... مرتبه ... و ... دشمنی ... دوستی ... و ... اند و چون طاعت
دشمن دار ... و ... دوست ... دشمن ... دوست ... که ...
حشرش با دوست پس بگو که و ولایت ... اهل ... بسبب دشمنی ... و ... طالب ... نبوی
بگردن هم ... چون ... خشم ... و ... شود تقوی و دین ... اگر ... بتقاضای شریعت ... هم برادر ...
گفتگوی ... درشت و سخن ناصواب ... در ... آید و ... شود ... در دل ... است
این ... غیرت ... مردی ... بگوید ... آتش ... آن ...
صلح و ... آشتی بر ... فتوحات ... روی خود بپاید گشود و در کافی از صفوان جمال منقول است روایتی ...
... آنست که ... محمد ... عبد الله بن الحسن ... گفتگو ... و ... از هم جدا شدند ... صبح ...
کاری ... آمد ... حضرت ... در خانه عبد الله بن الحسن بدم ... محمد ... آن ... حضرت
بن الحسن بیرون آمده گفت یا ابا عبد الله چه چیز ترا در این صبح از خانه برآورده است آنحضرت فرمودند که دوش این آیه از کتاب خدا
تلاوت کردم مرا باضطراب آورده گفت کدام است این آیه آنحضرت گفتند که قوله تعالی الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون
ربهم و یخافون سوء الحساب آیه در سوره رعد و در وصف اولو الالباب است که قبل از آن مذکور گشته حاصل مضمون آن
بقول مفسرین آنکه آنکسانیکه صله کنند آنچه را که امر کرده است خدای تعالی بصله آن یعنی صله رحم و صله مؤمنان و امثال آنرا بجای آورند و بترسند از

از عذاب پروردگار خود و خوف دارند از دشواری حساب روز قیامت عبد الله گفت [illegible]
هر که [illegible] روایت کرده که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سبقت نماید روز قیامت [illegible] بهشت [illegible]
[illegible]

[illegible]

اجمال آنکه کشته دو خاطر و کشف و لیب آمن تو سیکه کفار به جهاد کو حکیم و بغت برون شان جهاد و اگر پرسند که پرسول آن جهاد
بزرگتر چیست فرمود نه جهاد و نفس بیخبر بزرگتر ز جهاد و اجهاد و نفس است که چون شب بد نفس اماره با لشکر جرار شهوت و آرزو با نفوذ بخبر
دار الملک بدن در حرکت آیند و دست تعدی بنهب و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه بر آورده و غلبه بر زبوم دل جو کند و خبر کند
بهوا روز در مقام دفع وی بر آمده و قدم جرات و جلادت بمعرکه کارزار این عدوی بکار می چاو و نکند دو مردانه رکب عقل و ادراک
بر عقب سپاه و آمال و آمانی تمشه با نیزه و نگاه و پیش بینی بشمشیر خدا را شکاف غیرت دینی دو از روز کار رو دشمن بجهاد بر آورد
شیطان این عدو دید در کمین و مانند نفس اماره بدخواهی مخالف و قرین باشد چون زیست و دشمنی بود دیگران دارد و چگونه دارد که
وزیر کنت بن بود دشمن شر جنگ و ترغیب شده با برادران دینی طریق دشمنی بی سپارد و صحبت خلق صبح کلی گل با خود کنند
فرو در جنگ معرکه نام و ننگ باشد عداوت پیشگان جدا و نشسته رو دیان سر خیمه سینه صاف و آلوده گان غبار کلفتها و حیله و ریا
خاکستر کدورت ها و ریا و بیداد و ان در فروش و پنهان نکشیده کان لذت الفت و آمیزش حاضر شده اند که بحقوق خود او برستی بود
و ننگ رنجش آن دو این را از آینه خاطر زدودن صورت چه آثار است و خیال عمر در ننگ که از پیوند الفت برادران دینی و ایمانی
چگونه ثمره از دفع و کشف بد و صحبت شرب چه حصول گی نقش و طرب است و از جنبید و از خیال فرح فزائی و نقش و دوستی
بجهة گلشنهای حالات دینی و دنیوی چه توان رسید ثمر حسن اخلاق آنجا آفتاب شیوه و کرمی و اشفاق خورشید بتقرار شده و سیاه نگاه
با نکتت و عیب حق بهت بجهات و تسبیه بر دو خود و منع دیت بنابر و انده است بنبود و انبیا الاولیاء که قضاء و دلال شان پیشتر و مقرب بود
و تنبیع اطوار ایشان برده و مقصد حسن آیت و در باب تو ده و دوستی برادران مؤمن و استحکام مقصود و سپارش از احادیث شریطه بوده
این شیوه و تحقیق و دریافت رسیده اند از آنجمله و کافی از حضرت رسیده که تیر منقول است که ود المؤمن للمؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان الا و من
احب فی الله و ابغض فی الله و منع فی الله فهو من اصفیاء الله یعنی خبر از گره و دوست داشتن مؤمن مؤمن را در راه خدا از بزرگترین شاخهای ایمانست
و ایا بیش بدانکه هر کس محبت دارد در راه خدا و دشمن دارد در راه خدا و عطا کند در راه خدا و از عطا خود داری ورزد و در راه خدا
پس او از برگزیدگان خداست و در جامع کتاب از آنجناب روایت است که از اصحاب خود پرسید که ای عروة الوثقی ایمان کدام رشته از رشتهای
ایمان محکمتر است که او را سزاوار در گرفتن و نگاه داشتن آن بهتر و مستحکم تر است پس سخن گفتند الله و رسوله اعلم یعنی خدا و رسول او بهتر می دانند و بعضی گفتند
و بعضی گفتند که زکوة و بعضی گفتند که حج و بعضی گفتند جهاد آنحضرت فرمود که همه مذکوره فضل و لیکن اوثق عری الایمان الحب فی الله و البغض فی الله و تولی
اولیاء الله و التبری من اعداء الله حاصل آنکه هر یک از آنچه گفتید فضیلتی دارد و لیکن آنچه محکمتر است دستاویز ایمان دوستی و دشمنی در راه خدا
دوستان خدا و بیزاری از دشمنان خدا و دوستی در راه خدا از دوستان خدا و از دشمنان خدا حسب تاکید و شایسته آن

که ان المسلمین لیتقیان فاضلهما اشدهما حبا لصاحبه یعنی هر گاه دو مسلمان با هم ملاقات کنند بهتر افضل ایشان کسی است که
دیگری را بیشتر دوست میدارد و هم در کافی از آنحضرت روایت کرده ان المتحابین فی الله یوم القیمة علی منابر من نور قد اضاء نور وجوههم و نور
اجسادهم و نور منابرهم کل شی حتی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابون فی الله حاصل معنی آنکه جمعی که در راه خدا با هم دوستی میکنند در روز
قیامت بر منبرهای نور خواهند بود و هر آینه روشن خواهد ساخت نور روی ایشان و نور منبرهای ایشان هر چیز را تا آنکه
در عرصه محشر ایشان را شناسند پس گفته شود که اینجماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و در جامع کتاب از جناب رسالت پناه
منقول است حدیثی که مجمل و ملخص آن اینست که آنکسانیکه در راه خدا دوستی بجا آرند در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در سایه عرش
خدا از جانب راست خواهند بود و روی ایشان سفیدتر و روشن تر از آفتاب تابان باشد منزلت ایشان را هر فرشته
مقرب و هر پیغمبر مرسل مردمان گویند اینجماعت کیانند در جواب گفته شود که اینجماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و هم
در کافی از نور دیده کوبین حضرت علی بن الحسین مرویست که حاصل آن اینست که چون خدا روز قیامت جمع کند خلق اولین و آخرین را یعنی در روز جزا
منادی ندا کند چنانکه همه مردمان بشنوند و گویند آیا کجایند آنکسانیکه در راه خدا با هم دوستی میکردند پس گروهی برخیزند پس گفته
شود که بروید به بهشت بی حساب پس فرشتگان با ایشان برخورند و گویند کجا میروید گویند به بهشت بی حساب پس ملائکه گویند
شما از کدام طایفه اید گویند ما دوستی کنندگانیم با یکدیگر در راه خدا گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست میداشتیم در راه خدا یعنی
کسانیکه دوست میداشت و دشمن میداشتیم در راه خدا یعنی کسانی را که دشمن میداشت پس فرشتگان گویند نعم اجر العاملین
دخول بهشت بی حساب نیکو اجر است برای عمل کنندگان و نیز در کافی از جناب مقدس نبوی منقول است که ان الناس لیتکلفون یوم القیامة
فقال ان المسلمین اخوة یعنی بدرستیکه مردمان کسی است که بالغ از شوائب نفاق و کین صاف ترند و دلش از مرض بغض و حسد سالم تر باشد
با همه مسلمانان و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده که گفت در خدمت حضرت ابی عبد الله بودم که مردی داخل شد آنحضرت به کسی گفت
دوست میداری او را گفتم آری فرمود نعم لا تحبه و هو اخوک و شریکک فی دینک و عونک علی عدوک و رزقه علی غیرک یعنی چرا دوست
نداری او را حال آنکه او برادر تست و شریک تست در دین تو و مددکار تست در دفع دشمن تو و روزی او بر تو ثابت بر دیگری است
و هم از حضرت ابی عبد الله روایت کرده المسلم اخو المسلم و هو عینه و مرآته و دلیله لا یخونه و لا یخدعه و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه حاصل معنی
اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست و بمنزله چشم اوست که باو در خیر و شر و نیک و بد راه میتواند دید و بمنزله آینه اوست که باو عیب
خود مطلع میتواند گردید و دو راه نمای اوست بطریق خیرات و حسنات نباید که با او خیانت کند و مکر و حیله بازد و در حق او ظلم و ستم کند
و با او دروغ گوید و نیز از صاحب مناقب و مفاخر امام محمد باقر حکایتی نقل کرده که خلاصه مضمون آن اینست که چند کس مسلمان بمعنوی

رفتند و راه را گم کردند و تشنگی برایشان غلبه کرد چنانکه دل از مرگ نهادند که ناگاه [illegible] در زیر درختان [illegible] پیدا شد و دریافت

شخصی جامه‌های سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آب است پس برخواستند و آب آشامیدند و سیراب

گشتند پس گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من از آن جماعتم که با حضرت رسول خدا بیعت کردند بدرستیکه من شنیدم از آنحضرت

که فرمود که مؤمن برادر مؤمن است چشم او است و راهنمای او است بنابراین گنجایش ندارد که شما در هلاکت [illegible]

و هم از معلی بن خنیس روایت شده که از حضرت امام جعفر صادق پرسیدم که حق مسلمان بر مسلمان چیست فرمود که هفت حق است

ما منهن حق الا و هو علیه واجب و ان ضیع منها حقا خرج من ولایة الله و طاعته و لم یکن لله فیه من نصیب یعنی هفت حق است که مسلمان را بر مسلمان

رعایت آنها واجب است که اگر یکی از آنها را ضایع کند [illegible] از ولایت و فرمانبرداری حق تعالی بیرون رود و خدا را

در او نصیبی نباشد یعنی بهره او از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجب است فرمود که ای معلی

انی علیک شفیق اخاف ان تضیع و لا تحفظ و لا تعلم و لا تعمل یعنی ای معلی بر تو مشفقم میترسم که [illegible] گفتم

لا حول و لا قوة الا بالله [illegible] خواهم [illegible]

[illegible] الی آخر الحدیث چون عبارت حدیث [illegible] حاصل معنی آن [illegible]

حق اول حقوق آنکه رعایت آنها واجب است که دوست داری برای مسلمان آنچه دوست داری برای خود و کراهت داری

برای او آنچه کراهت داری برای خود حق دوم آنست که از خشم او [illegible] و رضای او [illegible] و اطاعت فرمان

وی نمائی حق سیم آنکه [illegible] و زبان و دست و پای خود اعانت و یاری او کنی حق چهارم آنکه [illegible] چشم او باشی

ارشاد او [illegible] و راهنمای او باشی [illegible]

که [illegible]

پنجم آنکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نشوی و حال آنکه او تشنه باشد و جامه نپوشی و حال آنکه او برهنه باشد

خورش و پوشش برادر مسلمان خود را هرگاه که محتاج باشد با خود شریک دانی نه آنکه از گرسنگی و برهنگی وی چشم پوشیده

گردن شکم و پوشیدن بدن خویش مقصور گردانی حق ششم آنکه اگر ترا خادمی باشد و برادر دینی تو خدمتکاری نداشته باشد خادم خود را

که جامه او را بشوید و طعامش را [illegible] و فراشش را بگسترد حق هفتم آنکه سوگند او را راست دانی و دعوتش را اجابت نمائی و

بیمارش را عیادت کنی و بر جنازه‌اش حاضر گردی و هرگاه بدانی که او را حاجتی هست به برآوردن آن حاجت مبادرت نمائی

که طلب آن حاجت از تو نماید [illegible] بلکه پیش از طلب [illegible] حقوق [illegible]

وصل کردی دوستی

وصل کردی دوستی خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود یعنی مصداق دوستی میان مسلمانان [illegible] و برادری دینی

حقوق مذکوره موقوف بر آنها است پس اگر [illegible] دوستی راست است و دعوی برادری [illegible]

کذب و خلاف خواهد بود و نیز [illegible] فضیلت [illegible] دوستی [illegible] احادیث و اخبار است

که در باب زیارت برادران مؤمن [illegible] در عالم و شرف ذریه آدم منقول است که [illegible]

بنده [illegible] برادر دینی خود را

[illegible] بگوید که تو مهمان منی و زیارت کننده منی [illegible] بزیارت من آمده [illegible]

[illegible] واجب کردم برای تو بهشت را [illegible] برادر مؤمن [illegible]

[illegible] منزل خود که برادر خود را زیارت نماید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حاصل آن است که حدیث کرد [illegible] جبرئیل [illegible] فرستاد فرشته [illegible]

[illegible]

زیارت او آمده‌ام فرشته گفت برای همین آمده و قصد دیگر نداری گفت برای همین آمده‌ام فرشته گفت پس [illegible]

خدایم بسوی تو [illegible] ترا سلام میرساند و میگوید که بهشت از برای تو واجب شد [illegible]

[illegible] ثواب [illegible]

[illegible] که حاصل معنی آن است که هر مؤمنی که از منزل خود برآید که زیارت برادر خود نماید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برمن که عذاب کنم ایشان را بآتش بعد از این پس چون برگردد و فرشتگان بعدد انفاس او و بعدد گامهای او و بعدد کلام او او را تسبیح
نمایند و او را از بلاهای دنیا و شدائد آخرت محافظت نمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب
روز قیامت معاف باشد و اگر آن مؤمن زیارت کننده شده بر عارف بحق باشد از حق آن زیارت کننده و با نچه او عارف است از حق وی او را بسبب
مانند اجر آن زیارت کننده باشد و دیگر از جمله اخبار و آثاری که در ثواب مؤمنین با یکدیگر الفت بهم رسانیدن و بحال یکدیگر پرسیدن
از هم رسیده و در بیان فضیلت این صفت حمیده صلاح آورده بود اینکه بحسب عظمی که تکلیف بنفوا سیه اخبار و احادیث کثیره در باب مصافحه
و معانقه وارد شده از آنجمله در کافی از حضرت امام محمد باقر مرویست که ان المؤمنین اذا التقیا و تصافحا ادخل الله یده بین ایدیهما
فصافح اشدهما حباً لصاحبه حاصل مضمون آنکه چون دو مؤمن باهم ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدا دست خود را میان ایشان در آورد و مصافحه
کند با آنکه محبتش زیاده باشد و مصافحه فرمایند و مراد آنست که مصافحه با او اولی است بجهت محبتی که زیاده است و ثواب بیشتر است و حدیث
دیگر که در کافی از ابی حمزه ثمالی روایت شده که خلاصه مضمون آن اینست که من با حضرت امام محمد باقر هم سواره بودم
و اول من سوار شدم و بعد از آن آنحضرت و چون در رفتن مصافحه فرمودند بعد از آن هم سلام میکرد و پرسش و احوال میفرمود
یار خود را از هرگاه بهم رسیدند و از هم جدا میشدند مثل این بود که برگ درخت از درخت میریزد و چون من او را دیدم برین مقام
مقام سکر و تحیر بسلام میکرد و پرسش حال میفرمود چون پرسش کسی که یار خود را دوست داشته باشد گفتم یا رسول الله که این کاری است که در پیش کسی
آنرا اعتقاد کنید که کسی کار کند مگر اینکه آنحضرت فرمود که آیا نمیدانی که در مصافحه چه فضیلت است چون مؤمنین با هم
ملاقات کنند و با هم مصافحه کنند پیوسته گناهان ایشان میریزد چنانکه برگ از درخت فرو میریزد و نظر
رحمت خدا بسوی ایشان تا وقتیکه از هم جدا شوند و هم در آن کتاب از حضرت صادق مرویست که فرمود که شما
توارید با حافظ ملائکه بپایید که هرگاه مؤمنی از مؤمنی جدا گردد و باز هم ملاقات کنند نور او بیشتر
اینکه با هم مصافحه نمایند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق منقول است که فرمود تصافحوا فانها تذهب بالسخیمة یعنی مصافحه
کنید که مصافحه کینه را از دلها میبرد و نیز در آن کتاب مرویست که مصافحه مؤمن افضل از مصافحه ملائکه است
و هم در کافی از حضرت صادق حدیثی نقل کرده که حاصل مضمونش آنست که جناب پیغمبر با حذیفه ملاقات فرمودند و دست
خود را دراز کرد که با وی مصافحه کند حذیفه دست خود را دراز نکرد آنحضرت بحذیفه فرمود که دست خود را بجانب تو دراز کردم و تو دست
خود را از من نگاه داشتی حذیفه گفت یا رسول الله دست مبارک تو رغبت بود ولیکن جنب بودم و نخواستم که دستم بدست تو
مالیده شود آنحضرت فرمود که آیا نمیدانی که دو مسلمان چون با هم ملاقات کنند و با هم مصافحه کنند گناهان ایشان میریزد چنانکه

خود و مثل برگ درخت و نیز در آن کتاب در باب مصافحه از اسحق بن عمار مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که گفت خدمت
ابو عبدالله رفتم آنحضرت ترش رو و چین بر ابرو بسوی من نگریست گفتم چه چیز ترا با من متغیر ساخته خاطر مبارک ترا از من نجوید
فرمودند آن چیزی که تو را با برادران مؤمن متغیر ساخته یعنی بسبب غفلت و آنکه من از تو شنیده ام که تو برادران دینی خود را
بمن رسیده اما بهای اسحق که تو بر در خانه خود دربان نشانده که فقرا شیعه را از تو باز گرداند یعنی میگذارد که تو را ببینند گفتم
تو را دوم من از شهرت ترسیدم فرمود که آیا نمیترسی از بلائی که اگر نرسیدی که بعضی مع فقرا بر تو نازل شود و امانمی دانی
اذا التقیا فتصافحا انزل الله عز و جل الرحمة علیهما فکانت تسعة و تسعین لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما الرحمة و اذا قعدا
قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا و قد ستر الله علیهما حاصل مضمون آنکه آیا ندانستی که دو مؤمن با هم ملاقات
کرده با یکدیگر مصافحه نمایند خدای عز و جل رحمت خود را بر ایشان نازل و منبسط سازد و نود و نه جزو از آن بکسی که محبت او بیشتر است
و چون با هم نشستند رحمت ایشان را فرو میگیرد و چون بنشینند باهم سخن گویند حفظه یعنی فرشتگان که حافظان اعمال
اند با یکدیگر گویند بیائید که از ایشان دوری جوییم شاید ایشان را سری باشد که بخواهند که کسی بر آن مطلع
نگردد و اسحق گوید که گفتم نه خدا میفرماید که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی آنحضرت نفس عمیقی بر آورد و چنانکه در فرمود
و گفت ای اسحق که حافظان از جای آنکه بر اعمال حاضرند از آن مطلع نگردند که مسئله حاسس مبارکش از اشک تر شد و فرمود ای اسحق ان الله تبارک و تعالی انما امر
ان تعتزل الحفظة عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما و ان کان الملائکة لا تکتب لفظهما و لا تعرف کلامهما فانه یعرفه و یحفظه علیهما عالم السر و اخفی
حاصل مضمون آنکه بدرستیکه خدای تبارک و تعالی امر فرموده که برای تعظیم آن دو مؤمن فرشتگان از ایشان کناره گیرند چون
با هم ملاقات نمایند و اگرچه فرشتگان عبارات ایشان را نمی نویسند و سخن ایشان را نمیدانند عالم السر و الخفیات آنرا میداند و حفظ آن
دیگر از جمله امور اینکه خادم و اهل بیت که در این باب واقع شده است و ثواب جلالت و اجابت دعوت و شرب آب مؤمن و امثال اینها
در کتب معتبره مذکور است در و جود با بنده چه ظاهر است که غرض حضرت شارع از ترغیب با مور مذکوره این باشد که مؤمنان
با هم ملاقات نموده بدست مهربانی و کفالت بکم صداقت و دوستی در میان دلهای یکدیگر کارند و در باب احوال
یکدیگر با یکدیگر دوستی هم سیراب شوند از برکه چون اوراق گل سرسبز و آسانی ایشان باهم کار کارند و امسال توده مؤمنان
کنید که جامه با هم مرتب هم در عایت حقوق اخوت دینی دائم بر دوستی مقیدان آیین سالکان دینی لازم و محکم موئد بودن
طریق دین داری و محبت کنان بکینه بستگاری ببایند که خود را در این مذکور بی ادام کرده اند در صحبت صالحان نشیند اخوانی که از هم
ستانند و در رضای جویی اخوان مؤمنین و تحصیل خوشنودی حضرت رب العالمین و بعد از تدبیر بآنچه ایشان آن درین خود را بامقصد

[illegible]

فصل چهارم در مذمت صفت حسد و آن عبارت از تمنای زوال نعمتی ... [illegible]

[illegible]

... ان الحسد یاکل الایمان کما تاکل النار الحطب ... [illegible]

[illegible]

ساخته النعمی ... [illegible] ... مضمون ... اجمال آنکه خدای ... [illegible]

... ازفضل خویش ... [illegible]

[illegible]

قسمت ... [illegible] ... امیرالمؤمنین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مراد خوش هر زمان کامی میخوش شنده و از غمهای کرد و فتنه زمین مردم سرکه ترکش وای میرود شنده عار صد گونه تشویشش و از شب دراز پیچان نگی
و خیالست و دل پر درد و محنتش صبح و شام در غم تا محنتش و دل تنگی و ملال دست زمانه از پای همه که خاری کشد در دل وی کشاکش
چرخ فرود رشته کار هرکس را محکم تا بدو شیر از همیشه خواطر او از هم گسسته دل مشوش از رشته حیات گسستن فرض پیشه دل و درون
خوش از شیر خمی عیش این و آن کاسه از زهر غصه و ملال خیال خو رسند نیش بسهر فنون نا خورسندی از زمین دل کنده و چه کار خود
در شکوه کردن چاپ و کدورت برگردد غمکنده حسود به بخت هرکس همیشه رنجورست و به جهت پسته در ماتم و سوز همه تلخیست
یاران با هم روزی دو دیده دلخور و همی مردودست یکدیگر در نظرش همواره رشته زند کامی بر در چاهان زیشهای همچو
موج سراب همه روزه با خشک لبی و سینه و از شعله این آتش خوی ببرش شمع صفت و که از و تنهای است چنان سینه بش آتش
که در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه حقیقتی مذکورست حیث قال من لبس الحسود و الملحد این عبارت نه او نیست که حسود از
غمهای دنیا کمتر از دیگران غصه میکند و چه مذاق طبع رنجش از غمی هر چند همیشه شیر و ادراک لذت شعم از جهت وی استعدادات
و بر طبق این کلام است آنچه حضرت امیر المؤمنین فرموده است که الحسود مغموم و نیز فرموده اند الحسد حبس الروح و نیز از فواید آنست
که الحسد یذیب الجسد حاصل معانی این کلمات سید صدق بنیان است که حسد بدین انهم دانند و به سلاما میازرد و شش از درون غصه و قال
وهم از سخنان آن حضرت است خوش رو جسم ندارند که در عادل ضعف است حسد که ابتدا نیست اجتهاد حسد که اول دیرا از غم غصه کرده
و لهذا گفته اند هیچ ظالمی از حسود شبیه تر بمظلوم نیست ارسطاطالیس را پرسیدند که چون حسادت و رد از همه کس غم نیز زیبیکش از و بی
که انتقاد غم و خلایق نیز ز ندارد نه خود روزی از شاد و نه مردم را بیند تلخ میکند ابو العلا و ازین فاسون بانه حسود تلخ عیشی
هرکار سوز و چراغ او را که دولت بنیر سند الحاصل صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی است و به اندوه و ملال و حیوان
و آزمیر احمقی ازین نپسند تر و دل بیچاره را مرضی از بن گشنده و ترشه خود دیده را با سه اندیشه وجود از نوشاندن محنت
شستن و از دار الشفاء عنایات بانو و توفقات سبحانی ازو مرضی مهلک چنین اجتناب ضرورست و از وجوه اسابه
گرفتاران اینمرض سلام و زین درد و جانکاه را سود مند است یاد مرگ و تامل در بد بقای این مرادی است نفاذ است و بیان
چه بیان اینمرض همچنان اخلاط حرص و آز و منتها سعد و خواهش از فسکر دال و جاه و جاه که از دست و رفع این سبب محتاج است تا تنقیه
شربت ذکر موت و اندیشه غمی جانی کندن است وجهدی روزگاره بقا و کرم با دولت و اقبال این جهانست از اکتفای حالم
نشان بخوردن و چون اینمرض خیال کند اول بشنود و حال کرد بدو از شربت یاد مردن بر دو قدم اول برچی پیش بدو و به اخلاط حرص طمع و غیره
و صفرای میلها و شهوتهای نفسانی منقطع میکرد و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهمرسیده بیمودی سبب بداک حتمی است که این صفوت

بعد رشا

جای رشک است بر حال صاحب کمالات و وسع خوی سبکبارش خار حسد خاره و خود را با بمرض مهلک گرفتار کرده خسته بشد و در
شعله و منیت خود کجان کشیده و خود را در زمان در و ضرب سلامت رهانده باشند چه از آن و تار حسد نشان بیسگانه حوش
ابله و مرد درین صفت بعیث نزد یکان درگاه است در ارشاد القلوب روایتی مذکورست که موسی هر آن شب جوش
موسی بخشنساد و علیه السلام مردی را در زیر عرش دیده از روی مرتبه و مقام او تمنا کرد گفت یا رب چرا او چه عملی میخورد با خر رسید
و در سایه عرش تو سا کن گردیده حق تعالی فرمود که وی نخود بر مردمان حسد برده و در مجمع هر در تام روایتی ذکر نموده اند که انس بن
گفته اند که در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم آنحضرت فرمودند که در می آید بر شما الآن از این در مردی از اهل بهشت
بس مردی از انصار در آمد آب وضوی او محاسن و نیچکید و نعلین خود را بدست چپ آویخته بر سلام کرد و فردای آن روز نیز آنحضرت این سخن
را فرمودند و آن مرد در آمد روز سیم نیز همچنان و چون حضرت از مجلس بر خواست عبد الله بن عمرو بن عاص از دنبال آن مرد رفت گفت میان
من و پدرم گفتگوی درشت واقع شده و من قسم خورده ام که تا سه روز نزد وی نروم اگر مصلحت باشد تا انقضای این سه شب
مرا نزد خود جای ده گفت چنین باشد پس سه شب نزد او بسر برد از و چندان عبادتی ندید مگر اینکه چون بر جامه خواب میرفت
ذکر خدا میکرد و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح بر خواستی ولیکن از وی جز سخن خیر نشنیدم عبد الله گوید که چون سه شب گذشت و بر او
گفتم میان من و پدرم خشم نبود و لیکن از پیغمبر در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم بر عمل بسیار تو مطلع گردم از تو عمل بسیار ندیدم
چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از این جهت کرد و اینده و انصاری گفت غیر آنچه تو دیدی از من بیچه نقدیم نمی رسد پس چون خواستم بیایم
مرا طلبید و گفت غیر آنکه در دل من غشی از هیچ احدی از مسلمانان نیست و بر خیر و خوبی که خدا بکسی عطا کند حسدی نمیبرم
پس عبد الله گفت همین است که ترا باین مرتبه رسانیده و این صفتی است که ما طاقت آن نداریم و نظیر آن از ناصر آمده فاعتبروا یا اولی الابصار
یا اولی الابصار و اولی الالباب پوشیده نماند که در بعضی اخبار چنین مشعر میشود که گریبان خاطر هیچکس از چنگ حسد رها نبوده و امیر جز
او و نفس این صفت خبیثه پاک و منزه است از آنجمله حدیثی است که در مجموعه و رام از حضرت رسالت پناه مرویست که ثلث لم ینج منهن احد
الظن و الطیرة و الحسد و ساحدثکم بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا تحقق و اذا تطیرت فامض و اذا حسدت فلا تبغ حاصل مضمون اینکه سه صفت است که هیچکس
از آن خلاصی ندارد بدگمان بمردمان بردن و بد شگون بودن و زدن تیشه رشک و حسد و میگویم و بیان میکنم از برای شما طریق نجات یافتن از آن
صفات چون ظن بد بکسی بردی آنرا غلط و خلاف واقع شمار و چون خیر را بشگون بد گرفتی متفکر مشو و از آن پروا مدار و چون رشک بکسی بردی مقتضای آن
بعمل میار و چون فضیلت و نعمت او اذیت او از طریق حق تجاوز مکن پس عبارت اینحدیث دلالت میکند بر اینکه هیچکس از شر حسد و غیره خالی نیست
و این در ظاهر منافی و مخالف دلیل حدیث است که مذکور شد و جمع و رفع منافات بما ذهب حسد از

یا آنکه محض وسوسه صدور و هیجان خاطر باشد و تو طمع نفس و قرار دوره خاطر این متهم نشود و داری در علاج از نقد و قول و دعوت پرداز
بعث محمود داشته باشد بر آن مترتب گردد و اینمرتبه حسد در مومنان نیز پیشتر و ضرری بحال ایشان نیز رساند چه آن حسد
انسان و بیرون از حد شمار اثبات نشد و تصور کرده است مشاهده تا تصدیق و اذعان بآنچه نشود در علاج آن سخن لوم و عتاب
سوم آنکه دل نهاد و وسوسه مذکور گشته در بادی عطای آن بعث محمود و چاره شمرده در ظاهر و باطن پیدا نماید
که گشته مقتضای طبیع شوم را از فعل و قول در آنها به ظهور آورده و اینمرتبه حسد مخصوص اهل نفاق و طغیان است
حضرت حکیم فرزانه والا منش صاحب خانه دین و ایمان از سیلاب این صفت مستحسن نگاه دارد و کار دلبستگان ایران از فقیه
نجابت بخاطب چون گفتگو و غمخواری کنا ده بجهه واله الامجاد مجلس ناپدید و دولت صفت طمع کمان آن را در رستش راحت بدر رسد
و دل ورد من شعر بزرگی از این سبع ال اشعر بعضی طمع شمار و باورستان که چه اعتبار یعنی از ایشان از طیران اوج عزت
نگاه و محکم بسته و گدای طمعشان بر آن که در یوزه و چشم توقع بر پیچند برداشته و التفات بر دو در گذشته است ما نمیدانند و دیده به
شاه و گدا از درگاه عطای کریمی که گویی و جیب و دامن آرزو از بخشش بیت احسان نفس موهبت اند شده ابواب صاحب گشته
کاه بگاه بر روی عالمیان گشاده و پاک اند خورد و بزرگ را چه عرض مطالب بجهه مالحظه است و مقرر که آید کوینده
هر چه خواهد گو بخواه بگیر و نزد صاحب دیوان دیرین در گاه حشمت بندید تحسینش است اگر میدان آسمان طبع بگشایند بر شمار نداند در سوم
بندگیشان در دو عزم کند از دو تنها بجهه ملحوظ اش از مهمان خانه وجود بیع مقتنع اند و در رخصت خروج نه به تا خوان روزی
در پیش منهد که نام مجرم حصر را دیده و تفقد بر خشک لبان سواحل حاجت پیشه بر زبت و گوهسار کرمش را دست بیان نعم
عطای بی منت تان پیوسته در از حقان نفس بگنجی و روی نیاز از درگاه نواز بی مهیج تا فقه کام دل از در آن درجه آن بدو
نشاید سبیل آیه دست سوال از دامن نوال کریم متعال خیر پریشته عطای مجموعه آن پیشانی گفت در دیوزه کش دیده اند
به هر که در توفق پیمان منتج طرفی از فعل حشمت بوده و بیدار که هر طلاقی و خبر با دوام بالسع از خلابی رسیده بر ستان گلکاری جوی
سر در کم عقده مشکل در کشاد دست بتاخیر در نه پیچه مردم حواله شود و در بین حوصله داده هر نوع سر گردانش در مجلس حمایت اهل
گرد دو تا حلقه و بر ما و قاری و نهاده کس دو نشسته و چاه صمل خیال او بر لب جوی سراب مقام گزیند غلاب خانه نشانند
دلسوزی اینان بدانش بنا نهنده واقعه دیوار ایام پشتیبان به بیر مشق و در کار شیکی و حوصله جهت از غیرت مهر ایکی ایمن
خاکت بسر که هنگ داشته گویا که باالیس الله بکاف عقده ازشنیده و پا بدو رگه و بر عقده و محض نتوان آنچه نفس قرضه ناخوش
روی طلب بر درگاه و چینان جاه و منصب آورده که چه تمنا نه ملتمس از قضا در روز و عنکبوت آشیان انبوه و از جمل بخشش غالب آمد

محکم ز جبار

محکم ز شماری سیمات شان سلیمان حشم در دربار عظمت خداوند عالم از ان پیوند زده که تغیر روزی مور را تواند نمود
دیوار شیب که مخروطین بیکند از شان در مرز بوم عالم امکان از ان گسسته را رحمت که شدید اجرج عصیان روزگار تواند بود جان
شان بر لب آرزو رسیده و رنگ ثبت و صوار چوب از شان به هر صدگونه با آتش لطف زاهد رست عطای حق بر چه
حاجت باشد حاجت را روی جای جایی جنس اندا باشد که بیکدی از ضعف بهلول عاقل دیوانه کار نگفت آیا نمی شنوی وجه معاش اختفا
شد و ضروریات و ما یحتاج تو را از چند ساله مقرر دادم تا از فکر آن آسوده و هر روزه نزد ما آیی بهلول گفت اگر چند عیب دارد
راضی نشدم اول آنکه تو نمی‌دانی که چه چیز محتاجم تا آن را از برای من مهیا سازی دوم آنکه نمیدانی که چه وقت محتاجم تا در آن وقت بدین
آن بپردازی سوم آنکه نمیدانی که چه مقدار محتاجم تا همان مقدار را داده از بخشش کم آن جماعت در روزی حق تعالی و خداوند که تکفل
روزی مثل من هر سه را میداند که آنچه باو محتاجم در وقتیکه میباید و بقدر که شاید بمن میرساند و نیز ممکن است در وقتیکه بپرسی تو
وظیفه مقرر کرده بود از غضب باید و آن وظیفه مقرر را قطع نمایی سعدی علیه الرحمه گفته اولا به بیت شعر بعضی از ایران بر خشم است
و نیز از خصوصا این مقالات که یکی از اهل حال بیاد شاه زمان خود گفته در وقتیکه پادشاه به وی گفت که چرا پیش ما نمی‌آیی و از صحبت ما
کناره میجویی در جواب گفت چرا نزد تو آیم که آمدن نیز در تو نبود تم با کار و مقصد داشت اگر کمر و التفات خواهد باید و بر سند قوم همین جواب
از آن نمی‌شنود و تو هم چو خانه و نیم و قواب بسیار که دو او اگر دعا بیا یکی و تقطع بیخت سوم نمیفیتم از آن آنچه ده و دل بکار دارند که تو
بر آرزو سینگر دوم و نیز از قسم آمدنی رضا بیشتر کرده و در بیان سبب از تو ترسیم و جهت از آن نزد تو آیم و از تو بپرسی مقصود وی مطلع آن
میل صحبت تو نمایم پادشاه گفت هر حج خود را بمن عرض نما تا قضا و آن کلام کند از او گفت قدر حاجت جهان از من خواهد بست جبهه نما ختم کنم بهشت
و تا منتهی شمار رحمت بنعمی جر کم خود را بمن عرض کرده ام و مطالب خود را بدرگاه پادشاه بیعوض برده ام و بر آنکه حاج آن را تو توانی برآری
و آنچه حاجتها بگذرد بردارد که رحمت قبول کرده ام و آنچه باقتضای مصلحت برنیاورد و ده خداوند از کنسته کردن بالعلام آورده
از نتیجه این مقاله که یک بار شده و برید خداوند رضا که هیچ در رسائل نفسی از اعمالی و ذوق رحمت و انجام و در آن که دامن بر در رضا و مکث و گفت
نفسی سعید و گفت که این قول را برای تو رضا حشمت در دست به دستی پرنالی خود جگونه ساخت بی خسته طبع دو تا بیت محمد
روزی با دوست و پادشاه در خورشید جه بجای خشمگان سرود و پشت گرم باشی و چار روب حیث صبح و شام بر روی بریستان
و آن سود و خاک ذلت بر فرق همت پاشی که بر در خانه صاحب ما امنصب طلب آمده و باشد قدم و را بس بیجوار گرد
و کردن بر رشاید و بر عطای اهل دنیا برای طمع کشیده و کرده و گریبه بجز هر ان زنده مرده و پرستان ابواب جلالت صحبه و رفیق کنید
سر زنش کرده و نفس در حضور رحمت و تو کل صاحبان ثروت باشد از خطا جهود مراد و منفعت گرد و تندیش بنه بر چهره و بکار بی عرق چشم آبرو و

در پیش کسان ریزند [illegible] دوستی و بیجای درم کرم [illegible] از احسان خشک کرده و کسبش غیرت [illegible]

از عقلا و پیوسته در گوشه [illegible] بسر برده [illegible]

[illegible]

[illegible] القصه عابد [illegible]

[illegible]

[illegible]

فضل و انعام [illegible] و احسان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت علی بن الحسین [illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانست که شراب خورده باشد و مجموع زبان سؤال کسان گشودن و زر در روی طلب از ظهران خنده و شکستگی طمع نمودن و عطف [illegible]

از کسیکه شدت افلاس و پریشانی بر وی زور آورده و سلطان شهوة و حسد [illegible] بر تکاب آن [illegible] مضطر و بعلاج کرده باشد که طلب [illegible]

صدقات و امواله که بقصد حاجت از جهة استحقاق [illegible] هر گاه محتاج و مستوجب آن باشد [illegible] موهوم و باستحقاق [illegible]

آن [illegible] از خوانین و ممنون [illegible] گشتن شان [illegible] و قبول آن [illegible] و نشان [illegible] حقی است و [illegible]

غیرت و عفاف منشان [illegible] مضمون [illegible] و لا [illegible] عطا [illegible]

[illegible] چنانکه در مجموعه [illegible] مذکور است [illegible]

عثمان بن عفان [illegible] دینار [illegible] ابوذر غفاری رضی الله عنه فرستاده [illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

[illegible] المسلمین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوذر رضی الله عنه [illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر طلب [illegible] الناس [illegible] الطمع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] النفس [illegible]

[illegible] الطمع [illegible] لقمان [illegible]

[illegible] الناس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الناس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الطمع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پاس حکایت عمران بر کردن می‌زدند کاهی بر شسته دستار پاره پاره حرف پیر و ساده دیگر بر کاهی چون بنخجر دو ره گرفتن زنده
ملاحظه [illegible] اظهار پریشانی نموده و جامه و دستار را و [illegible]
بحملها بر کردن گرفته بر فرق سر خود می‌زدند و منظور شان آنکه جامه پس پوشیدن [illegible]
موجب بیداد [illegible] گریه و زاری [illegible] زبان [illegible]
[illegible] برده [illegible] و غایت [illegible]
[illegible] صاحب نظران [illegible]
[illegible] غیرت [illegible] احسان [illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و در کردن دلان [illegible] حضرت معبود [illegible] که بلای [illegible] و سلاطین [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] بر خضاب [illegible] اولاد مصطفی [illegible] در عیون اخبار رضا [illegible]
[illegible] پاک [illegible]
حمید بن قحطبه [illegible] آن [illegible] حاضر شد [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] طاعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

از زر افشانی آن [illegible] شنیده و هیچ صبح و شامی نبوده [illegible] احسان کریم متعال در جدول حیاتش روان [illegible]

دل بیقرارش برای معاشش گرد از خاک کدورت بر سر [illegible] رسیده و روزی [illegible]

چه [illegible] چه شبیه است احوال آدمی باحوال جانوری که نقل کرده اند در پشت کوه قاف مقام دارد [illegible]

[illegible] صحرا [illegible] و آب [illegible] و هر شب در اندیشه است که فردا چه خواهد خورد و بعضی از مفسرین [illegible]

[illegible] الانسان خلق هلوعا گفته اند که جانور [illegible]

[illegible]

[illegible] در جدول [illegible] و شد [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قد گفت ... خدای ... کفایت ... حاجت که ... طلب آن ... [illegible]

... رسول الله ... فقال ... علی العبادة ... [illegible]

... [illegible]

رزق ... از خدا رزق ... طلب ... کسب معاش ... [illegible]

معاش ... [illegible]

... [illegible]

مبارک آنحضرت ... خدای ... کفایت ... باید کرد ... [illegible]

از ... الشمس فی طلب المعیشة یعنی ... [illegible]

و اخبار ... انبیاء علیهم السلام که ... معارف و حقایق ... [illegible]

... از التفات عوام و خواص ... [illegible]

... قناعت اگر مقام کنی ... [illegible]

... قناعت از شکر ... [illegible]

... از طرق و جهت تجارت ... [illegible]

[illegible]

فرموده‌اند [illegible] ... و در کافی از اسباط بن سالم منقولست [illegible]
[illegible] احوال عمرو بن مسلم پرسید گفتم بصلاح و نیکوکاری [illegible] ترک تجارت [illegible]
[illegible] عمل شیطان یعنی ترک تجارت کردن از کار شیطان و وسوسه [illegible]
[illegible] برای تجارت و در آن [illegible]
[illegible] تجارت [illegible] در کتاب آن [illegible]
[illegible] رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله تا آخر الآیة [illegible] القصاص ان القوم لم یکونوا [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] و صورت [illegible]
[illegible] تقسیم [illegible] و در فصل اول این باب [illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
[illegible] عرق [illegible]
[illegible]

کرده و فرموده اند که ... بن یحیی یوم الجمعه ... و تخفیف کرد ... در اصل مضمون آنکه ... دعوی ... کاسبان ... گردن ... [illegible]

... بر محمد ... و ... قرآن ... در جامع الاخبار حدیثی ... [illegible]

... [illegible]

ولا تبخسوا الناس ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

ولا تنقصوا المکیال والمیزان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... متاع خود ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

مجلس دوازدهم فصل اول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... به بخشش خداوند ... [illegible]

[illegible] ... وما انفقتم من شیء فهو یخلفه وهو خیر الرازقین ... [illegible]

[illegible]

الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه وفضلا والله واسع علیم ... [illegible]

[illegible]

مرد ناچیز

[illegible]

[illegible]
ماه ... آب ... [illegible] ... منقولست که از حضرت ... [illegible]
[illegible] ... يا حسين انفق وابشر ... يخلف من الله ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر یکی از این چهار فرقه ... هر کدام از این چهار طایفه را ... آیات و اخبار ... صفت ... عقوبت ... [illegible]
[illegible]
در بیان ... [illegible] ... قطع نظر از ان بخیلان ... جود و کرم ... [illegible]
دست در صفت ... کردن ... ثروت و بخشش ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] ... اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و حاصل معنی آن باشد [illegible] که امام حسن و امام حسین علیهما السلام را عارضه [illegible] بیمار شدند [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] نذر کرد [illegible] سه روز روزه [illegible]
[illegible] صاع [illegible] یتیم [illegible] اسیر [illegible] مسکین [illegible]
[illegible]

[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] سوره هل اتی [illegible] نازل شده [illegible]
[illegible] طعام [illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible]

بعد از اطعام شاد و ممنون و مسرور [illegible] مهمان نوازی و احسان [illegible] آمد [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت امیرالمؤمنین حکایت نمود [illegible] رسول الله [illegible] اطعام [illegible] جبرئیل [illegible] آیه [illegible]

[illegible] در سوره هل اتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

داشت نداشت و اشاره فرموده این ما بود پس حق تعالی این آیه شریفه فرو فرستاد و در [illegible] مضمون [illegible] گویند که مراد از الذین [illegible]
[illegible] اولاد [illegible] چون [illegible] امامت [illegible] تصدق خواهند نمود و سایل [illegible]
[illegible] سؤال خواهد نمود [illegible] لفظ الذین آمنوا [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] علمای شیعه رحمهم الله گفته اند [illegible] و دیگر حکایات [illegible]
[illegible]
شیخ صدوق [illegible]
[illegible]

[illegible]

فرمود و مقداد ... از مکان خود برگشته ساخته و از خانه بیرون [illegible]

آورده و دست مقداد گرفت ... حضرت امیر المؤمنین ... احوال او [illegible]

[illegible] ... گفت قسم ... [illegible]

[illegible] ... گرسنه ... [illegible]

از منزل ... مضطرب ... بیرون آمدم ... آن احوال ... گریان گشت [illegible]

[illegible]

حضرت امیر المؤمنین ... [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

رحلت کردن و بعد از زمان ولادت قدس سره صحیفه ... خط بطلان در بیان ثواب زکوة و فواید برکات آن کریمه [illegible]

وعده فرموده در سوره بقره فرموده است مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف

لمن یشاء والله واسع علیم خلاصه معنی آنکه مثل آنکسانی که صرف میکنند اموال خود را در راه خدا مثل کشتی که دانه کاشته و از آن هفت

خوشه باشد و در هر خوشه صد دانه حاصل گشته یعنی آنچه در راه خدا داده شود که هفتصد میشود و خدا می افزاید برای هر که

برای کسی که خواهد و قدر [illegible] صاحب بحث و قول [illegible] یعنی [illegible] و آنچه [illegible] داده و [illegible]

و شایسته زیاده [illegible] و پوشیده نماند زکوة در لغت تازی نمو و افزونی است و زکوة را از آنچه زکوة [illegible] افزون

مال میشود و از [illegible] قدمی حوادث روزگار و از اموال [illegible] زکوة [illegible] که [illegible]

که حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی حصار محکم [illegible] اموال خود را به دادن زکوة [illegible] زکوة از تطرق حادثات [illegible]

شارحین احادیث حضرت [illegible] شرح این حدیث شریف [illegible] حاصل مضمون آن حدیث [illegible]

برابر [illegible] از حقوق شرعیه مال [illegible] و آن [illegible] نقد و جنس خود را در حصن حصین [illegible]

از تاراج حادثات محفوظ [illegible] از [illegible] اهل [illegible] و طغیان [illegible]

اموال مسلمین [illegible] و غبار شورش [illegible] از هر گوشه و طرف [illegible]

آن [illegible] کرده [illegible] فلان مال [illegible] تاراج [illegible]

از [illegible] طغیان [illegible] تاراج [illegible] در حصار [illegible] رسیده [illegible] اقوام [illegible]

رسیده [illegible] آنچه [illegible] طایفه [illegible] رسیده و آنچه [illegible]

در گذشته و بعد از خروج اقوام [illegible] آن [illegible] خواجه [illegible] آن [illegible] خاک [illegible]

مردمان تعجب نمودند و از حقیقت آن سوال نمودند و از سبب طغیان [illegible] خواجه گفت [illegible]

و فرموده حصنوا اموالکم بالزکوة و من زکوة [illegible] و در حصار [illegible] از زکات [illegible]

چنین حادثه [illegible] حدیث [illegible]

[illegible] زکوة [illegible] برکات [illegible] واجب [illegible]

[illegible] سفر زیارت بیت [illegible] راه [illegible]

[illegible] آب [illegible]

بیوا آنرا [illegible] که چون از وضو فارغ شود [illegible] و چون [illegible] رسیده [illegible] آمده [illegible]

رسیده [illegible] که [illegible] از آن [illegible] عمل [illegible]

گشته [illegible] زکوة [illegible] اموال [illegible] زکوة و مال خود را داده [illegible]

و [illegible] حصنوا اموالکم بالزکوة [illegible] صحیح [illegible] محفوظ [illegible]

[illegible] هر کس [illegible] آن [illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] و [illegible] آمد [illegible] سفر [illegible]

[illegible] هر چند [illegible] از آن [illegible] اموال [illegible] عظیم [illegible]

و کسی [illegible] آن [illegible] مرده [illegible]

[illegible] چون [illegible] آن [illegible]

خود را برای ایشان [illegible] تعجب کردند [illegible] زکوة [illegible] مال و ثروت [illegible]

و اجناس خود را [illegible] اموال [illegible]

و چون [illegible] امواج دریا روان [illegible] اموال [illegible]

شدن کشتی [illegible] خواجه [illegible]

[illegible] حدیث [illegible] تعجب [illegible]

[illegible] کشتی [illegible]

[illegible] کشتی [illegible] اموال [illegible]

[illegible] کشتی [illegible] خواجه [illegible]

[illegible] زکوة [illegible]

[illegible] زکوة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در شخص بهر جا نیست شناخت و در آنکه با مال او آمیخته و در دو مال اختصاص برسد بخشند از انواع عذاب بسبب نخوردن زکوة از اشیا
و در ویرانه که گاوی نون را وکنج مخمر حدیث حشوا انوا لکم از زکوة بروند که مجملا اگر طالب زکوة مال و سیر آن نموده مال در حقیقی حدیث مذکور سلاسل
خورده با خود خبر آن بیش شود نه آنچه بر آنچه خاطر شان بیکر دو مصلح حال و صرف مال را داد زکوة حیث چه مال چنانکه گذشت بی قدر
دار نقصان و خسران معلوم بیکرد و از اینجا معنی مطلب ثابت شد و از منع زکوة که توهم نقصان بیشتر و آنچه پیوسته ایشان در زمرهٔ خوف مال قبح
و هرگاه آنکه دو صد گونه معصیت عظمی است این خلاف قصه های ایشان و در که فرماید از جناب مستطاب نبوی مروی است که معلون معلون لا یزکی
همانا حیث که از خیر و برکت دور نیست اگر زکوة آن داده نشود در کتاب که از حضرت امام است منقول است مانع مال فی تربه
زکوة یعنی منع زکوة شرع جمع را در میان و نه در دریا نگرد زکوة تقصیر و تعدی که باشد و در جاهای با زمجتب ما شمول نکند
رجل ادی الزکوة فنقصت من ماله ولا منعها احد فزادت فی ماله یعنی هرگز کسی زکوة نداده مال او کم شود و هرگز منع زکوة نموده مال او زیاد
نمی شود چنانکه دادن زکوة باعث افزونی مال میشود ندادن باعث نقصان آن میگردد این نحو نموده و نه به منع زکوة مال نموده افزود به نحو
زکوة و ارکان شوم خود خواهد چه که حضرت ملک متعال و خدای ذو الجلال و الافضال در کلام مجید خود چنین بجا از آن اخبار فرموده
آل عمران ذکر است ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة ولله میراث السموات
والارض والله بما تعملون خبیر مضمون این مفسرین ذکر کرده اند که نپندارند آنکه بخل و امساک میکنند و آنچه از فضل
با ایشان روز قیامت آن بخل محیط است مر خدای است میراث آسمانها و زمین یعنی صاحب حقیقی و جمیع اهل آسمانها و زمین میراث خدا بجناب
مالک الملک است با آنکه هر یک از ایشان فنا شود و ملک است و متصرفات مجمله را خداوند عالم الملک پس درین عارضیت که بودن و مال ایشان
در راه او صرف نمودن دریغ داشته باشد و خداوند دانا بآنچه می کنند از منع و عطا با خبر و داناست و در کافی از محمد بن مسلم منقول است
در تفسیر آیه مذکوره از حضرت ابی جعفر علیه السلام رسیده هم فرموده که ما من احد یمنع من الزکوة شیئا الا جعل الله ذلک یوم القیامة ثعبانا
من نار مطوقا فی عنقه ینهش من لحمه حتی یفرغ من الحساب حاصل آنکه هیچ کسی نیست که منع کند از زکوة مال خود چیزی مگر آنکه گردانیده حق تعالی آن را روز قیامت
از آتش که برگردن او پیچیده و از گوشت بدن وی میگزد تا آنکه از حساب خلق فراغت کرده و هم در کافی حدیثی از حضرت ابی عبدالله منقول است
در خلاصه مضمون آن حدیث که هیچ صاحب مالی از طلا و نقره که زکوة مال خود نداده مگر آنکه محبوس کرده خداوند عز و جل او را روز قیامت در صحرای
هموار و مسلط کند بر او ماری بی استخوان که برای این باشد هم شتر حیث که در دهان او کرده و جدا کنند آنکه میباید گرد آن ماری که پیچیده باشد و مسلط سازد بر او ماری
که سوی سر و گردن او باشد و آغاز قصه او کند و او گریزان گردد و چون ببیند که خلاصی ندارد دست خود را بدهن او آورده بس که بدست او در حال
خاییده میشود در ترتیب و به آن ملازم شود در گردن او و همچنین قول خدای عز و جل است سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة و ثبت بجهات شتر که نفقه

یا که گویا زکوة را نداده مگر آنکه حبس کند خداوند او را روز قیامت در صحرای هموار و در پیرامون او بسیار کرده هر حیوانی که در دنیا صاحب آن بوده
حیوان صاحب خود را و میشکند هیچ مالی از گنج و زر نگاه بدارد مر زکوة آن را نداده مگر آنکه طوق گردانند در گردن او و این قول خدا است بیش از این
قطعه طوقوا به از این روز قیامت و نیز در سوره توبه فرموده است الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم
یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون مجمل مضمون آیه آنکه سوزش ادعا است آنکه
گنج میکنند طلا و نقره و خرج نمیکنند در راه خدا پس بشارت ده ایشان را بعذاب دردناک در روزی که افروخته شود آتش آن
طلا و نقره ها در میان آتش جهنم یعنی آنکه در میان آتش باشند بر بالای آنها تیز افروزند بغایت سرخ و نقش کرده در پس داغ کرده شود به آنها پیشانیها
و پهلوها و پشتهای ایشان پس گویند ایشان را این آن چیزی است که برای خود جمع کرده و ذخیره نموده بودید اکنون بچشید و مزه آن را بیابید
و چگونه است گفته اند وجه تخصیص پیشانی و پهلو و پشت بداغ کردن است که ضرر و آزار داغ کردن در این سه عضو بیشتر است چون که بدن از جهت
رئیسه که دماغ و دل و جگر است و نیز گفته اند که داغ کردن پیشانی از جهت آن است که وقت دیدن فقرا گره بر آن زده اند و پهلو بجهت آنکه پهلو
از ایشان خالی کرده اند و پشت از جهت آنکه پشت بر ایشان کرده بودند و هم در سوره توبه فرموده است که قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا
فیما ترکت و در کافی از حضرت صادق منقول است که من منع الزکوة سأل الرجعة عند الموت و هو قول الله عز و جل رب ارجعون لعلی اعمل
صالحا الآیه حاصل آنکه هر که زکوة مال خود را منع نماید طلب بازگشت میکند بدنیا در وقت مرگ چه میداند که بازگردد و آن مال را بدهد عمل صالح کند و در آنچه ترک کرده است یعنی
زکوة مال را هم و منع آنکه حاجت جمع فقرا و مساکین نموده این قول خدا عز و جل است که رب ارجعون پس خلاصی بعضی از عذاب ابدی
است و این روز وقتی است که در هر دو برادر خواهد خواست مهلت در ادای زکوة و چون وقت بگذشت خبرات و صدقات که از نقش درهم و دینار است
و دینار مجمل و اکثر نمایند و فخر میکنند و زکوة را منع مال طوق سفت نقش بر گردن ایشان میگذارند و هیچ فایده از این تجارت عظمی حاصل نمیکنند
و از برای این تقصیر آنکه دشت و دست نمیدهند حسرت که خواهند گزید شما این است تفرقه زر از مال پس هر که بسیار بزند آن
تنعم ایشان کرده اند دست و ایشان سالها در فشار مهر نمایند و صندوق های در جیب گردن آورده و این نوع گنج مال از وجه
و در مال خبری بجا نماند کنون برکف دست نه زان گنج است که فردا بهمان دست گزی ثبت است چه ایشان کنی امروز گنجینه است که فردا چه گنجینه
نه در دست هست و در کتاب فی مسائل الحدیث از حضرت ابی عبدالله منقول است که از مسائل دیده ای که گذشتی شکلات کلام الله الحی حضرت ابو عبدالله علیه السلام
و الحکمه در بیان آیه کریمه کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم فرموده نه چنانچه آنکه موهوم تقبل ربح ولا انفقه فی طاعة الله عز و جل کلام
یجوز ثبت فیه من لم یقدر فیه بطاعة الله عز و جل و بمعصیة الله فرا حدیث مجمل منضمن مفصل متعلق این آیه در حق هر کسی این حسرت و ندامت
هر صورت که مال خود را از زکوة و صدقات در طاعات مصارف خیر خرج نکند و بوارثان میسپرده و میگذارد برای کسی که در آن اطاعت خدا کند

و بر طبق رضای الهی عمل [illegible] مخالفت [illegible] اوامر [illegible] در اعمال [illegible] الهی [illegible] کرد

و امر [illegible] آن [illegible] حضرت [illegible] اعمال [illegible] و کسب [illegible] وارثان که

[illegible] اعمال [illegible] الحق [illegible]

[illegible] در قیامت [illegible] حضرت [illegible] امام [illegible] جعفر [illegible]

[illegible] آن [illegible] الله [illegible] قیامت [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] خدای [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] خدای [illegible] احوال ایشان [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

و اندر [illegible] ای آن [illegible] کرد [illegible] ایشان [illegible] جعفر [illegible] الله [illegible]

[illegible] الله الاعلم [illegible]

[illegible] ازین [illegible] قبیل [illegible]

[illegible] و غرقه [illegible]

خانه بالکه

[illegible]

[illegible]

... قارون ... [illegible] ... حضرت موسی ... [illegible]

... بنی اسرائیل ... [illegible] ... قارون ... [illegible]

... حضرت کلیم الله ... [illegible] ... زکوة ... [illegible]

... قارون ... [illegible] ... خانه ... [illegible]

[illegible]

... قارون ... [illegible] ... رسالت ... [illegible] ... قارون ... [illegible]

... حضرت کلیم الله ... [illegible] ... زمین ... [illegible]

... فخسفنا به وبداره الارض ... [illegible]

... قارون ... [illegible] ... عذاب ... [illegible]

[illegible]

حرص و طمع کرده قارون صفت کنان که ورات بی‌حاصل فرو رفته اند زشتی بخل جهت همه را از نظر رحمت الهی انداخته و شاید در آخر
دنیا هم را در سلک آرزوی خود خاک نشین بخار حسد کرده و مکاره و آلام ساخته است لهو لعب و تباه و رانده بشمهد چون اند
روز و شب بدل زار و جگر پر خون تنند مطلب بحث احوال این جماعت زنده در گور که درست همه چون قارون تشنه و دیده از بحر خیرات
و مبرات و هر چشمه برکات ... سبحانه ادای حقوق مستحقین سادات عالی درجات از خمس اموال ... بیشتر و ما مقرره و موکد است
فروع مقتضا مذکور است و چون حضرت شارع جهة قرب حضرت سید الانام این والا مقام را از سایر خلایق برای خاص ممتاز کرده
و ذوات کرمش زکوة را که اوساخ مردم است بر ایشان نپسندیده و از اموال محضوره قدری برای ایشان معین فرموده است
که صرف نفقات خود نموده و ذلیل صدقه کسان و رهین منت کسان نباشند و اکثر اغنیاء ابناء زمان و ارباب خمس کم کسی از ارکان
شریعت اهمال نموده از بار که این جمع پریشان احوال شرم و از روی جد بزرگوار ایشان قطعا آزرم نکنند و از بهر باید و به تنعم بغوری
در دل قساوت نهاد شان نخفیه و از بدو ستاری این گروه هم و سادات و مع فقت شان شور دیده و خمس منکر و دو بعضی
از ایشان که فرضا گاهی بوادی دینداری افتاده قبیلی از خمس اخراج و بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سیدی محتاج نماید باز به جهان نکنند
در دماغ انگخنه پندارند که او را خریده بلکه آنچه را اندها غافل از اینکه همه کائنات جهان بلکه همه عالمیان بطفیل جد بزرگوار ایشان است
و در ملک هستی پذیرفته است ارزاق و اقوام از فیض وجود آبا و کرام ایشان در عالم متواتر است و اعطار برکات سموات بر روی اجداد
و امجاد ایشان برکت احوال همگنان متعاطر ... در اتصال حق اولاد مصطفی ... که منتی بر ایشان نهاده باشند و کرده
سایر امور و محقات ایشان ... در کمین قضا و حوادث ... عالی مدارج ... نشسته باشند که
در روز یوم لا ینفع مال و لا بنون از کمر خدمت ایشان ... سر بلندی ... از شفاعت جد ایشان
ایشان بهره مند گردند ... چون روز قیامت شود منادی از جانب الله تعالی ندا کند که ای محشر خاموش شوید ... محمد عربی
خاتم الانبیا ... که گفتم ... پس خلایق همه خاموش کردند پس آنحضرت فرماید که ایها الناس من له علی ید ... حتی اکافیه
بها ... هر کس که او را بر ذمت من حقی ... باید که برخیزد تا مکافات آن ... گفتم ... چه عطا و ... را بر آنحضرت
یا رسول الله بلکه عطا و منت خدا و رسول راست ... پس آنحضرت گوید بلی من احسن الی ... جایزهم ... حتی اکافیه
حتی اکافیه حاصل یعنی آنکه هر که با ذریت من نیکوئی نموده و رانده ایشان را جای داده و گرسنه ایشان را سیر گردانیده ...
پوشانیده باشد که برخیزد تا من مکافات آن ... [illegible] ... برخیزند پس از جانب آنحضرت رسالت پناهی خطاب آید
هر جزا و پاداش ایشان را بخود واگذاشتم پس ساکن گردان ایشان را در هر جا که خواهی از بهشت پس آنحضرت ایشان را در وسیله ساکن گرداند ...

او داین ... و غایب نباشند یعنی ایشان و آن برگزیدگان حق همیشه بوده و در بعضی از کتب معتبره مسطور است
مذکور است ... سال که بسفر حج و زیارت بیت العتیق ... بر شته ... شهر ...
سفر ... کرده ... از خانه بیرون آمده ... دیدم که ... مرده ... افتاده ...
... این ... گفت ... آن ... از ...
و ... آن ... مبالغه ... کردم ... گشته ... [illegible]
و گفت ... دختر ... و اکنون ... حلال ...
... که برای ایشان ببرم ... چون این سخن ... شنیده ...
... و ... اولاد مصطفی ... برای ... شده ...
... و شوق سفر حج ... از دلم ... بیت الله الحرام ... مغفرت ... معاودت ...
پس ... زیارت ... همسایگان و یاران ... ملاقات ... کردم ...
... خود ... این ... گفته ... و من ...
آن ... در خواب ... حضرت خاتم ... گفتند ... فرمود ...
حضرت رسالت پناهی ... گفت ... فقرا و ضعفا ... سیدی ... خدای
کردم ... فرشته ... تا ... ثواب ... حج ... کامل ...
... که ... صدقه ... حوادث ...
و جود ... از آفات زمانه ... شهر ... برای ...
... و ... خیرات ... صدقه ...
... ...
... در کتاب شریف
من ... حضرت ... البر والصدقة ينفيان الفقر ويزيدان في العمر ويدفعان عن صاحبهما سبعين ميتة سوء
و ... صدقه ... حیات ... و ... از ... خود ... و ... در ... جناب ...
... رسول ... ان الله لا اله الا هو ليدفع بالصدقة الداء والدبيلة والحرق والغرق والهدم والجنون ... رسول الله ...

هر آینه دفع میکند صدقه مرض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و دیوانه شدن و دیوانگی را و از آنحضرت منقول است که هفتاد قسم از اقسام شر را دفع

کند الله تعالی ببرکت صدقه از بنده و دفع میکند درد و کار ... و از حضرت ... منقول است که داووا مرضاکم بالصدقة وادفعوا البلاء بالدعاء

واستنزلوا الرزق بالصدقة فانها تفک من بین لحی سبعمائة شیطان ولیس شیء اثقل علی الشیطان من الصدقة علی المؤمن وهی تقع فی ید الرب

تبارک وتعالی قبل ان تقع فی ید العبد یعنی مداوا کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمایید بلا را بدعا و طلب نزول روزی کنید بصدقه

بدرستیکه صدقه را بنده میخورد از میان ... هفتصد شیطان و این کار ... چون کسی تصدق نماید ... شیطان ... او را وسوسه میکند

و از آن منع مینماید چون ... وسوسه و منع او ... گذشته ... صدقه را داده ... از رنج و درد ... شیطان را ... بنده است ...

که اثر ... شیطان ... صدقه ... در دست خدا ... پیش از آنکه واقع شود در دست سائل ... که ...

... در حقیقت ... و ثواب آن ... و هم در کتاب ...

مروی است ... ان ... یعنی سخن ... و هر که شود ... و ...

... کند و هم در کتاب مذکور از آنحضرت ... منقول است ... تصدق ... صحیح ... حاصل ...

صباح صدقه دهد خدای تعالی نحوست آن روز را از او دفع کند و هم در کتاب ... مروی است روایتی ... مضمون آن اینست ...

در مسجد ... مردی ... آنحضرت ... پرسید ...

پرسید ... چون ... آمدم ... در خانه خود ... گذشت ... تصدق ... حضرت ...

دفع کرد خدای تعالی ... و ... کتاب ... منقول است ... مضمون آن اینست که مردی ...

او را ... در خواب ... شد ... بجای ... و ... چون آن شب ...

... و ... پرسش ... آنحضرت ... پرسید ...

صادر شد گفت ... آمده ... بود ... گفت ...

کتاب شریف ... آن اینست که حضرت ...

... گفتم ... ساعت ... روز ... در ساعت ...

پس ... گفت ... امروز ...

گفتم ... آن گفت ... ساعت سعد ... آدم ...

در ساعت نحسی ... گفتم ... حدیث ... رسول خدا ...

که ... از ... دفع ... صدقه ... صدقه ... حاصل ... نحوست روز را ...

منع کرده ... نحوست شب را از او دفع خواهد ... در اول شب صدقه دهد نحوست شب را از او منع

سازد ... گفتم ... بیرون آمدن ... صدقه ... در وقت بیرون آمدن ... صدقه ... نحوست آن ...

... حدیث شریف ... تصدق ... فواید ...

... صدقه ... قیامت ... آن ...

حرارت آفتاب ... سایه ... صدقه ...

سایه ... آفتاب ...

جزا ... حضرت ... آن ...

و ... آن ...

... احادیث و اخبار در کتب معتبره ...

داشته باشد ... صاحب ... خداوند ... فضل و ثواب ...

... صدقه و انفاق ... داشته ...

... ثواب ...

...

...

...

...

...

... آن ...

... ملک الموت ...

...

آمده ... ملک الموت ...

زوم پس اهل و عیالش فرا بر آورده و اگر سبب شد پس خلاصه گفت [illegible] گشت به و آنچه [illegible] نوشیده پس از آن [illegible]

دشنام داده [illegible] آخرت [illegible]

را دشنام [illegible]

از فرزند [illegible] حاضر نشد [illegible] صلحا [illegible] استغفار [illegible]

[illegible] استغفار [illegible] خیرات [illegible]

دشنام [illegible]

[illegible]

[illegible]

بذل و در پرسش آن [illegible]

[illegible]

و ادنی

این

تحصیل

و سیع الفضا و فسیح الساحه ... [illegible] ... تصرف کرده ... [illegible] ... ثواب دارد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... از آن منتفع گردند ... [illegible]

[illegible] ... مزارع و عقارات ... [illegible]

مسلمانان از آن منتفع گردند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جز گرمی مهمان نوازی ضرورت ... [illegible] ... اجتماع ... [illegible]

[illegible] ... آداب مهمان نوازی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حضرت رسالت ... الضیف ینزل برزقه و یرتحل بذنوب اهل البیت ... [illegible] ... چون مهمان ... [illegible]

[illegible] ... برکات خانه و موجب ... [illegible]

در ارشاد القلوب از آنجناب منقول است که من اکرم الضیف فکانما اکرم سبعین نبیا ومن انفق على الضیف ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

الاطعام ... [illegible]

[illegible] ... اکرام الضیف ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این حدیث است که حضرت در جواب آن سؤال فرمودند و اتّم اذا دخلوا بربر قی من الله کثیراً و اذا اخرجوا بالمغفرة لک یعنی آنچه مسلمان چون کار بر تو

داخل میشوند به روز [illegible] رسیدند و چون [illegible] آن بروند [illegible] باب [illegible]

چنانچه [illegible] الا کان [illegible] الطعام کند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میخواند و منادی وی بود [illegible] هر روز چهار دانگ [illegible] اجرت [illegible] و عبد المطلب [illegible]

با حضور طعام [illegible] عبد الله بن جدعان [illegible]

را [illegible] الامام [illegible]

پس [illegible] و کرم قبول السؤال [illegible]

عبد الله [illegible]

عبد الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برخواسته نزد ابوطالب آمد و گفت ای سید [illegible] خبر آمدن تو بمن رسید خوشحال شدم برادران خبر [illegible]

چه و باعث بر گفتن چه بود ابوطالب آنچه بود بازگو و حکایت محمد و عباس گفت [illegible]

برادران عباس برخواسته [illegible] گفت ای برادر ما را تو حاجتی هست ابوطالب گفت گو آنچه خواهی [illegible]

[illegible]

[illegible]

جنراز

[illegible]

از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که المعروف ابتداء فاما من اعطیته بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل لک من وجهه یبیت لیلته ارقا متململا یمثل بین الیأس والرجاء

لا یدری این یتوجه لحاجته ثم یعزم بالقصد لها فیأتیک وقلبه یرجف وفرائصه ترعد قد تری دمه فی وجهه لا یدری ایرجع بکآبة ام بفرح

[illegible]

المؤمنین

[illegible]

خواهد بود و شاید از جبر و اکراه خواهد داشت و میان این عطا و عطائیکه محض بخشش باشد و از رغبت طبع باشد فرق بسیار است و [illegible]

آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که روزی قومی بعزم دست برد و غارت بر سر [illegible] فرستاده حاتم خبر یافته سوار شد و نیزه خود در دست [illegible]

[illegible] در میان ایشان [illegible] علم [illegible] دشمن [illegible]

از پهلوانان ایشان [illegible] بزرگ ایشان [illegible] گفت ای حاتم [illegible] نیزه خود را بمن بخش حاتم نیزه خود را [illegible]

آنگاه نیزه برگرفته رفت و قوم حاتم [illegible] چرا چنین کردی [illegible]

حاتم گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible] از جانب [illegible] تشنیع [illegible]

پس [illegible] بایشان [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] سلیمان گفت [illegible]

[illegible]

بهشت را در کمر ... بر دوم ... دیگری ... صفت بکمال موصوف باشد دیگری ... و نیز در آن کتاب ... منقول است ...

[illegible]

و الحسن ... فان ... [illegible]

[illegible]

بلکه

[illegible]

مجلس سیزدهم در ذم صفت ظلم که آن ...

[illegible]

فساد و [illegible] جمعیت [illegible] از جانب جناب [illegible]

[illegible]

فصل اول در فضیلت عدالت [illegible]

[illegible]

[illegible]

هد بر خداوندان [illegible]

[illegible]

چون [illegible] و امثال آن [illegible]

[illegible]

جنس عز از سبیل المحصول خرسند اند اعمال پادشاهان و والیان کماینبغی به جهت آن که این کار زمانه و دارای [illegible] بوستان

و قدم و التفت الساق بالساق براه عدم میکند از غنیه زادی چنین نموده [illegible] و دست [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] ایضاً و خجسته [illegible] نگه [illegible] که [illegible] عدالت [illegible]

[illegible] و این شیوه [illegible] حکایت [illegible]

[illegible] اشرف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الانصاف [illegible] السلطان الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هست و کلام صدق نظام جناب [illegible]

[illegible]

از زینت خیر انصاف و از منع ثواب [illegible]

و حاصل مضمون آن [illegible]

[illegible]

از آن [illegible]

[illegible]

پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زینت پادشاهان عدالت [illegible]

فصل دوم در ذم صفت ظلم و بیان عقوبت ظلمه [illegible]

[illegible] انما السبیل علی الذین یظلمون الناس ویبغون فی الارض بغیر الحق [illegible]

[illegible] ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل [illegible]

[illegible]

[illegible] الظلم ظلمات یوم القیامة [illegible]

[illegible]

[illegible] ما من سلطان [illegible]

[illegible] ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم [illegible]

[illegible]

جابره اگر چون جور و ستم از حد گذرد خاص و عام را از فرط قهر و غضب [illegible] بلب [illegible] رسیده [illegible] در مقام [illegible]
[illegible]
[illegible] وقوع آن [illegible] روزگار [illegible]
[illegible]
[illegible] جور و ستم [illegible]
[illegible]
[illegible] در جواب گفت [illegible]
[illegible]

از ظلم و هر ستمکه دعای مظلوم صعود نماید با آسمان یعنی مستجاب میشود نظم ناوک آه از دل پر درد [illegible] آسمان [illegible]
صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر [illegible] حضرت علی بن الحسین [illegible]
[illegible] پدرم [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] از ظلم [illegible]
یعنی چون مظلوم [illegible] داد خواهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] المظلوم [illegible]
[illegible]

و جون به شیب انتخاب منوط داشته روز و شب در آن در بارگاه کبریا به زبان عجز و انکسار از تواب کمالات [illegible] بر روی [illegible]
اکه در هوا مری [illegible] معقود و تاکید قواعد شریعت غرا و تقویت [illegible] اکنون ضمیر منیر [illegible] طرق [illegible] بنابراین [illegible]
شیوه مجسته گلشن دین [illegible] آب [illegible] این [illegible] دولت و اقبال را سیراب [illegible] از شعاع [illegible] این [illegible]
شرع محرز و اراده حضرت [illegible] احسان [illegible] بابت [illegible] اهل اسلام [illegible] و زبان [illegible] دین [illegible]
[illegible] قواعد [illegible] که هر گاه ملوک و سلاطین [illegible] و در تعظیم [illegible] دین و اعلای احکام [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] دین [illegible] از احکام [illegible] هر دیار و سایر [illegible] قرار [illegible] از جاده [illegible] تبع [illegible] از [illegible] بنا بر این امر
[illegible] دین و دنیا معمور [illegible] خورشید [illegible] مشهور [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] جلال [illegible] و [illegible] نبی [illegible] قواعد دین و ایمان [illegible]
[illegible] شاه [illegible] دولت [illegible]
[illegible] دین [illegible] جهان [illegible]
از ممالک [illegible] دولت [illegible] بنام [illegible]
مبارکش [illegible] که [illegible]
[illegible] علم [illegible] دین [illegible]
مسلمانان [illegible] دولت [illegible] که [illegible]
دولت [illegible] دولت [illegible]
[illegible] دین [illegible]
[illegible] که من [illegible] دین [illegible]
واگر این [illegible] که [illegible]
[illegible]
این [illegible] دولت [illegible] که [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] دین [illegible] که [illegible]
این کتاب [illegible] و در [illegible] این [illegible] که [illegible]

روز بروز [illegible] احکام مذهب جعفری [illegible] دین [illegible] صبح و شام [illegible] شاهی [illegible]
والای شاهنشاهی برگشت احوال ارباب فضل و کمال [illegible] سلطان [illegible] شرع [illegible] دولت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] شاهی [illegible]
[illegible] دین [illegible] دولت [illegible] اسلام [illegible] عدل و احسان [illegible]
[illegible] عالم [illegible] مسلمانان [illegible] دولت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] چون [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] این جهان [illegible]
[illegible] امروز [illegible] شرع و دین [illegible]
و دستور [illegible] روز بروز [illegible] دولت [illegible] از ازل [illegible]
بیت [illegible] جهان [illegible] عدل و احسان [illegible]
[illegible] جوان [illegible] زمین [illegible] آسمان [illegible]
جهان [illegible] باشم [illegible]
[illegible] حکومت [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
احوال [illegible]
[illegible]
[illegible] احکام و عمال هر کشور [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible] قواعد و ضوابط پادشاهی [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] شوکت [illegible]

[illegible]

[illegible]

در خدمت ملوک و سلاطین و عرض حال خود به شدتی و درشتی نمودن و شکوه کردن [illegible] ایشان از بس جمیع دل شکسته خاطر پریشان [illegible]
کشیدن انتقام از خصمان جراحات اعضای ایشان زیاده [illegible] متوقفین شعرا در کتب خود بنظم و نثر بسیار ذکر کرده اند و چون [illegible]
در انتقام [illegible] قرب سلاطین [illegible] بوده که همین حکایت [illegible] چون [illegible] حکایت [illegible]
جمیع رضا گوش [illegible] خوشگوار [illegible] این [illegible] طلوع [illegible] کرده اند [illegible]
واداشته [illegible] دشمن [illegible] این [illegible] دولت و طلب [illegible] سلامت [illegible]
اوراق [illegible] کار این [illegible] زبان اقلام از ترجیع این [illegible] بطرب [illegible] نام [illegible] شهریاران [illegible]
شود که پاینده تر از نقوش [illegible] حروف در دفتر روزگار [illegible] توانند بود و کدام خطبه باسم سلاطین خوانده کرده [illegible]
احسان چنین برابری تواند نمود [illegible] در تشکر [illegible] سلاطین [illegible]
گستری [illegible] حکایات [illegible] کلمات [illegible] ایشان [illegible] چنین [illegible]
از آن [illegible] و تحسین کرده [illegible] جمال [illegible] کشور [illegible]
و مرای [illegible] این [illegible] حکایت [illegible] رسم حکومت [illegible] آن [illegible]
و تو اگر [illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible] آنکه
از محمود سلطان مذکور [illegible] از خانه بیرون کرد [illegible] آن [illegible]
چون [illegible] عدل سلطان [illegible] سر [illegible] محمود سلطان [illegible]
[illegible] چون [illegible] معلوم نمود [illegible] آن [illegible]
[illegible] چون [illegible] آن [illegible] در خانه [illegible] خود [illegible]
[illegible] آن [illegible] تمام [illegible] محمود سلطان [illegible]
با چند نفر از غلامان خود [illegible] آن [illegible] انتقام [illegible]
برآورد [illegible] آن [illegible]
فرمود [illegible] آن [illegible] درویش [illegible]
کشود [illegible] سلطان [illegible]
و این کار [illegible] محمود [illegible] خود [illegible]

او کشته [illegible] دارد [illegible]
این بود که امکان داشت که چون [illegible] قانون [illegible]
و باعث [illegible] این بود که چون [illegible] معلوم شده که [illegible] شکر [illegible]
و دیگر [illegible] ضابطه [illegible] ارباب فضل و کمال [illegible] کار [illegible]
روز و شب [illegible] طلب [illegible] روزگار [illegible]
بالکل [illegible] احوال [illegible] این فرقه [illegible]
سازند [illegible] صحبت مردم [illegible] دنیا و دین [illegible] اخلاق [illegible]
صحبت [illegible] در نعلم است [illegible] جانب [illegible]
چه این [illegible] امور کشوری [illegible] احوال [illegible]
[illegible] ضابطه هشتم آنکه [illegible]
[illegible] مصالح [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] آن [illegible] دنیا [illegible] خسران [illegible]
[illegible] حضرت حق [illegible]
مردم [illegible] ضابطه نهم آنکه [illegible]
رای [illegible] مشورت [illegible] صلاح [illegible]
[illegible] مشورت [illegible]
[illegible] استبداد [illegible]
[illegible] عقلا [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] صاحب عقل [illegible]
باشد و مشورت [illegible] خود [illegible]

است شاورهم ... [illegible] ... المشورت ... [illegible]

چون ترا مشکلی پیش آید ... [illegible] ... اگر چه خود از اهل مشورت و عقلا باشی ... [illegible]

محتاج باشد ... [illegible] ... مشورت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

مورچه کار را با بال و پر چیز کرده باشد از باب [illegible] و [illegible] و مورک را [illegible] ضرورت مور [illegible]

[illegible] چنانکه جناب [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] گفته مورچه [illegible] شکسته [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان العادل [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان عادل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آثار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و جان [illegible] دعای [illegible] در دولت [illegible] چون [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] ایشان [illegible] دشمن [illegible]
دشمن [illegible] عدالت [illegible] بر [illegible] سپاه [illegible]
لشکر [illegible] گروه [illegible] از [illegible]
[illegible] آتش [illegible] این [illegible]
بر آمد [illegible] در [illegible] دولت [illegible]
[illegible] اخلاص [illegible]
مشهور است و خواجه نظام الملک وزیر سلطان [illegible]
و از [illegible] سلوک [illegible] دولت [illegible]
برگشت احوال مردم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
آب [illegible] دولت [illegible]
و از [illegible] درگاه [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
ایشان [illegible] لشکر [illegible]
و [illegible] سپاه [illegible]
از [illegible] آسمان [illegible] دشمنان [illegible] سلطان [illegible]
گشته خواجه [illegible]
و حصول آن [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] فان [illegible]

ازامور سلطان [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] وزیر عادل [illegible]
شرع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خلایق اطعمه [illegible] جرس ملح گشته و از حب آتش [illegible] جست و تنگ [illegible] فرت مسکین [illegible]
[illegible] نبات [illegible] بر جا [illegible] که کاغذ انبه انداز [illegible] خصلت [illegible] گشاده [illegible]
[illegible] هر کس را از منهج شریف [illegible] دو آن [illegible]
[illegible] ساخته از پیشانی [illegible] آمده [illegible]
[illegible] کاری [illegible] و کار مردمان [illegible]
[illegible] عیش و طرب [illegible]
[illegible] اوامر [illegible] مطالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] با اموال ایتام و سایر مسلمانان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مشکوی مزاج چون صدق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ملک قدوس بپوشش از روی [illegible] خود [illegible] ابوالقوم [illegible] از خوان و [illegible]
و محبت خدا و رسول را در باره عاجزان بگوش هوش این گروه [illegible] و محبت و سفارش اولاد در کتاب [illegible]
الفقیه [illegible] اولاد آدم [illegible] منقول است [illegible]
[illegible]
ایشان [illegible] و همچنان کتاب [illegible] صادق منقول است [illegible]
[illegible]
کتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

بشود و پس بگوید که ... و اگر کرده تو باشد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

کتب سماوی [illegible] و بعضی از ان در مجلس آینده [illegible]

سالک طریقه [illegible] طبقه پنجم [illegible]

بنی آدم داده [illegible]

[illegible]

اربعه عالمیان [illegible] مشغول است که [illegible]

[illegible]

و هم از شعور [illegible] حضرت علی بن ابی طالب [illegible]

[illegible]

مجلس اول

[illegible]

[illegible]

بکلام اسمانی در سورهٔ اعراف از آن اخبار فرموده است که ولما رجع موسى الى قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتموني من بعدي اعجلتم امر ربكم والقى الالواح واخذ برأس اخيه يجره اليه

[illegible]

فصل اول

[illegible]

ان الغضب جمرة من الشيطان توقد في قلب ابن آدم

[illegible]

آلوده نباشد و باطل نامردی ویستی پس صد و دو شریعت دیگر از نامرد و محنت گویند و با دعوی که و با کیزکه و پاک تمام نیست نان مردوش
گناه دیگری شوند بلکه صواب بغیر واقع و در بجا خطای فحش و اتهامی چنین بر زبان ایشان آید و از گفتار الطاف شیخ چو انقلاب و ولد از انطباق نحو اوشیخ
قوت انطه بجای توانند نماید نام بیقوم فحاش الواش شده با جنگ برخاش از اخبار و آثار بدگزاف بهره سکاف این صحبت و خلاف دو درش
این صحبت دو دیده و پر تو ولایت بر ساحت اینجماعت افتد بگونه انجه خالق و در حضور سمانی و صدق مبادا آنجا چو اعتقاد کند در اصل اندکه نشنیدند
که حضرت امام همام حضرت باعث شد در کتاب کافی در حق گروه جمادی فرموده است که از جمله علامات شرک شیطان الذی لا یبالی ما قال ولا ما قیل فیه آن که بیون فحاش
و لا یبالی ما قال ولا ما قیل فیه حاصل معنی آنکه از جمله نشانها یکه از آن میتوان دانست که شیطان در انعقاد نطفه که بوده و در کسی گرده و اعتقادی
از ان بسته شده شریک بوده است و در این شکی نیست همیشه فحش است که بد از دشنام دادن و شنیدن پروا نداشته و نترود آن کتاب است
علم و فرمیسد بنی آدم مشغول است که آن ام عزوجل علی کل فحاش بذی قلیل الحیاء لا یبالی ما قال ولا ما قیل فیه فانک ان فتشته لم تجده الا لغیه
او شرک شیطان خلاصه مضمون آنکه بدرستیکه خدا بهشت را حرام کرده است بر هر فحش گوی بدکلام آبرو نباشد و پروا نداشته باشد از آنچه گوید و آنچه گویند
یعنی از فحش و دشنام چه اگر تفتیش احوال او نمایی نیابی او را مگر حرام مردود شیطان و ولد از زنا یا شرکت شیطان در نسبه چنانکه در حدیث دیگر است
که گفته شد رسول الله و فی الناس شرک شیطان یعنی چنانند بوده و در او میان شیطان شریک باشد فرمود که آیا قرات نکرده ای قول خدای عزوجل
که وشارکهم فی الاموال و الاولاد و این فقره در سوره مبارکه بنی اسرائیل و خطاب با بلیس است یعنی شرکت کن ای ابلیس با اعیان در اموال و فرزندان آدم
و فرزندان ایشان و از ذکر حدیث مذکور آورده اند مردی از فقیهی پرسید که آیا در میان مردمان چنین کسی که دشنام پروا نداشته باشد از آنچه
او گوید گفت کسی که متعرض و مرتکب دشنام مردمان شود و داند که ایشان نیز در مقابل دشنام خواهند داد پس او کسی است که نمی داند که
گوید و از آنچه برای او گویند و نیز در کافی ماثور است که من فحش علی اخیه المسلم نزع الله منه برکة رزقه و وکله الی نفسه و افسد علیه معیشته
هر کس بر برادر مسلمان خود فحش گوید خدای تعالی برکت از روزی او ببرد و دست شفقت از هر کار او برداشته او را بخود واگذارد و کار معیشت او را
بر او فاسد و تباه میکرداند و هم در آن کتاب که خود ببرد از فلکت همیشه بجا را اخبار و آثار این بیچه جان و در کار خانه راهی نداده که رفتار انجمن کمال جمال
برکات داشته که از حضرت باقر صلوات الله علیه منقولست یعنی اخص مزاق آن است که در بنی اسرائیل مردی بود از دلها او تعالی است شود که او را به بیری فرزندی کند سه سال
و خفا و لواحق میوه اجابت بجا ورد گفتا ای پروردگار من از تو دورم که دعای مرا نمی شنوی یا بسی نزدیک و اجابت نمیکنی پس در عالم خواب شخصی گویی
بچیسنی خدا تعالی را با زبان بستی تو بزبان فحش گو و دل پر کرده خالی از تقوی و نیت با صدق و اخلاص پس خود را از فحش گویی باز دار و دل خود را
پرهیزکاری و نیت خود را نیکو گردان پس آن مرد آن نصایح را بکار برد و بعد از آن دعا نمود الله تعالی پسری به وی کرامت نمود و نیز از هر حد بیرون است از آن
عباد الله من یکره مجالسته لفحشه یعنی از بدترین بندگان خدا کسی است که همنشینی او مکروه باشد بجهت فحش گویی و بدزبانی او و بسا هم بیهوده بر مظلوم میکرد

الکلمن

هر که نمی ترسد از ... و بر علمای ... و زبان ... که از فحش ... بی خبر میماند

ضرر الفحش

آنحضرت فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرده تو در ظلم بر او زیادتی نمودی یعنی بجهت دشنام بدتر از او گفتی و این بدترین افعال و اطوار من است و بعضی گویند
بر تحقیق بگیم که مرتکب آن شود استغفار کن از آن تواد و دیگر مرتکب چنین عمل نشود گفتم استغفار میکنم از خدا تعالی و دیگر آن کار نمیکنم و غیلت انساب
پاکان از اصحاب و خدام خود را به این افعال خبر دار فرموده گفت و از اسباب این فحش از شرف عادت شدن و راندن چنانکه در او خود مجلس سبی تی قوم ملک جبان
کرده و بفضلای اهل شعور را اذیت کننده و بشر بشارت و امتحان فرض مهلک را نهم و سوم منسوب است و از جمله قبایح که بر صفت خیره نسبت
و بد گوئی نسبت میکرد و در کتاب شرایع که در اخبار و آثار صحاح و تبیین در آن باب وارد و در کتاب شریف فلاح المحجة البیضاء که گوید که اوسان
اخلاق حضرت نبی سوق الفضاء الله سوط ابن طالب یعنی اگر مردی تازیانه بر مردی زند هر آینه خدای تعالی تازیانه بر او زند از آتش هم در آن کتاب است
الله او هم در دو باب مزاح این عالم صلی الله علیه و آله چنانکه سابقا نیز گذارش یافت منقول است که اذاه و من یظلم من ظلم فقد سمو او وجه عن الله انقلاب
یوم القیمة حتی یدخل جهنم الا ان یتوب خلاصه معنی آنکه هر کس طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی از مسلم جدا سازد خدا تعالی استخوانهای
او در روز قیامت محشور گرداند و داخل کرده تا آنکه داخل جهنم گردد مگر آنکه توبه کند و در مذمت این حرکت ناپسند چنان حدیث نبوی مشهور
در اکثر کتب معتبره مذکور که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه یعنی مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند
پس بحکم این خبر صادق از ترشتی و تیغه بدست و زبان او خیانت ایشان مسلمان رسد در میزان التحقیق با مسلمانان همسنگ و از قانون
کیش مسلمانی خارج و اهنگ خواهد بود و دیگر از جمله مفاسد عظیمه که آن نیز درین صفت خبیثه مترتب میگردد آنست که بد دشنام در زدن
حرارت غضب گشته بضرب چوب یا کارد یا خنجر و امثال آن مسلمانی را از لباس حیات عریان و خانه دین و ایمان خود را ویران
سازند و در کشتن خون بیگناهی که اعظم الکبیرات خود را بوط عقوبت دنیویه و اخرویه اندازند چنانکه گذرد بیان قساوت
نفاق دو شیطان میسر شده و شداد و شا هم میکرده و این خود کن هیئت که صاحبان دین و ایمان کامل و عاقلان نفس امارهء
مقابل را از حضور او کتاب آن حسکراب و دل تقوی پرده و غریق بحر اضطراب میگردد و چون چنین باشد حضرت باری تعالی
و مجاری احوال هر یک و بر حقیقت در سوره شریفه مائده فرموده است که من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما
قتل الناس جمیعا حاصل مضمون معنی آیه شریفه آنکه هر کس بکشد کسی را نه برای قصاص و نه برای فساد که بجهه آن مستوجب قتل
شده چنانست که همه مردم را کشته باشد و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت امام همام و خامس آل عبا یعنی
محمد بن علی باقر علیه الصلوة و السلام منقول است که در بیان معنی آیه شریفه مذکوره فرمودند که
کسیکه کشته باشد کسی را در حرب با حضرت سید الشهداء علیه الصلوة و السلام مذکوره گفتند
داخل شود در آن وادی که در جهنم است که آن کس را به همه مردمان را فرض کشته باشد و اگر یکی کشته باشد همچنین
هر دو در آن وادی خواهد بود و جسد او از آتش عقوبت و حیات کشیش اموات قلوب باهی جناب مستطاب نبوی فرمود که

من قتل عصفوراً عبثاً جاء یوم القیامة وله صراخ عند العرش یقول یا رب سل عبدک فیم قتلنی من غیر منفعة [illegible] گنجشکی را عبث کشته باشد در روز قیامت
فریادکنان نزد عرش آمده گوید خداوندا بپرس از قاتل من که چرا مرا عبث کشته [illegible] پس هر گاه قتل گنجشک [illegible] باشد خون [illegible]
نزد خداوند عالمیان [illegible]
[illegible]
و محشور با ایشان خواهی بود و در جامع الاخبار [illegible] لقتل المؤمن اعظم عند الله تعالی من زوال الدنیا [illegible]
[illegible]
ان اهل السموات السبع واهل الارضین السبع اشترکوا فی دم مؤمن لاکبهم الله عز و جل جمیعاً فی النار [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

و اکتساب این قسم اعمال ذمیمه [illegible]

[illegible]

و نمود گویدن داننده از وگد [illegible] برادی نیان دارد و در میان [illegible] جنس عشق [illegible] [illegible]

که مردی باشد که در شجر این بدستی [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] استخفاف [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کسی را عجب و [illegible] [illegible] کتاب کریم [illegible]

که [illegible] [illegible] [illegible]

که از حروف [illegible] الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

و حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که خدا را چه مرزد و اگر این صبر و حلم را بانجام رساند پس اگر او نیز در مقابل درشتی [illegible]

که علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق [illegible] و ایاکم و سوء الخلق فان سوء الخلق فی النار یعنی بر شما باد به خوی نیکو [illegible]

که به خواهد [illegible] ما من شیء اثقل فی المیزان من خلق حسن [illegible]

[illegible] ان الخلق الحسن یذیب الخطیئة کما یذیب الشمس الجلید یعنی خوی نیکو [illegible]

چنانکه [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] رسول [illegible] الاولین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله [illegible]

[illegible]

آنجناب متوجه اصحاب شده [illegible]

[illegible] آفتاب عالم افروز [illegible]

[illegible]

کسیرا باشند که اراده ... طالبان کعبهٔ قرب ... سلوک ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ...

[illegible]

در باب ... [illegible] ...

[illegible]

سلام ... [illegible] ...

[illegible]

آب از چاه کشیده خنک را در کوزه و بر دوش مبارک برداشته تا آنکه پیش بجلس و راه خیمه خود را برخاسته و همراه او بود چنانچه [illegible]
ستادند قبول نفرمود و گفت من کشیدن این آب را از خدمت مخصوص شدم اورا از زمزم بیرون آوردم از پیش پیش رو انصاف از [illegible] خدمت [illegible]
که [illegible] فرمود در زمان [illegible] گفت بر خیزید و تشنگان را سیراب گردانید [illegible] آورد [illegible]
جوانمردی [illegible] بود در این لطف بسیار کرد و این جنگ را [illegible] آورد [illegible] گفت [illegible]
شاهد [illegible] آنحضرت [illegible] گفتند [illegible] آورده و [illegible]
و فرزندان [illegible] آنحضرت [illegible] اعتقاد خود را [illegible] جواب [illegible]
[illegible] عذرخواهی [illegible] آنحضرت [illegible] فرزندان [illegible]
درشان [illegible] جواب [illegible] اعتبار [illegible]
که در آن [illegible]
و آن روز [illegible] از اصحاب [illegible] بیهوشی [illegible]
کی [illegible] آنحضرت [illegible] گفت [illegible] محمد [illegible]
خدا [illegible]
از شاهان [illegible] محمد [illegible] از هزار [illegible]
[illegible]
در محفل [illegible] جواب [illegible] ابو الحسن [illegible] آواز کرد جواب [illegible]
آواز کو جواب [illegible] جواب [illegible] غلام [illegible]
کرد [illegible] جواب [illegible] غلام [illegible]
صبح [illegible] جواب [illegible] رضا [illegible]
و آنحضرت [illegible] آداب [illegible]
آنحضرت [illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]

کار [illegible] کوشت [illegible] قصاب [illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible] قصاب [illegible]
آنحضرت [illegible] قصاب [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
قصاب [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] عذرخواهی [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] گوشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]

آن ... [illegible] معلوم میکرد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هرآینه

[illegible]

هرچند که تو با او قتال کنی و جدال ... [illegible] ... گفت یا ابا الحسن ... [illegible]

... هرگز با تو مخالفت ننمودم اکنون ... [illegible]

خروج ... [illegible]

[illegible]

دیگر باره آنحضرت پیغمبر بزرگواری به تو عطوفت و غمگساری بر یهودی گسترده و [illegible] علی برکته الله تعالی و سفره طعام [illegible]
سر گشاد برکت و [illegible] در بعضی نسخ بجای سفره طعام [illegible] بعضی [illegible]
یهودی برای خوردن گشوده آنحضرت [illegible] هشیار کن [illegible] یهودی [illegible]
[illegible] یهودی [illegible] تسلیم [illegible]
بعضی دیگر کاری [illegible] یهودی [illegible]
که تو [illegible]
[illegible]

[illegible]

انچه پوشیده و پنهان است [illegible] احوال [illegible] آن [illegible]
آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر صادق [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برعکس نیز خوب نیست و رعایت آنها ضرورت است پس کسی که با یاران و دوستان نکته‌گوی و نشاط و شیرین‌کاری کند با خشونت و زیبنی و ملامت
از شرم و حضور دیگران و هم متواضع و سطوت جبار و رحمت گرانی بکلف نکنی [illegible] با شاید که در رسانده و بر خود سالار غضبت آمیزش
و حضور اقدس نبوت و سرمایه سرور و اهل شریعت نیز ساکت انجا افتاده بوده که بیکبار بیکبار نکته‌گوی و نشاط طرب و بهجت جمیع احباب او گردید
سیر نمود چنانکه در کافی از معمر بن خلاد منقولست که از حضرت امام ابو الحسن علیه السلام سؤال نمودم که فدای تو گردم از رجل یکون مع القوم فیجری بینهم
کلام یمزحون و یضحکون خلاصه معنی آنکه مردی که با یاران محشور میباشد و در میان ایشان نکته‌گوئی میکند و مزاح مینمایند و میخندند این جایز است یا نه
آنجناب فرمودند لا بأس ما لم یکن یعنی باکی نیست مادامی که نبوده باشد حتی گمان کنی هرگاه ... بفهم و علی آنحضرت اشاره باین امر از مزاح کردن بحیثیت
حیث چندی که فحش در میان نباشد برادر آنحضرت فرمودند که ان رسول الله کان یأتیه الاعرابی فیهدی له الهدیة ثم یقول مکانه اعطنا ثمن هدیتنا فیضحک
رسول الله وکان اذا اغتم یقول ما فعل الاعرابی لیته اتانا یعنی اعرابی بخدمت رسول خدا می‌آمد و هدیه می‌آورد و بعد از آن میگفت قیمت هدیه ما را بده پس آنحضرت
میخندید و هرگاه غمناک میگردید میفرمود که اعرابی چه شد کاش می‌آمد نزد ما و دیگر از جمله ملایمات و مطایبه نمودن این است
شرط آنکه بحد اکثار نرسد و فحش نباشد چنانکه گذشت و بدروغ و افترا و اشال آن مشتمل نباشد و اما گفت که از آن لازم نیاید و ثبت گشته
بجوت و نزد گمان در کافی و حضرت ... مذکور گردید چنانکه در بیان حرف هیجدهم از ابواب ... و این شایعست که چون هم
رسیده و مزخرفات بیهوده که ... لطیفه ... گرد از گفتن ... فتنه ... و هرچه ... آنها رسید که ... و باشد و ... رد
بر آنها میشکند از ... و آن از خوش طبعی ... و باعتقاد خود لطیفه ... آن ظرافت و لطافت طبع است بلکه ... و خرابست چه حال
شان ... که ... از روی اختلاط گفته شده هم آن ... و ... صاحبان ... تا گفته ... تخوض و نلعب
قل أبالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزئون دامان ... باشد و نقصان ... و ... اخبار و آثار که در مذمت مزاح
و مزاح ... و ... که از ... که بعضی از مفاسد مذکوره بر آن مترتب شود و شاید باعث رنجش خاطر گردد چنانکه در کافی از
جناب امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که ایاکم والمزاح فانه یجر القبیحة ویورث الضغینة وهو السب الاصغر یعنی اینکه بپرهیزید
از مزاح بدرستیکه آن باعث کینه میشود و مزاح دشنام کوچکیست باز از واطه و اکثار آن ... در نظرها حقیر و ... قدر و عزت او ... گردد
و چنانکه در کافی ... از حضرت ... یکی از ایشان علیهم السلام منقولست که کثرة المزاح تذهب بماء الوجه یعنی
بسیاری مزاح آب رو را میبرد و هم از حضرت ابو عبد الله علیه السلام روایت نموده که ایاکم والمزاح فانه یذهب بماء الوجه ومهابة الرجال یعنی
اجتناب نمائید از مزاح بدرستیکه آن میبرد آب رو و هیبت مردان را ... که ... و ... ازان ... اما
احتراز ازان لازم و ضرورست و ... مطایبه که با دوستان ... و ... در آسوده باشند و در اخبار

و دیگر طریق گفتن آن ... و از حسن خلق شمرده شده است چنانکه در کافی از یونس شیبانی مرویست که حضرت ابا عبد الله علیه السلام
پرسید کیف مداعبة بعضکم بعضا قلت قلیل یعنی ... بعضی مزاح و خوش طبعی ... گفتم کم ... فرمود فلا تفعلوا فان المداعبة من حسن الخلق
وانک لتدخل بها السرور علی اخیک ولقد کان رسول الله یداعب الرجل یرید ان یسره خلاصه مضمون آنکه چنین مکنید یعنی ترک مزاح مکن
بدرستیکه آن از جمله آثار حسن خلق است بدرستیکه تو هر آینه مسرور و شکفته میسازی برادر مؤمن خود را و هر آینه بتحقیق که پیغمبر خدا چنین بود
که مداعبه و خوش طبعی مینمود با کسی که مطلوبش این بود که او را شاد و خوشحال گرداند و نیز از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که
ما من مؤمن الا وفیه دعابة یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در طبع او دعابه هست راوی گوید پرسیدم که دعابه چیست فرمود مزاح و هم کافی از
باب مستطاب ... حضرت ... ان الله عز وجل یحب المداعب فی الجماعة بلا رفث یعنی بدرستیکه خدای عز و جل دوست میدارد کسی را
مزاح کننده باشد در میان جماعت بشرط آنکه فحش در آن نباشد و در ... که ... انده ... روزی پیرزنی ... از
... آنحضرت ... آمد ... گردید که در حق من دعا کن که بهشت روم آنحضرت بر سبیل مطایبه فرمودند که پیرزن ... بهشت
نرود زن ... آغاز ... نمود ... مبارک آنجناب ازان ... و اضطراب ... و گل شاداب
لطیفه چون ... از ... گشته ... گشت پس تسکین خاطر ... آن لطیفه ... و نقاب ابهام از چهره
آن ... فرمودند که ... جوان و ... گردند و ... بهشت ... انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا و دیگر از
... لطافت گفتار ... شیرین ... که ... رسول الله مرا بر شتری
سوار کن ... شتری ... فرمود ... بچه شتر سوار کنم ... گفت ... شتر ... حکم فرمود ... همه شتران بچه شترند
... زاییده شده اند و در مجموعه ... مذکورست ... آنحضرت ... شوهرم ... فرمود شوهر تو کیست ... که
در چشم او سفیدی ... گفت ... در چشم شوهرم سفیدی نیست ... در چشم ... سفیدی ... دیگر بار ... آن
زن گفت ... آنحضرت ... فرمودند ... در چشم او سفیدی ... نباشد ... در هر چشم ... سیاهی ... سفیدی باشد
و مطایبه و ... لطیفه ... در کتب اخبار وارد است ... لطیفه ... کلام را ... و بعضی ایهام ... که ... زبان ...
چنانش ... طریق ... تقدم از ... صدق ... بیرون ... شده ... که ... در ... و ... فرمایند
کذب ... خلاف ... از ... جرات ... و ... مطایبه و مزاح و ... موقع باشد ... فواید ... بر آن ... مترتب
و ... مطایبات ... آن ... میکرد ... واقع شده ... بسبب آن ... شدن ... میشوند و بارها ... که
بسیار ... مزاح ... سخن لطیف ... از ... گذشته اند چنانکه ... ثابت ... و قتل ... وقت

بخورد کین شخص خسته دلان که بغدادی شیب فتنه و زره بسته بود آن بیچاره از بیم او فرار بود تا در بیغوله متواری و اختفا می‌بود تا روزی
از جان گشته و خود را از بیغوله بیرون افکند و رخت زد و آن گنج بغداد رفته حجاج از آن تعجب پرسید و از سبب آن جرات استفسار نمود
گفت یا مجتبا الامیر از ترس تو هر شب در خواب می‌بینم که بدست تو گرفتار شده ام و تو مرا بکشتن فرمان می‌دهی آمده ام که بیک بار از الم انتظار برستم
تا از تعب کشته شدن هر شب باز رهم حجاج از آن سخن خندان گشت و از خون او در گذشت و نیز گویند شخصی را بتهمت زندقه و الحاد نزد
هرون الرشید گرفتار آوردند و او انکار می‌نمود هرون گفت هر آینه میرم تو را تا اقرار کنی آن مرد گفت این خلاف حکم خدا
و سنت است که تو مردمان را بزنی تا اقرار بایمان نمایند و تو مرا میزنی تا اقرار بکفر نمایم هرون خندید و او را بخشید و در بعضی از کتب مذکور است
که در مجلس یکی از ملوک در وقت خوان گستردن و طعام آوردن خادمی کاسه شوربا بدست در آمد و چون نزدیک پادشاه رسید و شوربا
بروی غلبه کرد پاش لغزید قدری از آن شوربا بر گوشه جامه پادشاه چکید پادشاه از آن در غضب گشته فرمان داد و بر آوردن گردن
خادم چون حال را بدین منوال دید باقی شوربا را که در آن کاسه بود تمام بر سر پادشاه ریخت پادشاه از این حرکت او بغایت متعجب گردید و او را
پیش طلبید و سبب اقدام آنچه از او سر زده بود پرسید گفت یا مولانا اگر مرا بسبب آن خطا را اول چند کشته از من جهال گفت بکشتن مرد من
ظالم بیچاره بنده او را زرد و شنیع و عادت بخیر نزد زبان میراندند این حد امر مرا بر شما پسندیده و هم مرتکب آن خطا کشتم گردید و تا
سبب شوم جبه منتقی کردم تا اگر مرا بسبب آن خطا بکشی پادشاه از خون
آمد و فتح انکرد و او را بخشید و او را از طوق رقیت آزاد کردن بر وفتنه آزاد کرد و بنده و هم آورده اند که مردی که خلیفه بخود دشت
بگمان بگذر براین سر است و براکر قصد نزدوا یا بر دنباله او حکم کرد که او را حاضر نمایند آمد گفت بچه سبب مرا حاضر نمودی گفت طلب مگر آنکه غیر و داری
گفت اعزک الله اگر چنین چیزی بیند در تو باین ستاره و اورزن روآلت زنا داری حاکم و برا این سخن بخشید و نیز گویند که کار بر امیر باز گو کرد
داد و بروی شده کشته خلیفه بود خطاب بشنود آنچه گفت انعام ما انت کالاتساه کلی از عدت و ابرق کز خبرها بغیر تو ماند
و برق از او ظاهر شود و خبرش بیشتر بگردد پادشاه را از این سخن بار از غضب متغیر گشته بود بیغام لطف بر آمده آورده اند که هشام
بن عبدالملک روزی از خانه بیرون آمده و مردی که چشم او دچار شد پس بزدن و حبس کردن وی امر نمود آن مرد گفت گناه من چیست گفت اعور را شوم
میشمارم و ملاقات تو را بفال بد گرفتم گفت سبحان الله اگر چشم شوم باشد بنجو شوم است و از شانش و کبری پرسید تا احوال برد گران شوم است
پس رو ملاقات تو بمن آزار رسید و هشام چون حوال چه از آن سخن خجل گشته ترک آزار آن بیچاره نمود و نیز گویند شخصی کشتی نقل را بی تمن
داد و در وقت گفتی یا مجتبا الامیر چرا تو خون است گفت چه من گفت در عصره پدرم با تو همسایه بود گفت پدر تو چه نام داشت گفت از ترس تو نام
خود را فراموش کرده‌ام چه جای نام پدرم امیر از خنده آستین پیش دهن گرفت و از خون او در گذشت و از این قبیل سخنان بسیار است اکنون

آمیز بسیار و بسنده اختصاص کنار بگاران شود هر گاه اوراق آن رو حجب بسته شاید و مقام قصار آن نماید و سایر دقایق و لوازم حسن حلق جمع
بر یاف هر خرد و ممیزان نیک و بد است و سالک خامه پرتعجیل در مقام تفصیل آن بیان و بنظر اطناب و ذکر جزئیات آن و بیان
تقبیح عزیزان دادن ضرور است بحمد خدا از شده است همچون دروس نیکش در یا بر رجوع بتوالی و تقدس شود در برد کافه جاهلان بجو سعور را
بر رضا الصاف بر عیون ظاهر و باطن خود جنانی داده مجیر را بفکر صلاح و انجه راه ازر و جعل احوال مره موشان بحالات الهی
جناب بکار توفیقات بهر حیث صفات و کمال و حمد و جمال آراسته بجسته منظور لطف و عنایت بنهایت بخوانند
محمد و آله الطیبین الطاهرین تمت الحمد و سالک خامه بیان بر استمالت تا بنده فلک مبدأ ابواب
خاتمه کتاب ابواب الجنان که بنشانی مجمع بست و اند شد مجمع بر تنزل انجام آن
همه واز کرم حضرت حکیم ذوالمنن و وحید منتر و من بکه ترکیب و تالیف راه
تبرا و تم شخان حق سرشته شد بمذاق خاطر طالب انسان بگذر
آشنا و اجوبه اخبار وقار بر کوره را برانم حقوق و درد یعنی
او ساز کار و گوارا گردانی خویش انعام تو باجابت
بر وجه صواب کرامت مرتب شده و کرم توفیق
الملک المنان بمحمد و آله الامجاد
قد فرغ من تحریره عاداتی فی سنه
خامس عشر شهر صفر سنه ...